



Dariche Cultural Social and Economic Quarterly
سال چهارم، شماره چهاردهم، زمستان ۱۳۸۶

سرمایه‌ی اجتماعی ابزار تولید سعادت
مولانا و متناقض نمایی

ماتم روزگار، میزگردی با حضور دکتر مهدی نوریان و ...

اندیشه‌ی اکزو پری و تحلیل سازده کوچولو

روان شناسی اجتماعی سیاسی و مسائل محوری آن با تاکید بر انتخابات

قشم، سرمایه‌ی ای در مسیر نابودی

و ...



سرمایه‌ی اجتماعی

ابزار تولید
سعادت





Dariche Cultural Social and Economic Quarterly
سال چهارم ، شماره چهاردهم ، زمستان ۱۳۸۶

سرمایه‌ی اجتماعی ابزار تولید سعادت
مولانا و متناقض نمایی

ماتم روزگار، میزگردی با حضور دکتر مهدی نوریان و ...

اندیشه‌ی اکزو پری و تحلیل سازده کوچولو

روان شناسی اجتماعی سیاسی و مسائل محوری آن با تاکید بر انتخابات

قشم، سرمایه‌ی ای در مسیر نابودی

و ...



سرمایه‌ی اجتماعی

ابزار تولید
سعادت





Dariche Cultural Social and Economic Quarterly
سال چهارم، شماره چهاردهم، زمستان ۱۳۸۶

سرمایه‌ی اجتماعی ابزار تولید سعادت
مولانا و متناقض نمایی

ماتم روزگار، میزگردی با حضور دکتر مهدی نوریان و ...

اندیشه‌ی اکزو پری و تحلیل سازده کوچولو

روان شناسی اجتماعی سیاسی و مسائل محوری آن با تاکید بر انتخابات

قشم، سرمایه‌ی ای در مسیر نابودی

و ...

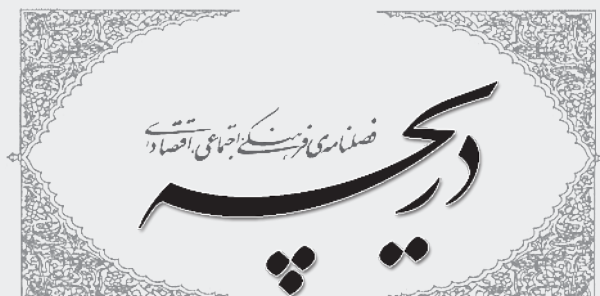


سرمایه‌ی اجتماعی

ابزار تولید
سعادت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سال چهارم، شماره ی چهاردهم، زمستان ۱۳۸۶



مدیرمسئول:

حسین ملاتی

جانشین مدیرمسئول:

دکتر سید ابراهیم جعفری

سردبیر:

مجید زهتاب

شورای نویسندگان:

دکتر نعمت ا... اکبری، دکتر سید ابراهیم جعفری،

دکتر محمود جلالی، دکتر سید محسن دوازده امامی،

دکتر محسن رنانی، مجید زهتاب،

دکتر عبدالحسین ساسان، دکتر مصطفی عمادزاده،

دکتر وحید قاسمی،

دکتر سیداصغر محمودآبادی، دکتر محمدرضا نصر

امور روابط عمومی:

رضوان صادقی زاده

طرح روی جلد:

مؤسسه ی پرچین گرافیک

ISSN: 1735-8035

سرمقاله / مجید زهتاب ۲

سرمایه ی اجتماعی ابزار تولید سعادت / دکتر محسن رنانی ۶

چشم انداز زندگی / علی مزروعی ۲۲

مولانا و متناقض نمایی / دکتر محمودبراتی ۲۶

غزل امروز اصفهان / عباس شاهزیدی، بهجت فروغی مقدم ۳۶

غزل قصیده ی عصر صفوی / خسرو احتشامی هونه گانی ۳۸

ماتم روزگار / میزگردی با حضور دکتر مهدی نوریان و... ۴۲

جرعه ها / بابا عباس غازی ۵۴

اندیشه ی اگزوبری و تحلیل شازده کوچولو / دکتر محمدرضا نصر اصفهانی ۵۶

روانشناسی اجتماعی سیاسی و مسایل ... / دکتر رضا اسماعیلی ۷۰

قشم سرمایه ای در مسیر نابودی / حسن دلبری ۸۷

اصفهان، خیابان چهارباغ، پاساژ کازرونی، ساختمان کانون حسنت، تلفن: ۰۳۱۰۰۲۲ (۱۱ خط) / شماره: ۰۲۶۰۲۰۲۶

www.daricheonline.com , E-mail: info@daricheonline.com

چاپ و نشر:

موسسه ی نشر سلمان

۱-۶۶۴۳۳۷۸۰

بها: ۸۰۰۰ ریال

مقالات ارسالی به فصلنامه، بازگردانده نمی شود.

فصلنامه، در ویرایش مطالب آزاد است.

نقل مطالب با ذکر مأخذ بلامانع است.

آرای نویسندگان لزوماً دیدگاه فصلنامه نیست.



بعد از یک سال ...

... شادی شیخی که خانقاه ندارد

مجید زهتاب

در می‌زنی، در را به رویت باز می‌کند. با دستهایش. سلام می‌کنی و وارد می‌شوی. دستت را در دست‌هایش می‌گیری و صورتش را پیش می‌آورد. همدیگر را می‌بوسید. به داخل خانه دعوت می‌کند. خانه‌ی کوچکی که یک حیاط دارد و یک باغچه و یک ایوان و یک اتاق. اتاقی که بایک پرده به دو قسمت تقسیم شده. قسمت نشیمن و چیزی مثل پستو یا انباری. داخل می‌شوی. حالا او روی تشکچه‌اش نشسته و تو در مقابلش روی لبه‌ی تخت و داری نگاهش می‌کنی. پیرمرد به دیوار تکیه داده است. سمت چپش سماور قلقل می‌کند و مقابلش منقلی قدیمی با هرم آتش همیشگی‌اش. دور و برش پر است از مقواهایی که روی آن یک یا چند بیت شعر نوشته شده است.

یادت می‌آید که یک روز دوستی از او پرسیده بود استاد اگر صد هزار تومان داشتی چه می‌خریدی؟

- مقوا!

- اگر صد میلیون داشتی چه می‌خریدی؟

- مقوا!

عاشق نوشتن بود گویا می‌خواست روی همه‌ی مقواهای دنیا شعر بنویسد، از سحرگاهش که یک بامداد بود، تا شامگاه می‌نوشت گاهی هم نی را زیر لب می‌گذاشت تا نالیده باشد نانوشتنی‌ها را.
... با صدای مهربانش به خود می‌آیی.

- خوبی درویش؟

جواب می‌دهی. سراغ یکی، دو نفر از دوستان را می‌گیری. یک چای برایت می‌ریزد و قلم و مقوا را بر می‌دارد و مشغول نوشتن می‌شود. تو کم‌کم از لبه‌ی تخت پایین می‌آیی، مقواهای نوشته شده را بر می‌داری و دسته می‌کنی و یک‌یک می‌خوانی و مبهوت می‌شوی! با اینکه سال‌هاست آمده‌ای و این نوشته‌ها را خوانده‌ای، یک بیت تکراری نمی‌یابی. همیشه از زیبایی و مضامین بلند مبهوت و سرشار شده‌ای. قلم و کاغذ بر می‌داری و از روی نوشته‌های یادداشت می‌کنی. باز میوه تعارف می‌کند. باز چای می‌ریزد و باز قلم بر می‌دارد و صریح عشق فضا را پر می‌کند و تو یاد شعر حافظ می‌افتی:

یارم چو قدح به دست گیرد

بازار بتان شکست‌گیرد

* * *

عصر خوش تابستانی است. حیاط را آب پاشیده‌ای. روی درخت نارنج هم آب پاشیده‌ای و فضا را از خنکای آب و نسیم پر کرده‌ای.

صندلی گذاشته‌ای کنار تخت استاد در گوشه‌ی حیاط و بازداری در دل ستایش دستان هشتاد و چندساله‌ای را می‌کنی که هنوز مشغول نوشتن است و تو مکدری و شکسته‌ای و آسمان دلت ابری است و اصلاً به همین دلیل پیش او آمده‌ای. نگاهی از بالای مقوا به سرپایت می‌کند:

- چته درویش؟

- هیچی استاد!

به جوابت توجهی نمی‌کند.

قلم و مقوا را می‌گذارد زمین، نی را برمی‌دارد و می‌نوازد، کم کم در خود احساس رویش می‌کنی. جوانه می‌زنی. بهاری می‌شوی. می‌خندی. ذرات وجودت به رقص می‌آیند...

- استاد این چی بود ز دین؟!

- ضرب اصول!

- همونه که حافظ گفته؟

- همونه درویش!

یاد شعر حافظ می‌افتی:

مغنی نوای طرب ساز کن

به قول و غزل نغمه آغاز کن

که بار غم بر زمین بست پای

به ضرب اصولم بر آور ز جای

* * *

روزهاست استاد را ندیده‌ای. هرچه زنگ زده‌ای که اجازه بگیري و به محضرش بروی گوشي را برنداشته. کم کم نگران شده‌ای و راه افتاده‌ای و حالا پشت در خانه هستی، بی‌خبر و بدون اطلاع قبلی. صدای قلبت را می‌شنوی. امید و انتظار در سینه‌ات غوغا می‌کند، لحظات به کندی می‌گذرند، در باز می‌شود، خودش است. سلام می‌کنی، جواب می‌دهد، می‌بوسد، به درون دعوتت می‌کند و می‌گوید:

پیش از خبر آمدنت آمدی ای دوست

می‌خواستی از شادی بسیار بمیرم؟!

نمی‌دانی گله می‌کند، ابراز شادمانی می‌کند، پندت می‌دهد یا هر دو یا هر سه. و باز یاد حافظ می‌افتی که:

چنگ خمیده قامت می‌خواندت به عشرت

بشنو که پند پیران، هیچت زیان ندارد!

* * *

... در می‌زنی. وارد می‌شوی، دکتر نوریان در محضر استاد است. همو که گفته‌ای در فهم متون نظم و نثر

فارسی نظیر ندارد. در آستانه‌ی سفر هند است برای سخنرانی در مجمع اساتید فارسی زبان شبه قاره. لایب آمده با استاد دیداری و مشورتی داشته باشد.

نشسته‌ای. با استاد، در می‌زنند.

- استاد بگذارید من باز کنم.

- نه باید خودم باز کنم.

دکتر مظاهریست. همو که معتقدی در تحقیق و

پژوهش ادبی بی‌بدیل است. آمده هوایی تازه کند...

... در می‌زنند. استاد شاهزیدی است. همو که

میراث‌دار مکتب آوازی اصفهان می‌دانش.



... در می‌زنند. استاد مهبیاری است. همو که بهترین

شاگرد ردیف‌های آوازی استاد است.

... در می‌زنند. مهران قاضی است - نوه‌ی استاد - همو

که میراث‌دار ردیف‌های سازی و نی‌نوازی استاد است.

... در می‌زنند. آقای ملک مدنی است. همو که

علاقمندترین شهردار به میراث فرهنگی کشور می‌دانش.

... در می‌زنند. تیمسار سیفالهی است. شاعرترین

سردار این دیار.

... در می‌زنند. امینیان است. معاون سازمان میراث

فرهنگی و گردشگری کشور.

... در می‌زنند. زاون قوکاسیان است، منتقد و داور جشنواره‌های جهانی سینما.

... در می‌زنند. رحیمی است. استاد انجمن خوشنویسان.

... در می‌زنند...

... در می‌زنند...

... روی تشکچه‌اش نشسته، به استواری کوه، به بخشندگی باران و به لطافت نسیم. قلم در دستش می‌رقصد و عشق بر صفحات سفید کاغذ جاری می‌شود. در حیرتی که این کلبه‌ی کوچک قبله‌ی آمل بزرگانی است که خود قبله‌ی آمل اهل دلد. به چهره‌ی مسیح‌وارش می‌نگری و باز بی‌اختیار یاد حافظ می‌افتی:

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

با خودت می‌گویی اگر شعر، موسیقی، هنر، خط، دانایی، درویشی، وارستگی، خوشخویی، نجابت، بخشندگی و... را که یک‌جا گرد آورده در دکان معرفتی عرضه می‌کرد، شاگرد اخلاقی می‌پذیرفت، درس عرفانی می‌داد، اکنون چه خبر بود از جوش عوام این‌جا!

نگاهش می‌کنی. عجب شباهتی به مسیح دارد. شگفتا! تو در آسمانی یا مسیح روی زمین در برابرت؟! شکرانه‌ی کدام کردار نیک یا ثواب کدام عبادت است این؟! مهر در دلت می‌جنبید. نگاهش می‌کنی و حافظ ترجمان دلت می‌شود:

روشنی طلعت تو ماه ندارد
پیش تو گل رونق گیاه ندارد
رطل گرانم ده‌ای مرید خرابات
شادی شیخی که خانقاه ندارد!

* * *

پانزدهم اسفند هشتاد و پنج است. به ناشر سر می‌زنی. چهره‌ی خندان و قاب‌گرفته‌ی پیرمرد را که داده بودی تا برای صفحه‌ی جرعه‌ها از آن کپی بگیرند، باز پس می‌گیری و انگار پاره‌ای از وجودت را. خیابان یک‌طرفه را قاب و کتاب به دست تا بنیاد فرهنگی امیرقلی امینی با او قدم می‌زنی. به ماشینت که می‌رسی کتاب‌ها و قاب را روی صندوق عقب می‌گذاری و...

... نشسته‌ای وسط خیابان و جمعیان می‌کنی. شیرازه‌ی کتاب‌ها پریشان شده و قاب چوبی از چندجا شکسته، عکس تکه‌پاره‌شده و ماشین‌ها از رویش عبور کرده‌اند. موقع برگشتن فراموش شده از روی صندوق عقب برشان داری! پاره‌های کتاب و تکه‌های عکس را که می‌بینی به دلت بد می‌افتد، جغد شومی در دهن‌ت بال می‌گشاید. صورتش را کنار هم می‌چینی و برق آن دو چشم مهربان از پشت همه‌ی آن آسیب‌ها باز به زمزمه‌ای حافظانه وا می‌دارد:

تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد
وجود نازکت آزرده‌ی گزند مباد!
سلامت همه آفاق در سلامت توست
به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد!

* * *



عاشقان بر آیدان خدایت
عساکری کار آرزو کانی می‌کند
کمال تجاری

هیچ دردی ترا عافیت دایم نیست
تلخی تاره به از قند مکر باشد

هفدهم اسفند هشتاد و شش است، صبح اول وقت. داخل ماشینی. تلفن همراهت زنگ می‌زند. علی مهبیاری است. بعد از سلام و احوالپرسی می‌گوید حال استاد خوب نیست و کم‌کم حالت می‌شود که پرواز کرده است. یادت می‌افتد که هر کس فوت می‌کرد می‌گفت: فلانی هم پرواز کرد. دنیا پیش چشم تیره و تار می‌شود. خیابان به فریاد می‌آید و تو مسیرت را به طرف باغ رضوان عوض می‌کنی. در راه به تلفن همراه دکتر نوریان زنگ می‌زنی: - استاد حامل خبر بدی هستم، ولی می‌دونم اگه نگم حتماً بعداً گلایه می‌کنید.

خبر را می‌دهی و می‌گویی اگر مایل است برای رفتن به باغ رضوان به دنبالش بروی. از پشت گوشی صداهایی را می‌شنوی که دوست داری نامش را صیحه بگذاری و... می‌گوید که در هند است.

- استاد ببخشید! اگر می‌دونستم در سفرید، نمی‌گفتم.

لحاف سیاه این مصیبت را اگر همه‌ی دنیا هم به سر بکشند باز جای خالی هست و تو چطور می‌خواهی این خلاء را پر کنی؟! دیگر به کسی زنگ نمی‌زنی. همه‌ی آن‌ها که پیرمرد را می‌شناسند خیلی زود نبودش را حس می‌کنند. همه خواهند آمد.

دیگر به کسی زنگ نمی‌زنی. از پشت پرده‌های اشک اندام تکیده و ژولیده‌ی پیری ۸۶ ساله را می‌بینی که در روزگار جوانی دکان نانوائی داشته است. یک روز صبح شاگرد نانوائی را مکدر می‌بیند و دلیل دلتنگی‌اش را می‌پرسد. می‌گوید از شاگردی خسته شده و غمگین است که باید با حسرت داشتن یک مغازه‌ی نانوائی تا آخر عمر کنار بیاید. فردا او را به محضر می‌برد و مغازه‌ی نانوائی و تمامی متعلقاتش را رسماً به او واگذار می‌کند و خودش به کویت می‌رود. می‌گفتند ۱۳ سال در کویت شاگرد نانوائی بوده است!

از پشت پرده‌های اشک پیری را می‌بینی که روزی از او پرسیده بودی:

- استاد این شعر از کیست؟

- هلالی جغتایی.

- چند بیت از او حفظ کرده‌اید؟

- همه‌ی دیوانش را.

- دهانت باز مانده بود!

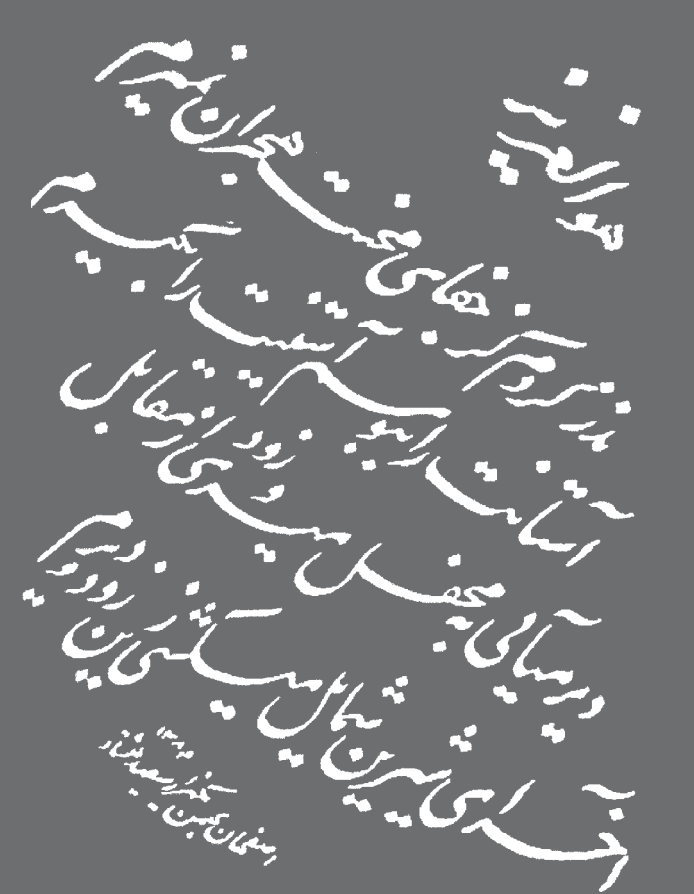
- استاد چگونه؟! -

- پشت تنور نانوائی! ورق به ورق می‌زدم و حفظ می‌کردم.

احساس حقارت کرده بودی! در خودت فرو رفته بودی. دیگر هرگز سؤالی در این مورد از او نکردی. وقتی دیوان هلالی را پشت تنور نانوائی حفظ کرده از فردوسی و سعدی و مولوی و نظامی و جمال و کمال و صائب پرسیدن خطاست. پیرمرد اینگونه نانوائی کرده بود! پنجاه سال!

پیرمردی را به خاطر می‌آوری که روزی دوستی از یزد به دیدنش آمده بود و گفته بود که در حال نوشتن تذکراه‌ی ویژه‌ی شعرای یزد است و از او کمک خواسته بود و چند روز بعد استاد مقدار زیادی نوشته به تو داده بود که به دست او در یزد برسانی، نگاه کرده بودی. سرگذشت ۱۲۶ نفر از شاعران یزد را با نمونه‌ی اشعارشان نوشته بود و تو در این سال‌ها هرگز ندیده بودی که برای نوشتن مطلبی به جز به حافظه‌ی خود به منبعی یا مرجعی رجوع کرده باشد! تو اگر این را به چشم خود ندیده بودی هرگز باور نمی‌کردی.

یادت می‌آید که روزی در بخش نسخ خطی دانشگاه اصفهان نسخه‌ی منحصر به فردی را مطالعه کردی که جنگ چندین هزار بیت شعر بود که حضرت





- از عشاق بگویم درویش؟
 - خوب است استاد.
 از عشاق ایرانی شروع می‌کنیم: شیرین و فرهاد!
 شماره‌ی بعد... لیلی و مجنون.
 شماره‌ی بعد... یوسف و زلیخا.
 شماره‌ی بعد؟؟؟
 راستی این شماره صفحه‌ی جرعه‌ها را چگونه بیندم؟!
 ... در راه باغ رضوانی. پرهیب پیرمرد پیش چشمان
 بی فروغت رژه می‌رود. می‌خندد، می‌نویسد. می‌نوازد.
 می‌رقصد. می‌چرخد. پرواز می‌کند...
 سرت گیج می‌رود.
 رسیده‌ای. همه‌ی دوستان جمعند. گریه امانت
 نمی‌دهد. چه کسی باید به فریاد دلت برسد اکنون؟!
 حافظ؟؟؟

نماز شام غریبان چو گریه آغازم
 به مویه‌های غریبانه قصه پردازم
 به یادیار و دیار آنچنان بگریم زار
 که از جهان ره و رسم سفر براندازم

صائب انتخاب کرده و با خط خودش یادداشت کرده
 بود. تو از این میان ده بیت از گمنام‌ترین شاعران را
 انتخاب کرده بودی - شاید از روی شیطنتی - و با خود
 گفته بودی بگذار یک‌بار پیش استاد شعری را بخوانم
 که مصراع دومش در ذهنش نباشد و در هر ده مورد تا
 مصراع اول را خوانده بودی ادامه‌اش را خوانده بود و تو
 حیرت کرده بودی. هیچ‌گاه جز در حالت بهت و حیرت
 از او جدا نشده بودی!
 یادت می‌آید که روزی درباره‌ی دریچه با او مشورت
 کرده بودی و صفحه‌ی جرعه‌ها را پیشنهاد کرده بود.
 همان موقع یک شعر جلویش بود:

جای گریه است به این عمر که چون غنچه‌ی گل
 پنج روزی است بقای دهن خندان

به فال نیک گرفته بود و گفته بود:

- می‌خواهی از غنچه برایت بنویسم؟

- هر جور صلاح می‌دانید استاد.

و فردا حدود پنجاه تکبیت که با خط خوش با
 موضوع غنچه روی مقوا نوشته بود تحویل داده بود.

و شماره‌ی بعد:

بازگشت به سقراط^۱

سرمایه‌ی اجتماعی ابزار تولید سعادت

دکتر محسن رنانی.....

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

مقدمه

بشریت همواره با یک پرسش دیرپای تاریخی روبه‌رو بوده است: «چه کنیم که جامعه‌ای سعادت‌مندتر داشته باشیم؟» اما پاسخ‌هایی که به این پرسش داده شده است، بسیار متفاوت بوده است. نه تنها تعریف سعادت در ادوار مختلف و نزد متفکرین گوناگون متفاوت بوده است، بلکه حتی گاه در مورد تعریفی یگانه، راه‌های گوناگونی برای دستیابی به آن پیشنهاد شده است. البته سعادت، با هر مفهوم و تعریفی، همواره بار عاطفی مثبتی با خود حمل می‌کرده است. سعادت همواره در سطح فردی به معنی حالتی که فرد از وجود خویش و وضعیت جامعه‌ی خویش احساسی خوشایند و آمیخته به رضایت دارد؛ و در سطح اجتماعی به معنی حالتی که جامعه در مسیری اخلاقاً و عقلاً مقبول و ستوده قرار داشته باشد، گفته می‌شده است. اما امروز دیگر کمتر متفکر یا سیاست‌گذاری در پی تعریف سعادت و یافتن راهکارهای عملی دستیابی به آن است. امروز مفهومی به نام «توسعه» آنچنان چشمان عام و خاص را پر کرده است که گویا جای سعادت را در اندیشه‌ی افراد و در گفتمان‌های اجتماعی گرفته است. امروزه این انگاره فراگیر شده است که هیچ جامعه‌ای به سعادت - با هر تعریفی - نخواهد رسید، مگر آن که از مسیر توسعه عبور کند. حتی اگر توسعه، «شرط کافی» نباشد، دست کم آن است که «شرط لازم» دستیابی به سعادت

پس از افلاطون، بشریت ۲۵ قرن تجربه‌ی پرهزینه را از سر گذرانده است تا اکنون دریافته است که حاکمان نباید خودشان صاحب نظر باشند

اجتماعی، انگاشته شده است. یکی از نخستین متفکران بشری که درباره‌ی «سعادت» اندیشیده و سخن گفته است، سقراط است. و اکنون می‌توان با نگاهی به سابقه‌ی تاریخی اندیشه‌ی سعادت و توسعه، دریابیم که چگونه بشریت بیست و پنج قرن تجربه و هزینه کرد تا ژرفای اندیشه‌ی سقراط را دریابد و شرط تحقق سعادت (و امروز توسعه) را همان چیزی بداند که سقراط گفته بود. یادکرد این نکته ضروری است که منظور از سعادت در این گفتار، نه مفهوم فلسفی آن، بلکه همان مفهوم عمومی است که مردم از کاربرد آن اراده می‌کنند و عبارت است از «کمیت و کیفیتی در زندگی که برای آنان احساس رضایت و خرسندی به همراه دارد.» این وضعیت معمولاً در دنیای جدید با کاربرد واژه‌ی «توسعه» توصیف می‌شود. بنابراین نخست با مروری بر اندیشه‌ی سعادت از یونان قدیم تا امروز، نقش سرمایه‌ی اجتماعی را در تولید سعادت یا توسعه باز می‌گوییم.

سعادت از منظر فیلسوفان یونان

از سقراط آغاز می‌کنیم. چهارصد سال پیش از میلاد مسیح، سقراط، فیلسوف بزرگ یونانی معتقد بود که هدف حکومت یا زندگی اجتماعی، رساندن جامعه به رفاه و سعادت است. اما سقراط خیلی جدی می‌گوید که ثروت، ابزار رسیدن به سعادت نیست. او نشان می‌دهد که اصلی‌ترین ابزار یا رویکرد برای دستیابی به سعادت، «عمل اخلاقی» است. از نظر او نه تنها ثروت، عامل اصلی سعادت نیست، بلکه هر کالایی نیز ثروت نیست. از نظر او تنها کالاهای مفید، ثروت محسوب می‌شوند. سقراط از نوادر فیلسوفان بزرگی است که به این دیدگاه و توصیه‌ی خودش (یعنی عمل اخلاقی) پایبندی نشان داد و وقتی دوستانش طرحی ریختند تا پیش از اعدام، او را فراری دهند، نپذیرفت، چرا که فرار از اجرای قانون - هر چند ناعادلانه - را عملی غیراخلاقی برمی‌شمرد. او به دوستانش گفت: من با تخطی از قوانین، دیگر چگونه خواهم توانست از پارسایی و عدالت سخن بگویم؟! بعد از او، شاگردش، افلاطون (۳۴۷ - ۴۲۷ ق.م)

سکنداری اندیشه‌ی یونانی را بر عهده گرفت. ببینیم او نگاهش به سعادت چگونه است؟ او نیز معتقد است که در جامعه باید حکومتی مستقر باشد که بتواند جامعه را به سعادت برساند. اما این حکومت چگونه جامعه را به سعادت برساند؟ از دیدگاه او باید یک نظام فیلسوف شاهی مستقر شود، یعنی حکومتی که عالمان، حاکم نیز باشند (در آن زمان، فیلسوفان،

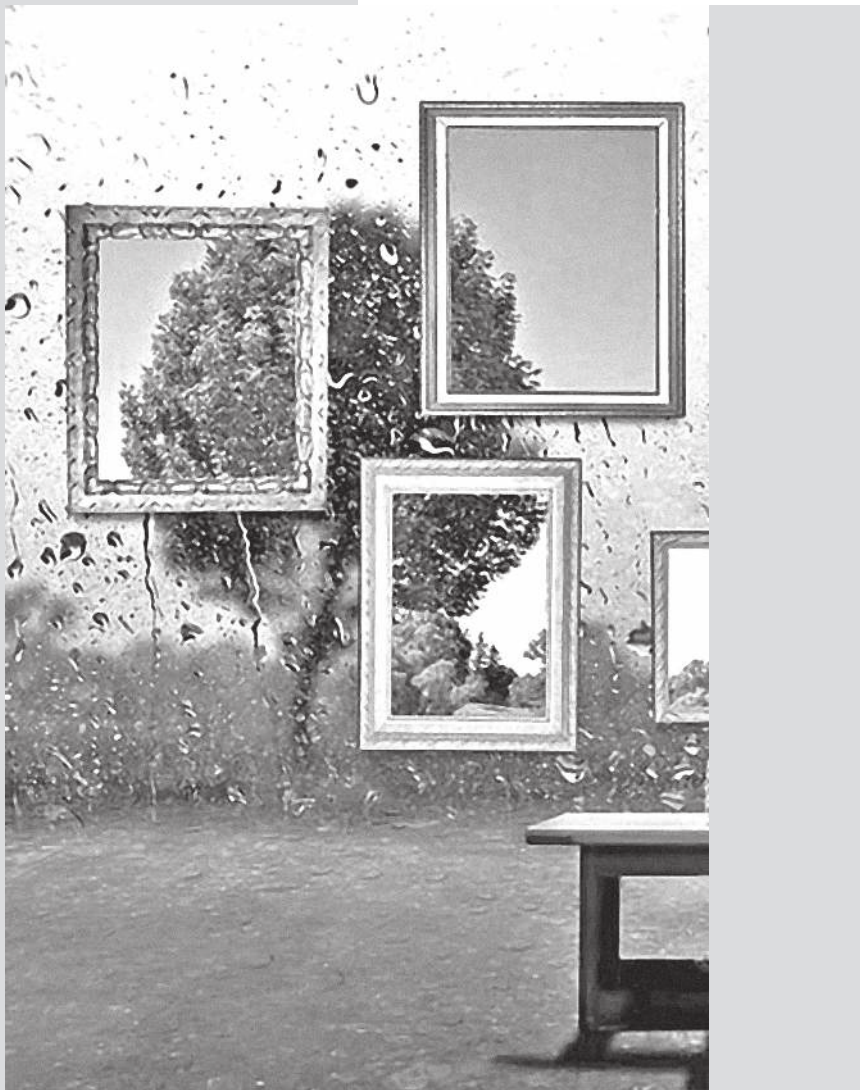
سکاندار علم بودند). افلاطون می‌گفت: حاکم خوب حاکمی است که فیلسوف باشد. یا این که حکومت را باید به فیلسوفان داد. چرا؟ چون آنان بهتر از هر کسی می‌دانند که جامعه‌ی خوب و سعادت‌مند چه جامعه‌ای است، پس قدرت را هم به آنان بدهید تا آنچه می‌دانند را پیاده کنند. به زبان امروز او می‌گفت: فیلسوفان تئوری دارند، اکنون قدرت را هم به آنان بدهید تا حق به حقدار برسد و هر چیزی سر جای خودش باشد. در واقع دانایی و توانایی دو دستی است که یک حاکم می‌تواند با داشتن آنها یک جامعه‌ی آرمانی را ایجاد کند.

یک دست جام باده و یک دست زلف یار
رقصی چنین میانه‌ی میدانم آرزوست
(دیوان شمس)

از نظر افلاطون تنها در یک چنین وضعیتی است که شما می‌توانید یک مدینه‌ی فاضله بسازید. در واقع این ایده متکی است بر نظریه‌ی اصالت جمع. از نظر افلاطون منافع جمع بر منافع فرد مقدم است و این حاکم آگاه است که می‌تواند منافع جمع را تشخیص دهد و مانع تعرض افراد به منافع جامعه شود.

همچنین از نظر افلاطون اصولاً برده‌ها جزء اموال صاحبانشان محسوب می‌شدند و عضوی از جامعه محسوب نبودند. طبقات اجتماعی شامل صنعتگران و نظامیان، نجبا و کشاورزان بودند. این طبقات باید در چارچوب یک نظام فیلسوف شاهی و زیر نظر یک حاکم فیلسوف دارای اقتدار به سوی تعالی و سعادت حرکت کنند. مدیریت افلاطونی برای رسیدن جامعه به سعادت مدیریتی اقتداری است، یعنی مدیریتی که هم تئوری دارد و هم قدرت.

تفکر و نظام افلاطونی در طی این بیست و چند قرن هزینه‌های سنگینی بر بشریت تحمیل کرده است. اکنون بشریت پس از بیست و چند قرن دریافته است که سیاست‌گذارانش نباید همان عالمانش باشند. همان‌گونه که بشریت هزینه‌ی سنگینی داد (حداقل آن، ده قرن زندگی در قرون وسطی و عصر اسکولاستیک بود) تا دریافت، نهاد دین باید از نهاد سیاست جدا باشد (و این به معنی این نیست که سیاست‌مداران نباید دین‌دار باشند، یا قوانین نباید دینی باشند)، نیز هزینه‌ی سنگینی داد تا دریافت که حاکمان نباید خودشان صاحب نظریه باشند (نه این که به نظریه‌ای معتقد نباشند، بلکه خودشان واضع نظریه‌ای نباشند). به همین دلیل ساده که وقتی

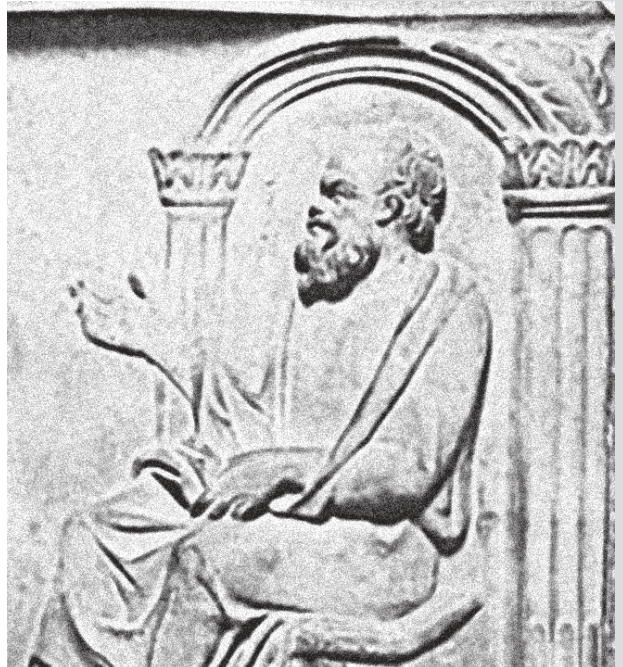


کسی صاحب نظریه است، به آن نظریه دل بستگی و پابندی پیدا می‌کند و کوشش می‌کند که آن را حفظ کند و مانع ابطال آن شود. بنابراین اگر معلوم شد که آن نظریه خلاف عالم واقع است به راحتی از آن دست نمی‌کشد و می‌کوشد تا شکست‌های آن را اصلاح کند یا با اصلاحات وضع خاص یا موردی (ad hoc) در آن، شکست آن را توجیه کند. استالین سخن عجیبی دارد. می‌گوید (نقل به مضمون): «اگر عالم واقع با نظریه‌های ما سازگار نباشد، پس وای به حال عالم واقع!» تفسیر این سخن آن است که آنقدر عالم واقع را دست کاری می‌کنیم و به آن شلاق می‌زنیم تا مطابق نظریه‌های ما شود. می‌دانیم این تفکر چه دوران مصیبت‌باری را برای بشریت به همراه داشته است.

بشریت هزینه‌های سنگینی داد تا دریافت مقامات و سیاست‌گذاران نباید عالمان صاحب تئوری باشند. سیاست‌گذار باید فقط سیاست‌گذار باشد و با آموزش یا به تجربه، فنون سیاست‌گذاری کارآمد را آموخته باشد، ولی لزومی ندارد - و در واقع نباید - که در حوزه‌ای که مسئولیت دارد، صاحب نظریه و تئوری نیز باشد. چرا که اگر سیاست‌گذار خود صاحب نظریه باشد، به جای آن که بکوشد بهترین نظریه‌ها را - که در زمان دیگر یا جای دیگر آزمون خود را پس داده‌اند - به کار گیرد، می‌کوشد تا نظریه‌ی خود را به کار برد و بکوشد که با دست‌کاری تجارب، آن را درست و خوب نیز جلوه دهد؛ چرا که اکنون دیگر آبروی نظریه، آبروی صاحب نظریه است. به همین علت و حاصل همین تجارب پرهزینه است که اکنون شما در هیچ کشور توسعه‌یافته‌ای نمی‌بینید که نخبگان علمی و صاحبان نظریه‌ی علمی، دارای مسئولیت‌های سیاسی بالا باشند. در هیچ‌کدام از کشورهای توسعه‌یافته هیچ رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیری را نمی‌بینید که بگویند او نخبه‌ی ریاضی است یا نخبه‌ی اقتصاد یا نخبه‌ی جامعه‌شناسی و یا حتی نظریه‌پرداز علوم سیاسی است. همه‌ی آنها انسان‌هایی هستند که گرچه ممکن است تحصیلات دانشگاهی هم داشته باشند، اما از نظر علمی متوسط به پایین محسوب می‌شوند، یعنی صاحب نظریه یا مکتب فکری نیستند.

پشت سر این مسأله حکمت بزرگی نهفته است. البته همه‌ی آن مقامات در کشورهای غربی پشتوانه‌ی عظیمی از مشاوران صاحب‌نظر یا مراکز پژوهشی مهم را در پشت سر خود دارند و در واقع به پشتوانه‌ی یک نظام علمی و کارشناسی قوی، تصمیم‌گیری

می‌کنند. به دیگر سخن، آن نظام علمی و کارشناسی، مقدمات تصمیمات را آماده می‌کند (تصمیم‌سازی) و مقامات فقط از بین گزینه‌هایی که کارشناسان ارائه می‌کنند - با تکیه بر تجربه و مسئولیت و دیدگاه خود - انتخاب می‌کنند (تصمیم‌گیری). در واقع اگر سلسله مراتب تصمیم‌گیری در نظام‌های دموکراتیک غربی را به سه دسته‌ی سیاستمداران، بوروکرات‌ها و کارمندان تقسیم کنیم، بوروکرات‌ها - که مسئولیت‌های حرفه‌ای را در دست دارند - تصمیم‌سازی می‌کنند و سیاستمداران تصمیم‌گیری. بوروکرات‌ها در مراکز آموزشی و دانشگاهی، یا به صورت تجربی در سلسله مراتب کار حرفه‌ای، آموزش دیده‌اند و سیاستمداران، در احزاب. در واقع احزاب در غرب کارخانه یا دانشگاه تولید سیاستمدار حرفه‌ای هستند. بنابراین احزاب دو کارکرد دارند، یکی کارکرد رقابت سیاسی برای کسب قدرت که



مانع تمرکز و فساد در قدرت می‌شود و دیگری کارکرد آموزشی برای تربیت سیاستمداران خیره و آشنا به اقتضانات مدیریت نظام سیاسی.

بدین ترتیب این ایده‌ی افلاطون که تحقق جامعه‌ای سعادت‌مند را منوط به استقرار یک مدینه‌ی فاضله با نظام فیلسوف شاهی می‌دانست، حداقل در تجربه

هیچ یک از کشورهایی که در قرن بیستم توسعه را محقق کرده‌اند، مشاهده نشده است. به دیگر سخن، بشریت نشان داد که می‌توان توسعه یافت و احساس سعادت را - بطور نسبی - در اکثریت اعضای جامعه ایجاد کرد، بدون آن که یک آرمان‌شهر فیلسوف شاهی برقرار کرد (احساس سعادت نسبی است و در طول زمان و با تغییر شرایط محیطی تغییر می‌کند. بنابراین در کشورهای توسعه‌یافته نیز ممکن است بخش‌هایی از جمعیت با ملاحظه‌ی موقعیت خود و مقایسه‌ی آن با دیگران احساس عدم سعادت کنند. اما به عنوان یک شاخص کلان، وقتی مشاهده می‌کنیم که روند مهاجرت جمعیت معمولاً از دنیای توسعه‌نیافته به سوی دنیای توسعه‌یافته است، می‌توان پذیرفت که ساکنان کشورهای توسعه‌یافته در مقایسه با مناطق دیگر خود را بیشتر سعادت‌مند احساس می‌کنند).

اما ارسطو - شاگرد افلاطون - سعادت را البته در تولید ثروت و ایجاد رفاه برای جامعه می‌دید. ارسطو گرچه شاگرد افلاطون بود، ولی دقیقاً نظریاتش خلاف استادش بود. ارسطو می‌گفت: اصالت با فرد است. شما به شرطی می‌توانید جامعه‌ای سعادت‌مند بسازید که اصالت را به فرد بدهید. یعنی منافع فرد را در برابر منافع جمع محافظت کنید و برای اینکه منافع فرد تضمین شود دو ابزار لازم است. اول این که حقوق مالکیت خصوصی تعریف و تضمین شود و دوم این که افراد آزاد باشند. پس آزادی و حقوق مالکیت خصوصی دو پیش‌شرط تحقق اصالت فرد

است. از دیدگاه ارسطو شما این دو ابزار را به افراد بدهید، آن‌گاه از برآیند عمل این افراد آزاد و دارای حقوق خصوصی، جامعه‌ای سعادت‌مند پدیدار می‌شود. لیبرالیسم و نظام‌های کنونی کشورهای غربی عمدتاً بر پایه‌ی این تعالیم بنیادین ارسطو شکل گرفته‌اند. اما شرق سنتی و مذهبی و اسطوره‌پرداز، تعالیم افلاطون را بیشتر با تمایلات و تعالیم خودش سازگار یافته و عمل کرده است.

سعادت در عصر کلیسا

در اواخر قرن چهارم میلادی (۳۹۵م) امپراتوری روم باستان به دو بخش شرقی و غربی تجزیه می‌شود و آنگاه در سال ۴۱۹ میلادی با حمله‌ی اقوام ژرمن و بربر به اروپای مرکزی، امپراتوری روم غربی و تمدن یونان باستان به پایان خود می‌رسند و قرون وسطی آغاز می‌شود. پس از عصر یونان و روم، دوران بلندی از رکود را شاهدیم تا آن‌که عصر مسیحیت نظام‌یافته آغاز شد. منظورم از مسیحیت نظام‌یافته دورانی است که به عصر اسکولاستیک معروف است و کلیسا مقدرات علم و سیاست - هر دو - را به دست گرفته بود. یعنی هم دانشگاه‌ها زیر سلطه‌ی کلیسا بود و هم پادشاهان فرمان از پاپ می‌گرفتند. در قرن‌های اولیه‌ی مسیحیت، تحول فکری چندانی رخ نداد. اما عصر اسکولاستیک عصر نهادسازی و نظام‌سازی مسیحیت بود. این عصر حدوداً از اواخر قرن هفتم میلادی آغاز و تا پایان قرون وسطی (فتح قسطنطنیه - استانبول کنونی - به دست سلطان محمد فاتح و فروپاشی امپراتوری روم شرقی، ۱۴۵۳ میلادی) ادامه یافت. عصر اسکولاستیک که پیدا شد فرهنگ مسیحیت به مرحله‌ای رسید که قدرت آموزش و تولید اندیشه داشت. برای خودش دستگاه سیاسی عظیمی ایجاد کرده بود به نام کلیسا، و یک نظام آموزشی سازمان‌یافته را نیز شکل داده بود.

در این دوره کلیسا می‌گفت که هدف زندگی کسب رستگاری در دنیای آخرت است و بنابراین نباید به دنیای فانی پرداخت. به همین علت متفکرین این دوره درباره‌ی امور زندگی مادی و اقتصاد حرف چندانی نمی‌زدند. آنچه که هست سخنان اندکی است در حد مواظب اخلاقی مانند این که سودجویی نباید باشد، دستمزد باید عادلانه باشد، قیمت‌ها باید عادلانه باشد، اختلاف طبقاتی میان کارگر و کارفرما نباید باشد و نظایر این‌ها. و حقیقتاً عصر اسکولاستیک عصری بود که در آن اختلاف طبقاتی به حداقل رسیده بود. دورانی به لحاظ اختلاف

از نظر ارسطو،
برای اینکه منافع فرد
تضمین شود،
دو ابزار لازم است:
اول اینکه حقوق مالکیت
خصوصی تعریف
و تضمین شود و
دوم اینکه
افراد آزاد باشند

کشور و نظایر این‌ها از اصول عمده‌ی اقتصادی مکتب سوداگری به شمار می‌رود.

اما مشکل عمده‌ی این تفکر این بود که اگر همه‌ی کشورها می‌خواستند چنین کنند، به بن‌بست برمی‌خوردند؛ چون همه‌ی کشورها هم‌زمان نمی‌توانند طلا وارد کنند. طلا باید از یک کشور خارج شود تا به کشور دیگری وارد شود. این اشکال فکری این مکتب بود که همه‌ی کشورها هم‌زمان نمی‌توانستند این نظریه را اجرا کنند. در هر صورت این اندیشه موجب شد که در اروپای پس از عصر اسکولاتیکی رقابت آغاز شود. سودجویی و رقابتی که تا پیش از آن کلیسا آن را نهی می‌کرد. اکنون اروپا متوجه شده بود که برای رشد اقتصادی باید تجارت کند، صادرات کند و طلا وارد کند. رقابت بین کشورهای اروپایی آغاز شد و به جنگ‌های دامن‌داری بین فرانسه و انگلستان، هلند و فرانسه و نیز بین پرتغال و ایتالیا انجامید. بعد که دیدند از پس هم بر نمی‌آیند و اقتصادشان رشد نمی‌کند سراغ مستعمره‌ها رفتند. به کشورهای آسیایی و آفریقایی هجوم بردند و آنها را اشغال کردند و مستعمره ایجاد کردند تا مواد اولیه بیاورند و در کشورهای خودشان کالا تولید کنند تا بتوانند کالای بیشتری صادر نمایند.

پس در سیزده سال عصر سوداگری، سعادت جامعه در ثروتمند شدن آن خلاصه می‌شد و ثروت نیز به معنی انباشت طلا بود و انباشت طلا نیز حاصل صادرات بیشتر بود. در واقع در این دوره سعادت را با طلا وزن می‌کردند.

در میانه‌ی قرن هجدهم میلادی بود که در دوره‌ی کوتاهی (در دهه‌های پنجاه تا هشتاد قرن هجدهم) مکتب دیگری پدیدار شد به نام فیزیوکرات‌ها یا طبیعیون. اینان معتقد بودند که ما باید همه‌ی قواعد زندگی اجتماعی و اقتصادی خود را از طبیعت بگیریم. سعادت آن‌گاه به دست می‌آید که جامعه به سوی یک نظام طبیعی حرکت کند. یعنی ببینیم طبیعت چیست و چگونه کار می‌کند، ما نیز از روی آن الگوبرداری و عمل کنیم. در واقع پشت این تئوری آنها، مفهومی از خدا قرار داشت به نام خدای دئوس. خدای دئوس در برابر خدای کلیسا قرار دارد. از نظر فیلسوفان دئیست، خدای دئوس خدایی است که همچون یک معمار بازنشسته است. او عالم را ساخته و آنگاه خود را بازنشسته کرده است، یعنی به کناری رفته است و فقط به عالم نگاه می‌کند ولی مداخله نمی‌کند. این عالم، دقیق و همان‌گونه که خدا خواسته است و آن را ساخته است، کار می‌کند. پس

طبقاتی و فعالیت‌های غیراخلاقی دورانی نسبتاً پاک، اما به لحاظ اقتصادی دورانی منجمد. چون هیچ انگیزه‌ی اخلاقی و مذهبی مردم را به تولید و رشد سوق نمی‌داد. پس در این عصر اصولاً سعادت دنیوی مدنظر نبوده است. هر چه بوده است تلاش برای کسب سعادت اخروی بوده و سعادت اخروی نیز در گرو پایبندی به احکام کتاب مقدس و فرامین کلیسا بوده است. از منظر اقتدار علمی - نه اقتدار سیاسی - عصر کلیسا را مشخصاً می‌توان با پیدایش گالیله در اواخر قرن شانزدهم پایان یافته تلقی کرد. گرچه همچنان دستگاه عریض و طویل کلیسا وجود داشت اما اقتدار علمی و سیاسی آن رو به افول بود. گالیله در به زمین کوبیدن تفکر حاکم یعنی تفکر کلیسا موفق بود. به نظر من هنر اصلی گالیله اختراع تلسکوپ نبود، بلکه چالش علمی بود که برای کلیسا ایجاد کرد و در واقع مسیر جدیدی در پیش پای علم نهاد. از آن پس بود که «تفکر استقرایی» گسترش یافت و علم تجربی به مفهوم جدیدش پا به عرصه‌ی وجود نهاد.

سعادت در مکاتب اقتصادی

از این زمان به بعد بود که مکاتب مشخص اقتصادی نیز شکل گرفتند. تا قبل از آن ما چیزی به نام مکاتب فکری اقتصادی نداریم. نخستین مکتب فکری اقتصادی که از قرن شانزدهم تا هجدهم میلادی یعنی سه قرن دوام آورد مکتب سوداگری (یا مرکانتیلیزم) بود. ایده‌ی اصلی مکتب سوداگری این بود که کشوری قدرت اقتصادی بیشتر است که ثروتمندتر باشد و معیار ثروت یک کشور نیز میزان انباشت طلا در آن کشور است. بنابراین سیاست و اقتصاد کشور باید فقط به سمتی حرکت کند که طلای بیشتری جذب کشور شود. می‌دانیم که در گذشته‌ی نه چندان دور، پول به صورت طلا و نقره بود. هنوز اصطلاح زر و سیم - مسامحتاً به معنای طلا و نقره‌ی مسکوک - در ادبیات فارسی جاری است. بنابراین صادراتی که شما انجام می‌دهید در مقابلش پول خارجی می‌گیرید ولی پول خارجی به شکل طلا و نقره است، پس با صادرات، طلا و نقره‌ی بیشتری به کشور وارد می‌شود و کشور ثروتمندتر می‌شود. پس برای این که ذخیره‌ی طلا و نقره‌ی کشور بالا برود ما باید اقدام به صادرات کنیم. بنابراین تشویق صادرات کالاهای ساخته شده، ایجاد محدودیت برای صادرات مواد خام (چون در تولید داخلی به آنها نیاز است)، محدودیت واردات کالاهای ساخته‌شده، جذب نیروی انسانی متخصص از خارج از

از نظر فیلسوفان دئیست، شنیدن و دیدن و کشف رمز و رازهای این عالم، همانا دیدن و شنیدن و کشف سخنان الهی است

کند، چگونه آبها را جریان دهد، چگونه از باد در جهت جابه‌جایی گرد گل‌ها و یا انتقال ابرها استفاده کند. پس ما نیز باید در جامعه و زندگی اجتماعی و اقتصادی اجازه دهیم تا فرایندها بطور طبیعی و آزاد جریان یابند تا بهترین نتیجه را بگیریم. بنابراین دولت نباید در اقتصاد و در فعالیت اقتصادی بخش خصوصی مداخله کند. همچنین نباید در اندیشه و دین و زندگی اجتماعی مردم مداخله کند. تنها باید همچون ناظر یا داوری بی‌طرف نظاره کند و منازعات را حل‌وفصل یا ساماندهی کند.

در مورد تعادل خودکار نیز می‌گویند بنگرید که طبیعت خودبه‌خود به تعادل می‌رسد. ببینید چگونه مواد زاید و متعفن را تجزیه می‌کند و از آنها در جهت رشد مجدد بهره می‌برد. در جامعه نیز باید اجازه دهیم فرایندهای طبیعی بطور خودکار به سوی تعادل بروند. بنابراین اگر نابرابری هست، اگر قیمت‌ها بالاست، یا اگر رکود است، دخالت نکنید. آنگاه خواهید دید که بتدریج و بطور طبیعی آنها رفع خواهند شد. ممکن است شما بخواهید با مداخله‌ی خود، حل‌وفصل آنها را تسریع کنید، اما این مداخله هزینه‌های دیگری برجای می‌گذارد که ممکن است از هزینه‌ی حرکت طبیعی به سوی تعادل، بیشتر باشد.

بنابراین از منظر طبیعیون، شرط دستیابی به سعادت اجتماعی آن است که نخست، زمین را منبع رشد بدانیم و فعالیت‌هایی را تشویق کنیم که با زمین مرتبط هستند و دیگر آن که آزادی و تعادل خودکار را به عنوان دو اصل در زندگی اجتماعی جاری کنیم. این داستان در میانه‌ی قرن هجدهم بود و حدود سی‌سال هم این تئوری مطرح و مقبولیت یافته بود. البته هم سوداگران هم طبیعیون کمک کردند تا زمینه‌های شکل‌گیری سرمایه‌داری در اروپا مهیا شود. چون قبل از آن کلیسا اجازه‌ی فعالیت اقتصادی سودجویانه را نمی‌داد. سوداگران کسب سود بیشتر و رقابت را ترویج کردند و طبیعیون نیز آزادی و تعادل خودکار را.

در نیمه‌ی دوم قرن هجدهم بود که کسی پیدا شد به نام «آدام اسمیت» که بعدها به او لقب پدر علم اقتصاد داده شد. او کتابی نوشت که اکنون آن را با عنوان «ثروت ملل» می‌شناسیم.^۲ اسمیت در این کتاب بحث‌های مفصلی کرد که هنوز هم پس از نزدیک به دو قرن‌ونیم، آن بحث‌ها جدی است و علم اقتصاد مدرن بر همان پایه‌های فکری که آدام اسمیت نهاد، بنا شده است. امروز ما الگوی فکری اسمیت و پیروانش را در اقتصاد به عنوان «مکتب کلاسیک» می‌شناسیم.

شما نیازی نیست که بدانید خدا چه می‌گوید. آنچه خدا می‌خواسته است به ما بگوید را در نظامات این عالم قرار داده است. پس شنیدن و دیدن و کشف رمز و رازهای این عالم، همانا دیدن و شنیدن و کشف سخنان الهی است. احکام الهی همین احکامی است که در خلقت درج کرده است. باید برویم و به عالم نگاه کنیم و ببینیم این عالم چگونه کار می‌کند و احکام آن را استخراج کنیم و به کار بگیریم. خداوند همچون ساعت‌ساز ماهر، یک ساعت بزرگ را ساخته است، ساعتی که به گونه‌ای دقیق کار می‌کند. اکنون ما را دیگر با ساعت‌ساز کاری نیست. به ساعت می‌نگریم و قواعد آن را کشف می‌کنیم و به کار می‌گیریم.

این خدای دئوس در برابر خدای ادیان الهی قرار دارد. خدای ادیان، «رَبِّ» است و ربّ، خدایی است که مربی است و تربیت می‌کند. رب، خدایی است که هم روزی می‌دهد و هم هدایت می‌کند. در فارسی، «پروردگار» برابر دقیقی است برای کلمه‌ی رب. یعنی خدایی که پرورش می‌دهد. پس رب، خدایی است که حضور مستمر دارد، دست ما را در لحظه‌لحظه‌ی زندگی می‌گیرد و برگی از درخت نمی‌افتد مگر آن که او می‌داند و طبق مشیت اوست (آیه‌ی ۵۹ سوره انعام).^۲

بدین ترتیب از نظر طبیعیون، طبیعت، زمین و اجزای آن همان ساعتی است که خدا ساخته است. باید ببینیم طبیعت و زمین چگونه کار می‌کنند، ما هم مثل آن، اقتصاد و جامعه را سامان دهیم. دیگر سراغ خدا نرویم چون خدا خودش را بازنشسته کرده است. بنابراین طبیعیون می‌گفتند برای تشخیص راه‌های سعادت جامعه هم، به طبیعت نگاه کنید و از آن الگو بگیرید. خوب، می‌پرسیم منبع رشد در طبیعت چیست و سازوکار عمل طبیعت چگونه است؟ می‌گویند اولاً منبع هرگونه رشدی - در طبیعتی که انسان با آن سروکار و بر آن تسلط دارد - زمین است و بر همین اساس طبقه‌ای که با این منبع رشد سروکار دارد برای جامعه مولد محسوب می‌شود. پس طبقه‌ی کشاورز، طبقه‌ی مولد است و سایر مشاغل غیرمولد محسوب می‌شوند و ثانیاً این زمین (یا طبیعت) همه‌ی سازوکارهایش را بر اساس دو اصل سامان داده است: یکی «عدم مداخله» (یعنی آزادی طبیعی) و دیگری «تعادل خودکار».

در مورد آزادی طبیعی می‌گویند طبیعت را رهاش ساز خودش بلد است چگونه رشد کند و چگونه به تعادل برسد. اگر در آن مداخله کنیم خرابش می‌کنیم. طبیعت می‌داند چه نوعی را تکامل دهد و چه نوعی را نابود کند. چگونه دانه‌ها و گل‌ها را بارور

اسمیت گفت البته هدف جامعه کسب سعادت است، اما سعادت با رفاه اقتصادی حاصل می‌شود و رفاه اقتصادی نیز نتیجه‌ی رشد اقتصادی است (در آن زمان هنوز واژه و مفهوم توسعه، مصطلح نشده بود). اما رشد اقتصادی را چه کسی ایجاد می‌کند؟ نیروی کار. همه چیز حول کار می‌گردد. او نیز نظریه‌اش را حول نیروی کار و تقسیم کار اجتماعی ساماندهی کرد. البته اسمیت ایده‌ی طبیعیون در مورد آزادی و تعادل خودکار را همچنان در نظریه‌اش حفظ کرد و تنها به جای زمین، عامل نیروی کار را به عنوان عامل اصلی در فرایند رشد و تعادل اقتصادی وارد تحلیل خود کرد.

پس از کلاسیک‌ها - در قرن نوزدهم میلادی - عده‌ی دیگری از اقتصاددانان با عنوان نئوکلاسیک‌ها پدیدار شدند. اما آنان نیز در این عقیده - یعنی نقش اساسی عامل کار در اقتصاد - با اسمیت و کلاسیک‌ها هم‌داستان بودند. ایده‌ی کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها در مورد منشاء رشد اقتصادی تا اوایل قرن بیستم ایده‌ی محوری بود. البته هنوز هم این ایده معتبر است، ولی دیگر نیروی کار، یگانه منشأ یا عامل رشد محسوب نمی‌شود و حداکثر در شمار یکی از عوامل رشد می‌آید.

نگاه به سعادت در قرن بیستم

در قرن بیستم تحولاتی رخ داد و مطالعاتی انجام شد و آرام‌آرام برخی از پدیده‌های دیگر مشاهده شد که نقش جدی در رشد اقتصادی داشته‌اند. بویژه آن‌که در این دوره اقتصاددانان مفهوم توسعه را نیز وارد تحلیل اقتصادی کردند. پس تا اوایل قرن بیستم نیروی کار عامل اصلی رشد اقتصادی محسوب می‌شد. اما از آن زمان به بعد نیروی کار آرام‌آرام اهمیت خود را به سرمایه داد.

در واقع در نیمه‌ی اول قرن بیستم، سرمایه‌ی مالی به عامل اصلی رشد و توسعه تبدیل شد. یعنی کشورهایی می‌توانستند رشد و آنگاه توسعه پیدا کنند که سرمایه‌ی مالی بیشتر و بانک‌ها و نظام مالی پیشرفته‌تری داشتند. این‌ها می‌توانستند جهش اقتصادی ایجاد کنند و با توجه به این‌که رشد اقتصادی پیش‌شرط هرگونه توسعه‌ای است، پس بدون سرمایه‌ی مالی دستیابی به توسعه - و در نتیجه به سعادت - ناممکن می‌نمود.

تا بعد از جنگ جهانی دوم موضوع اصلی اقتصادها همین تامین سرمایه‌های مالی بود. حتی با انتشار نظریات کینز موضوع سرمایه‌های مالی به یک مسأله‌ی

مکانیکی هم تبدیل شد. به این صورت که براساس توصیه‌ی کینز، دولت‌ها می‌توانستند پول چاپ کنند و به اقتصاد تزریق کنند تا اقتصاد به سوی رونق برود و اتفاقاً این توصیه‌ها برای چند دهه کارساز نیز بود. جنگ جهانی دوم نیز به پذیرش سراسری این تئوری کمک کرد. در واقع نیازهای جنگی، دولت‌ها را مجبور کرد پول چاپ کنند. بنابراین تا پایان نیمه‌ی اول قرن بیستم، هم در نظر و هم در عمل، سرمایه حرف اول را در رشد اقتصادی می‌زد.

اما در نیمه‌ی دوم قرن بیستم موضوعی مطرح شد به نام «سرمایه‌ی انسانی». سرمایه‌ی انسانی از نیروی کار متفاوت است. سرمایه‌ی انسانی عبارت است از انباشت دانش و تجربه در نیروی انسانی. نیروی انسانی به تنهایی سرمایه‌ی انسانی نیست. نیروی انسانی بستر سرمایه‌ی انسانی است. از این پس بود که دولت‌ها رفتند به سمت بالابردن سرمایه‌ی انسانی. آموزش اجباری ایجاد کردند. به توسعه‌ی دانشگاه‌ها کمک کردند. برای کشف و تربیت نیروهای خلاق منابع مالی تعیین کردند (مانند بورسیه کردن دانشجویان مبتکر) و نظایر این‌ها. و البته بخش عظیم رشد اقتصادی جهان توسعه‌یافته در نیمه‌ی دوم قرن بیستم حاصل سرمایه‌ی انسانی بود که توسط خود آنها تولید شده بود یا از دیگر کشورها به آنجا رفته بودند (مهاجرت نخبگان).

از دهه‌ی هشتاد میلادی بود که در میان اقتصاددانان موضوعی به نام «سرمایه‌ی اجتماعی» مطرح شد. البته مطالعه روی موضوع سرمایه‌ی اجتماعی بسیار



زودتر از این‌ها در جامعه‌شناسی شروع شده بود. بعداً اقتصاددانان این موضوع را آوردند در اقتصاد و دیدند چه موضوع فربه‌ی است و چقدر برای توضیح برخی تحولات در اقتصاد، کارساز است و چقدر دامنه‌ی فکر و اندیشه را در تحلیل اقتصادی فرایند توسعه، باز می‌کند. لذا اقتصاددانان بطور جدی - بویژه از دهه‌ی نود میلادی - به بسط مفهوم و تحلیل عملکرد اقتصادی سرمایه‌ی اجتماعی کمر بستند.

اقتصاددانان دیدند که آری درست است که زمین و سرمایه‌ی انسانی و سرمایه‌های اقتصادی (مالی، پولی و فنی) رشد اقتصادی به دنبال می‌آورد اما اولاً در کشورهایی که سرمایه‌ی اجتماعی بالاتر است رشد اقتصادی هم بالاتر است. ثانیاً کشورهای زیادی وجود دارند که نرخ تشکیل سرمایه‌ی اقتصادی در آنها بالاست و رشد هم دارند اما توسعه پیدا نمی‌کنند. توسعه برای خودش مفهومی کاملاً متفاوت و گسترده‌تر از رشد است. به عنوان یک تمثیل می‌توان تفاوت رشد و توسعه در مورد یک فرد را مثال زد: اگر فردی بی‌سواد و بی‌اخلاق به علت پیدا کردن پولی یا برنده شدن در قرعه کشی بانک یا به دست آوردن ارثی یا حتی زرنگی در کشف فرصت‌های سودآور به درآمد زیادی دست یابد و وضع خود را از نظر خوراک و پوشاک و اتومبیل و مسکن ترقی دهد، او رشد کرده است، اما تا زمانی که عادات رفتاری و طرز صحبت کردن و معاشرت و مهم‌تر از همه نحوه‌ی اندیشیدن و دانش خود را تغییر ندهد توسعه نیافته است.

توسعه به مفهوم جدید آن یعنی این که کشوری در «مرز سرحدی فناوری» قرار داشته باشد و بتواند موقعیت خود را نیز در این مرز حفظ کند. بیشتر کشورهای نفتی گرچه رشد خوبی دارند اما نتوانسته‌اند به مرز سرحدی فناوری حتی نزدیک شوند. برای آن که جامعه‌ای بتواند به سوی مرز سرحدی فناوری حرکت کند نیاز به ساختار نیروی انسانی خاص و مناسبات و نهادهای ویژه‌ای دارد که تنها زمانی شکل می‌گیرند که مردم از نظر فکری تغییر کرده باشند. بنابراین، توسعه بیشتر یک تحول فکری و شخصیتی همراه با عادات رفتاری ویژه و توانایی‌های علمی و فنی خاص است. توسعه توانایی مصرف کالاها و خدمات پیشرفته و گران‌قیمت نیست، بلکه توانایی تولید انسان‌هایی است که بتوانند این‌گونه کالاها را تولید کنند. پس حتی توانایی تولید این‌گونه کالاها هم کفایت نمی‌کند، بلکه باید بتوان انسان‌هایی تولید کرد که کالاها را پیشرفته را نه تنها تولید کنند بلکه بتوانند آنها را بهبود بخشند یا کالاهای پیشرفته‌ی

توسعه

به مفهوم جدید آن
یعنی این که کشوری در
«مرز سرحدی فناوری»
قرار داشته باشد و
بتواند موقعیت خود را
نیز در این مرز
حفظ کند

توسعه
توانایی
صرف کالاها و
خدمات پیشرفته و
گران قیمت نیست،
بلکه توانایی تولید
انسان‌هایی است
که بتوانند
این‌گونه کالاها را
تولید کنند

جدیدتری ابداع کنند.

بنابراین اقتصاددانان بررسی کردند و دیدند که در برخی کشورها عاملی هست که ظاهراً دیده نمی‌شود ولی هست و این عامل علت موفقیت و به‌بارنشستن هر نوع سرمایه‌ی انسانی یا اقتصادی در آن کشورهاست. آنان نیز به تبع جامعه‌شناسان نام این عامل را «سرمایه‌ی اجتماعی» نهادند. آنان دیدند که آری رشد اقتصادی مستلزم افزایش سرمایه‌های اقتصادی و انسانی هست، ولی هر جا سرمایه‌ی اجتماعی بالاتر بوده است، رشد نیز سریع‌تر انجام شده است و حتی توسعه تحقق یافته است. ولی هر جا سرمایه‌ی اجتماعی اندک بوده است، سرمایه‌ی اقتصادی و انسانی نتایج چشم‌گیری نداشته است.

مفهوم سرمایه‌ی اجتماعی

اکنون ببینیم سرمایه‌ی اجتماعی چیست تا آنگاه بررسی کنیم که در کشور ما چه وضعیتی دارد. همین‌جا خیلی ساده می‌توان گفت که سرمایه‌ی اجتماعی در خلاصه‌ترین مفهوم آن یعنی «عمل اخلاقی» یا «عمل کردن مطابق اصول اخلاقی». یعنی همان چیزی که سقراط می‌گفت. یعنی بشر پس از دو هزار و پانصد سال کسب دانش و تجربه دوباره به نظریه‌ی سقراط بازگشته است و این عمق معرفت سقراط را نشان می‌دهد. البته اختلاف اندکی بین مفهومی که جامعه‌شناسان برای سرمایه‌ی اجتماعی مطرح می‌کنند با تعریف سقراط از عمل اخلاقی وجود دارد. اما این اختلاف اندک چیزی را عوض نمی‌کند. مسأله این است که جهت نگاه (یا همان دیدگاه) یکی است. یعنی برای سعادت بشر (یا توسعه) ریشه‌ای غیر اقتصادی معرفی شده است.

برای روشن شدن دقیق‌تر مفهوم سرمایه‌ی اجتماعی و کارکرد اقتصادی آن، با یک مثال آغاز می‌کنیم. کل اقتصاد یک کشور را به عنوان یک بنگاه اقتصادی بزرگ در نظر می‌گیریم. بنابراین همه‌ی افراد جامعه اعضای این بنگاه محسوب می‌شوند که هر یک در گوشه‌ای از آن مشغول فعالیت هستند. تولید این بنگاه بزرگ نیز به صورت «درآمد ملی» یا «تولید ناخالص داخلی» قابل اندازه‌گیری است. برای این‌که این بنگاه (اقتصاد کشور) به فعالیت ادامه دهد باید همه‌ی افراد کشور صبح‌ها از محل زندگی به محل کار خود بروند. پس برای تولید نه تنها آب و برق و مواد اولیه لازم است، بلکه تردد افراد به سرکارشان نیز لازم است. پس «آمد و شد» مردم به محل کار نیز یکی از خدمات یا مواد اولیه‌ای محسوب می‌شود



رشد اقتصادی مستلزم افزایش سرمایه‌های اقتصادی و انسانی هست، ولی هر جا سرمایه‌ی اجتماعی بالاتر بوده است، رشد نیز سریع‌تر انجام شده است و حتی توسعه تحقق یافته است. ولی هر جا سرمایه‌ی اجتماعی اندک بوده است، سرمایه‌ی اقتصادی و انسانی نتایج چشم‌گیری نداشته است

که برای تولید لازم است. بر این اساس، تولید زمانی با کم‌ترین هزینه انجام می‌شود که جامعه کم‌ترین هزینه را برای مواد اولیه تولید - و از جمله برای تردد و حمل و نقل افراد به سرکار خود- بدهد.

اکنون جامعه‌ای را در نظر بگیرید (جامعه‌ی الف) که همه‌ی مردم - خواه هم‌دیگر را بشناسند یا نه- به هم اعتماد دارند و احساس مشترک و همبستگی اجتماعی بین آنها وجود دارد. طبیعی است که در چنین جامعه‌ای قوانین نیز - به عنوان میثاق مشترک با دیگر اعضای جامعه - دارای حرمت هستند. در این صورت، وقتی در این جامعه مردم صبح از خانه به سرکار می‌روند آنان که اتومبیل دارند توقف می‌کنند و دیگران را سوار می‌کنند و تا جایی که مسیرشان مشترک است آنها را می‌برند. این رانندگان همچنین قوانین رانندگی را به خوبی رعایت می‌کنند. روشن است که در چنین جامعه‌ای عبور روزانه به سرکار چقدر دلپذیر و با آرامش خاطر انجام می‌شود. مردم هم به خاطر یاری دیگران در رساندنشان به سرکار و هم به علت منظم و مطمئن بودن ترافیک احساس خوشایندی خواهند داشت. ضمن این که کسانی که اتومبیل ندارند خیلی احساس ناخوشایند نخواهند داشت و بنابراین دست به تلاشی پرهزینه برای خرید اتومبیل نمی‌زنند. در این صورت جامعه - در کل - هم هزینه‌ی کمتری صرف خرید و نگهداری اتومبیل می‌کند و هم با ترافیک کم‌تری روبه‌رو خواهد بود.

اکنون جامعه‌ی دیگری را فرض کنیم (جامعه‌ی ب) که مردم قوانین رانندگی را رعایت می‌کنند، اما نسبت به سایرین خیلی احساس اعتماد و همبستگی ندارند. در این صورت گرچه آنان قوانین رانندگی را رعایت می‌کنند، اما هم‌دیگر را سوار نمی‌کنند. در این صورت کسانی که اتومبیل ندارند زمان بیشتری را صرف انتظار برای سوار شدن به سرویس‌های عمومی می‌کنند. همچنین تعداد بیشتری از مردم تلاش می‌کنند تا اتومبیل شخصی خریداری کنند. بنابراین سرمایه‌های زیادتری صرف خرید اتومبیل شخصی می‌شود (سرمایه‌هایی که می‌توانست در تولید به کار گرفته شود). در این صورت ترافیک نیز سنگین‌تر می‌شود و در نتیجه مردم فشار عصبی بیشتری - ناشی از ترافیک شدیدتر - تحمل می‌کنند. پس در مقایسه با جامعه‌ی الف، در این جامعه برای همان عامل تولید (یعنی تردد مردم به سرکارشان) هزینه‌های وقتی، روحی و سرمایه‌ای بیشتری صرف می‌شود.

به همین نحو می‌توان جامعه‌ی سوم (جامعه‌ی پ) را در نظر گرفت. فرض کنیم این جامعه علاوه بر

ویژگی‌های جامعه‌ی (ب)، مردم (رانندگان و عابریان پیاده) قوانین رانندگی را نیز رعایت نمی‌کنند. در این صورت علاوه بر تمامی مشکلات جامعه‌ی (ب)، جامعه‌ی (پ) با مشکل تصادف‌های فراوان رانندگی نیز روبه‌رو خواهد بود که هم گره ترافیک را کورتر می‌کند هم خسارت‌های مادی و روحی بیشتری برای جامعه در بر دارد.

می‌توان تصور کرد که در جامعه‌ی بعدی (جامعه ت) شدت بی‌قانونی در رانندگی بسیار بالاتر است و بنابراین تصادف‌های رانندگی به قدری بالاست که دولت مجبور است تعداد زیادی پلیس و نیز حجم زیادی از تجهیزات کنترل ترافیک را به کار گیرد. دولت برای این کار مجبور است هزینه کند و این هزینه‌ها را از طریق گرفتن مالیات بیشتر از جامعه جبران می‌کند. بنابراین در این جامعه به اندازه‌ی مالیاتی که صرف این کار می‌شود، باز هزینه‌های تولید در کل اقتصاد بالاتر خواهد رفت.

این زنجیره از مفروضات را همچنان می‌توان ادامه داد و جوامعی ناهنجارتر را مفروض انگاشت. روشن است که هر چه از جامعه‌ی الف به سوی جوامع بعدی حرکت می‌کنیم، هزینه‌ی آن عامل تولید (تردد افراد به سرکار خود) افزایش می‌یابد. اکنون اگر در نظر بگیریم که در هر اقتصاد علاوه بر تردد افراد به سرکار خود، لازم است حجم عظیمی از مواد اولیه‌ی تولید یا کالاهای ساخته شده نیز جابجا شود، در این صورت هر چه از وضعیت جامعه‌ی الف به سوی جوامع بعدی حرکت کنیم، هزینه‌ی این جابه‌جایی‌ها نیز شدیداً افزایش خواهد یافت.

با فرض این که وسعت جمعیت، مواد اولیه و فناوری تولید در تمامی این جوامع یکسان باشد، می‌توان نتیجه گرفت که برای هر مقدار معینی از تولید کل، جامعه‌های بعدی هزینه‌های بیشتر و بیشتری نسبت به جامعه‌های قبلی می‌پردازند. بنابراین منافع خالص یا رفاه در جوامع بعدی، کمتر و کمتر می‌شود.

چه تفاوتی بین جامعه‌ی الف با جوامع بعدی وجود دارد؟ در جامعه‌ی الف رفتارها با کیفیتی، حالتی، شرایطی و ویژگی‌ای همراه است که این کیفیت و ویژگی در جوامع بعدی دائماً کمتر و کمتر می‌شود. این ویژگی یا کیفیت را «سرمایه‌ی اجتماعی» می‌نامیم. پس در جوامع بعدی پدیده‌ای که آن را «سرمایه‌ی اجتماعی» می‌نامیم کاهش یافته است. همان‌گونه که دیدیم، با کاهش سرمایه‌ی اجتماعی، تولید کل پرهزینه‌تر می‌شود. طبیعی است که وقتی تولید پرهزینه‌تر می‌شود، بخشی از منابع کمیاب

اگر فیلسوفان قدیم
بر سعادت
انگشت می‌نهادند،
امروز عالمان علوم انسانی،
توسعه را
شرط لازم برای
جامعه‌ای سعادت‌مند
می‌دانند

قواعد بازی و پایبندی به این قوانین (اخلاق بازی) را می‌توان سرمایه‌ی اجتماعی بازی در نظر گرفت. بازیکنان و مربیان هم سرمایه‌ی انسانی بازی محسوب می‌شوند. زمین بازی و تجهیزات ورزشگاه نیز به مثابه سرمایه‌ی اقتصادی بازی هستند. اگر هیچ سرمایه‌ی اقتصادی نباشد - یعنی ورزشگاهی وجود نداشته باشد - همچنان ممکن است بازیکنان توپ خود را بردارند و به زمینی متروک ببرند و بازی کنند. پس بدون سرمایه‌ی اقتصادی همچنان ممکن است بازی شکل بگیرد. اما اگر بهترین ورزشگاه را نیز داشته باشیم ولی بازیکنان نه قواعد بازی را رعایت کنند و نه اخلاق بازی داشته باشند، در این صورت یا بازی اصلاً شکل نمی‌گیرد یا اگر شکل بگیرد به زودی متوقف می‌شود و یا بسیار پرهزینه و با خشونت ادامه خواهد یافت. به همین دلیل می‌گوییم از میان سرمایه‌های سه‌گانه، سرمایه‌ی اجتماعی از همه مهم‌تر است. چون تداوم و توقف بازی به آن وابسته است. اقتصاد یک میدان بازی است. بازیگرانش عبارت‌اند از بنگاه‌ها، شرکت‌ها، کارخانه‌ها و فعالین اقتصادی. در واقع همه‌ی مردم بازیگران اقتصاد هستند. سرمایه‌ی اقتصادی آن چیست؟ جاده، راه، برق، کارخانه و ماشین‌آلات، سرمایه‌ی اقتصادی آن هستند. ولی این‌ها کافی نیست. برای این‌که این سرمایه‌های اقتصادی جواب بدهد نیاز به نیروی انسانی داریم. اما فرض کنید کارگرانی که بر سر ماشین‌آلاتمان می‌گماریم، کم‌کار، بی‌انضباط، غیرقابل اعتماد، دائماً در کشمکش و قانون‌گریز باشند. در این صورت نیز یا تولید بسیار پرهزینه انجام می‌شود یا اصولاً کارخانه تعطیل می‌شود. این کارگران باید ویژگی‌هایی داشته باشند تا بتوانند با هم همکاری کنند و در کنار هم دست به تولید بزنند. آن ویژگی‌ها را می‌توان در کل تحت عنوان سرمایه‌ی اجتماعی آورد.

سرمایه‌ی اجتماعی و عملکرد اقتصادی

بطور خلاصه امروزه همه‌ی اقتصاددانان پذیرفته‌اند که سعادت اجتماعی در گرو و مساوی با توسعه است. اگر بخواهیم جامعه‌ای سعادت‌مند باشد باید توسعه‌یافته باشد. اگر فیلسوفان قدیم بر سعادت انگشت می‌نهادند، امروز عالمان علوم انسانی، توسعه را شرط لازم برای جامعه‌ای سعادت‌مند می‌دانند. گرچه می‌پذیریم که توسعه عین سعادت نیست اما توسعه بقیه‌ی ملزومات سعادت را با خود می‌آورد. حتی اگر شما در جامعه‌ای فرایند توسعه را با یک رژیم اقتدارگرا آغاز کنید، اگر توسعه رخ دهد آزادی

اقتصادی که باید در تولید کالاهای ارزشمند به کار گرفته شود در حل و فصل مسایل ناشی از کاهش سرمایه‌ی اجتماعی به کار گرفته می‌شود. بنابراین در جامعه‌ای که سرمایه‌ی اجتماعی اش کمتر است، منافع خالص (رفاه) نیز پایین‌تر است.

بدین ترتیب درمی‌یابیم که سرمایه‌ی اجتماعی عبارت است از نوعی اعتماد، همبستگی اجتماعی، همیاری و قانون‌گرایی، که وقتی وجود دارد رفتارهای متقابل افراد، قابل پیش‌بینی و قابل کنترل می‌شود. هر چه رفتارهای افراد پیش‌بینی‌پذیرتر و کنترل‌شده‌تر باشد، هزینه‌ای که به دیگران تحمیل می‌کند کمتر است. بر این اساس می‌توان سرمایه‌ی اجتماعی را نوعی مایع اجتماعی که همزمان هم نقش روغن اجتماعی (برای روان و کم‌هزینه کردن مناسبات افراد) و هم نقش چسب اجتماعی (برای ایجاد همبستگی و اعتماد اجتماعی) را بازی می‌کند، تعریف کرد. در واقع افراد به عنوان بازیگران جامعه مثل گلوله‌های رها هستند. اول از همه باید چسبی وجود داشته باشد که این گلوله‌ها را به هم ارتباط دهد تا از هم دور نباشند و در کنار هم فعالیت کنند و به هم گرایش داشته باشند. در واقع برای آن‌که افراد با هم تعامل اجتماعی پیدا کنند چیزی لازم است که نقش چسب را بازی کند. از سوی دیگر اگر این چسب خیلی چسبنده باشد دیگر گلوله‌ها حرکت نمی‌کنند. پس نقش روغن را نیز باید بازی کند. سرمایه‌ی اجتماعی همزمان نقش چسب و روغن اجتماعی را بازی می‌کند. هم ما را به هم نزدیک می‌کند تا تعامل داشته باشیم، داد و ستد کنیم، فکر کنیم و همکاری کنیم و هم شرایطی قابل اعتماد ایجاد می‌کند که آن همکاری نیز روان و کم‌هزینه باشد. به عبارت دیگر سرمایه‌ی اجتماعی را می‌توان به عنوان ویژگی یا حالتی در اندیشه و عادات رفتاری افراد تعریف کرد که باعث می‌شود هم به راحتی با هم تعامل و همکاری کنند و هم در این همکاری اگر با برخوردها یا تضاد منافع روبه‌رو شدند، بتوانند با کمترین هزینه آن را حل و فصل کنند.

سرمایه‌ی اجتماعی اگر از حد قابل قبولی کمتر شود اصولاً ممکن است کل فرایند تعامل یا بازی اجتماعی را مختل کند. اگر مناسبات اجتماعی و اقتصادی را نوعی بازی اجتماعی در نظر بگیریم که طرف‌های مختلفی زیر نظر یک داور (دولت) در آن مشارکت دارند، آنگاه سرمایه‌ی اجتماعی را می‌توان به مثابه اخلاق بازی در نظر گرفت. هرچه بازیکنان یک بازی، با اخلاق‌تر بازی کنند، بازی کم‌هزینه‌تر و روان‌تر و نیز جذاب‌تر پیش می‌رود. بنابراین

**مطالعه‌ی نزدیک به بیست
شاخص نشان می‌دهد
که سرمایه‌ی اجتماعی
در ایران در سال‌های
پس از جنگ عمدتاً رو به
کاهش داشته است. البته
در دوران پس از انقلاب
تا سال‌های پایانی جنگ
شاخص‌ها بیانگر وضع
نسبتاً مطلوب سرمایه‌ی
اجتماعی است**

را هم می‌آورد. تنها بخشی از آزادی، آزادی ایجابی (یا آزادی‌داشتن در چیزی) است. مثلاً آزادی در گفتار و در نوشتن و در مذهب از نوع آزادی‌های ایجابی هستند. اما بخشی از آزادی نیز آزادی سلبی (یا آزادی از چیزی) است، مثل آزادی از فقر یا از زندان. توسعه که آمد هر دو نوع آزادی - سلبی و ایجابی - را با خود می‌آورد. توسعه وقتی می‌آید دهان و معده‌ی شهروندان را از وابستگی به کمک‌های دولت می‌رهاند، بنابراین آنان آزادی‌گفتن را به دست می‌آورند. تا زمانی که روزی افراد دست دولت باشد بر علیه دولت حرفی نمی‌زنند. همان‌طور که فریدمن در جایی می‌گوید: «آزادی اقتصادی مقدم بر آزادی سیاسی است». آمارتیا سن، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل و اقتصاددان بزرگ هندی، نیز در کتاب خود «توسعه به مثابه آزادی» همین ایده را پروراند است.

اکنون تقریباً همه‌ی اقتصاددانان پذیرفته‌اند که در شرایط امروزی دیگر کشورها نمی‌توانند برای توسعه‌نیافتگی خود کسری منابع مالی و کسری نیروی انسانی را بهانه کنند، چون به اندازه‌ی کافی در دنیا منابع مالی هست. پس موضوع کمبود منابع مالی وجود ندارد. همچنین در دنیای امروز کمبود سرمایه‌ی انسانی وجود ندارد. وقتی کشوری سرمایه‌ی انسانی کافی نداشته باشد به راحتی می‌تواند از سایر کشورهای دنیا جذب کند؛ مخصوصاً در دنیای جهانی شده تحرک سرمایه و نیروی انسانی به سادگی امکان‌پذیر است. اما همه‌ی این‌ها - یعنی جذب سرمایه‌ی انسانی و سرمایه‌های اقتصادی - فقط زمانی امکان‌پذیر است که آن کشور فضای بازی اقتصادی را به گونه‌ای ساماندهی کند که سرمایه‌ی اجتماعی در آن بالا باشد.

مگر نه اینکه روزگاری امارات متحده عربی نه زمین داشت نه سرمایه‌ی مالی داشت و نه سرمایه‌ی انسانی؟ اما امروز این کشور آکنده از سرمایه‌ی انسانی و سرمایه‌های اقتصادی است. حتی اکنون کارشان به جایی رسیده است که با ساختن انبوهی از جزایر مصنوعی هم کمبود زمین خود را جبران می‌کنند و هم طول سواحلشان را بیست‌برابر کرده‌اند (طول اولیه‌ی سواحل دبی ۶۰ کیلومتر بوده است که با تکمیل طرح‌های احداث جزایر مصنوعی مجموع طول سواحل دبی به ۱۲۰۰ کیلومتر می‌رسد). این تحول از کجا فراهم آمده است. تمام آن حاصل انباشت سرمایه‌ی اجتماعی است. آنان نخست یک محیط اقتصادی و اجتماعی بسیار قابل اعتماد و سامان‌یافته و قانونمند ایجاد کردند، به گونه‌ای که سرمایه‌ی اجتماعی در آن بسیار بالا رفت. آنگاه بود که سیل انواع سرمایه‌ی اقتصادی و انسانی از سراسر دنیا به سوی امارات متحده عربی (دبی) به راه افتاد. بنابراین تا این‌جا جمع‌بندی ما این باشد که بدون سطح لازمی از سرمایه‌ی اجتماعی، دو نوع دیگر سرمایه، کارکرد خود را از دست می‌دهند و فراموش نکنیم که این سرمایه‌ی اجتماعی همان چیزی است که سقراط در قرن ششم پیش از میلاد به آن عنوان «عمل اخلاقی» می‌داد. در واقع سرمایه‌ی اجتماعی و عمل اخلاقی، بدون آن که نیازی به نظارت یا اجبار باشد، اعمال و رفتار بازیگران اجتماعی و اقتصادی را پیش‌بینی‌پذیر می‌سازند و پیش‌بینی‌پذیری شرط نخست هرگونه برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری است. پیش‌بینی‌پذیری رفتارها، ریسک را کاهش می‌دهد و محاسبه منافع احتمالی را ساده و کم‌هزینه می‌سازد



اصولاً انقلاب‌ها نخست
سرمایه‌ی اجتماعی را بالا
می‌برند، چون همبستگی
اجتماعی، مشارکت و
اعتماد عمومی را بالا
می‌برند. اما پس از آن که
انقلاب‌ها نهادینه شدند
و در آنها رقابت برای
کسب قدرت و منفعت
بیشتر آغاز شد، سرمایه‌ی
اجتماعی کاهش می‌یابد

نه این که اعتماد خاص ربطی به سرمایه‌ی اجتماعی نداشته باشد، آن هم اثر می‌گذارد، ولی شاخص اصلی برای مشاهده‌ی سرمایه‌ی اجتماعی، اعتماد عام است. اعتماد خاص گاهی می‌تواند کاهنده‌ی سرمایه‌ی اجتماعی هم باشد. مثلاً یک گروه دزد حرفه‌ای معمولاً بینشان اعتماد بالایی وجود دارد (وگرنه نمی‌توانستند همکاری کنند) ولی این اعتماد سرمایه‌ی اجتماعی کل را بالا نمی‌برد یا حتی اگر وجود چنین گروهی منجر به رفتاری و شرایطی در جامعه شود که مردم را نسبت به یکدیگر بدبین کند می‌تواند سرمایه‌ی اجتماعی را نیز کاهش دهد.

شاخص دوم سرمایه‌ی اجتماعی، مشارکت است. هرچه در جامعه‌ای مشارکت بالاتر باشد، وضع سرمایه‌ی اجتماعی بهتر است. اما توجه داشته باشیم که هر کار جمعی مشارکت محسوب نمی‌شود. مشارکت به مفهوم علمی آن سه شرط دارد: آگاهانه باشد، سازماندهی شده باشد و مستمر باشد. این که یک روز مردم بریزند بیرون و مراسم چهارشنبه‌سوری برگزار کنند، مشارکت محسوب نمی‌شود. یا این که در برخی از انتخابات‌ها مردم برای رأی دادن هجوم می‌آورند و چندین میلیون بیش از پیش‌بینی، در انتخابات شرکت می‌کنند، مشارکت به مفهوم فنی آن نیست. چون این کارشان مستمر نبوده است، توسط یک نهاد یا حزبی سازماندهی نشده بوده است و نیز الزاماً آگاهانه نبوده است. ممکن است مردم از روی وحشت از رأی آوردن یک کاندیدا، هجوم ببرند تا به کاندیدای دیگر رأی بدهند. اما اگر مردم در نهادهای مدنی، در خیریه‌ها، در احزاب، در صندوق‌های سرمایه‌گذاری، در انجمن‌های صنفی، در سازمان‌های مردم - نهاد (NGO)، در هیأت‌ها، در انجمن‌های محلی و نظایر آنها مشارکت کنند، آنگاه می‌توان گفت مشارکت اجتماعی شکل گرفته است.

شاخص سوم نیز همیاری است. همیاری به این مفهوم است که مردم بدون رشوت و منت، بدون چشم‌داشت برای عوضی مادی یا معنوی در حال یا آینده، حتی بدون این که فرد مقابل را بشناسند و یا احتمال دهند که او روزی جبران خواهد کرد، به کسی کمک کنند. این که در جاده‌ها توقف کنیم و به راننده‌ای که درخواست بنزین دارد بنزین بدهیم، این که افراد ناشناس را در مسیرمان به محل کار سوار کنیم، این که مجروحان تصادفات را به بیمارستان برسانیم و نظایر این‌ها از مصداق‌های همیاری هستند. این سه شاخص را عمدتاً در جامعه‌شناسی به کار می‌گیرند. اما در اقتصاد برای مطالعه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی

و می‌دانیم که رشد اقتصادی نیز حاصل انباشت سرمایه است. پس سرمایه‌ی اجتماعی از طریق پیش‌بینی‌پذیری رفتارها، انباشت سرمایه را تسهیل و رشد اقتصادی را تسریع می‌سازد.

اما رشد اقتصادی نیز - در جای خود - شرط لازم برای توسعه است. اصولاً اگر رشد اقتصادی همراه با افزایش سرمایه‌ی اجتماعی رخ دهد و یا در یک اثر متقابل آن را تشدید کند، خودش به معنی توسعه است، چراکه برخی رشدها حاصل تزریق منابع مالی به یک اقتصاد بطور برون‌زا است. مثلاً رشدی که در کشورهای نفتی مشاهده می‌شود حاصل تزریق درآمدهای نفت است و یک رشد درون‌زای خود انگیخته محسوب نمی‌شود. بنابراین بطور خلاصه اگر افزایش رشد یا رفاه اقتصادی همزمان با افزایش سرمایه‌ی اجتماعی باشد به معنای تحقق توسعه است.

شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی

اکنون ببینیم شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی چه چیزهایی هستند؟ در علوم اجتماعی و در جامعه‌شناسی معمولاً سه شاخص اصلی را به کار می‌برند. علت آن هم این است که اندازه‌گیری سرمایه‌ی اجتماعی بسیار دشوار است، زیرا همان‌طور که می‌دانیم شامل طیف وسیعی از مناسبات و روابط می‌شود. از جمله روابط یک مدیر مدرسه با دانش‌آموزان، پلیس با رانندگان، رانندگان با پیاده‌ها، کارآفرینان با کارگران، کارمندان و مقامات دولتی با مردم و نظایر این‌ها همگی شکل‌دهنده‌ی سرمایه‌ی اجتماعی هستند. بنابراین اندازه‌گیری آن - اگر نگوئیم ناممکن - بسیار دشوار است.

شاخص‌هایی که جامعه‌شناسان به کار می‌برند عبارتند از اعتماد، همیاری و مشارکت. وقتی در جامعه‌ای اعتماد بالا باشد سرمایه‌ی اجتماعی بالا است. البته اعتماد، دو مفهوم دارد؛ یکی «اعتماد خاص» یا بین شخصی که به معنی اعتماد فرد به کسانی است که آنها را می‌شناسد، مثل اعتماد فردی به برادرش، به معلمش، به دوستش، به همشهری‌اش و نظایر این‌ها. دوم «اعتماد عام» یا تعمیم‌یافته، یعنی اعتماد افراد به کسانی که نمی‌شناسند ولی عضوی از جامعه هستند، مثل اعتماد مردم به پلیس، اعتماد مردم به معلمین، اعتماد به استادان، اعتماد به فروشندگان و نظایر این‌ها، بدون آن که این افراد را به عنوان یک فرد خاص بشناسند. اگر مردم بطور کلی و بدون شناخت، به رانندگان تاکسی و سایر مشاغل اعتماد کنند نشانه‌ی اعتماد عام است. البته

به سادگی می توان
توسعه را مانند یک مثلث
در نظر گرفت که هر چه
مساحت آن افزایش یابد،
سطح توسعه
بیشتر می شود،
اما این مثلث سه ضلع دارد
که قاعده‌ی آن
سرمایه‌ی اجتماعی است
و دو ضلع دیگر آن را
سرمایه‌های
انسانی و اقتصادی
تشکیل می دهند

شاخص‌های متعددی به کار گرفته می شود. سازمان ملل در مطالعاتی که کرده است، فهرست بلندی از شاخص‌ها را در نظر گرفته است. مثلاً احترام به قانون، فقدان فساد در ادارات، احترام به ارباب رجوع یا مصرف کننده، رعایت استانداردهای تولیدی و خدماتی، رعایت مقررات رانندگی و نظایر این‌ها همه‌اش می تواند نشانه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی باشد.

شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی در ایران

خوشبختانه در چند سال اخیر که بحث سرمایه‌ی اجتماعی در ایران بطور جدی - در مطبوعات مطرح شد، در برنامه‌ریزان کشور نیز حساسیتی پدیدار شد و در برنامه‌ی چهارم، دولت موظف گردید که سالیانه روند سرمایه‌ی اجتماعی را برآورد و اعلام کند. البته تاکنون از اجرای این الزام قانونی خبری در دست نیست. مطالعه‌ی نزدیک به بیست شاخص در ایران (نظیر روند سالیانه‌ی تعداد پرونده‌های چک‌های برگشت خورده، تعداد پرونده‌های بزه‌های عمدی، روند طلاق، خودکشی، نزاع‌های جمعی، نسبت معاملات نقدی به غیر نقدی، حجم مطالبات مجهول‌الوصول بانک‌ها به کل مطالبات آنها و...) نشان می‌دهد که سرمایه‌ی اجتماعی در ایران در سال‌های پس از جنگ عمدتاً رو به کاهش داشته است. البته در دوران پس از انقلاب تا سال‌های پایانی جنگ شاخص‌ها بیانگر وضع نسبتاً مطلوب سرمایه‌ی اجتماعی است.

اصولاً انقلاب‌ها نخست سرمایه‌ی اجتماعی را بالا می‌برند، چون همبستگی اجتماعی، مشارکت و اعتماد عمومی را بالا می‌برند. اما پس از آن که انقلاب‌ها نهادینه شدند و در آنها رقابت برای کسب قدرت و منفعت بیشتر آغاز شد، سرمایه‌ی اجتماعی کاهش می‌یابد. چون انقلاب‌ها معمولاً ساختارها، نهادها، سنت‌ها، مبانی ارزشی و چارچوب‌های رفتاری به جامانده از گذشته را یا درهم می‌ریزند یا نفی می‌کنند. بنابراین اگر پیش از آن که انقلاب‌ها بتوانند ساختارها، مبانی ارزشی، نهادها، چارچوب‌ها و سنت‌های جدیدی مستقر کنند و به آنها مشروعیت و فراگیری ببخشند، بین رهبران انقلاب، جنگ یا رقابت برای تقسیم منافع و قدرت درگیرد، اولین محصولش نابودی سرمایه‌ی اجتماعی خواهد بود. چرا که در انقلاب‌ها بیشترین نقطه‌ی اتکا و اعتماد مردم، رهبران هستند. معمولاً در انقلاب‌ها، رهبران جایگزین قانون، اصول، سنت‌ها و حتی سازمان‌ها و ساختارها می‌شوند. به دیگر سخن، نقشی که قبلاً

این عوامل انجام می‌دادند را اکنون رهبران انجام می‌دهند. بنابراین اگر رهبران رفتارشان تغییر کند یا از اصول مورد انتظار یا از قول و قرارهای خود عدول کنند و یا وارد نزاع قدرت و ثروت شوند، جایگاه خود را به عنوان نقطه‌ی اتکا و محل رجوع و اتفاق، در ذهن مردم از دست می‌دهند. از سوی دیگر ساختارها و نهادهای گذشته نیز ویران شده است، بنابراین مردم دیگر نه می‌توانند به ساختارهای گذشته اتکا و اعتماد کنند و نه به رهبران کنونی. در این صورت یک جامعه‌ی بی‌هنجار پدیدار می‌شود که سرمایه‌ی اجتماعی در آن به شدت افول کرده است.

اندازه‌گیری سرمایه‌ی اجتماعی گرچه کاری پیچیده و دشوار است، اما گاهی می‌توان برخی شاخص‌های دم‌دستی و سرراست را یافت که فرایندهای عمیق فکری و رفتاری جامعه در آنها منعکس شده باشد. برای مثال هر چه در جامعه‌ای سرمایه‌ی اجتماعی کاهش یابد، حفاظ‌های فیزیکی بیشتر می‌شود. در واقع سرمایه‌ی اجتماعی نقش یک حفاظ غیرفیزیکی را بازی می‌کند. بر این اساس به سادگی می‌توان گفت در جامعه‌ای که هر روز نرده‌های بیشتری ساخته و نصب می‌شود، نشانه‌ی آن است که سرمایه‌ی اجتماعی در حال کاهش است. مثلاً خیلی ساده سهم سرانه‌ی مصرف نرده در یک کشور (یعنی وزن کل نرده‌های استفاده شده در یک کشور، تقسیم بر جمعیت آن کشور) می‌تواند شاخص سرمایه‌ی اجتماعی باشد. هر چه مردم بین همدیگر خط و نرده و دیوار بکشند نشانه‌ی بی‌اعتمادی و عدم همبستگی اجتماعی است. به همین ترتیب می‌توان نسبت خودروهایی که دزدگیر نصب کرده‌اند را به کل خودروهای یک جامعه محاسبه کرد و آن را به عنوان یک شاخص برای کاهش سرمایه‌ی اجتماعی به کار برد. نظایر این شاخص‌ها را فراوان می‌توان جست‌وجو کرد.

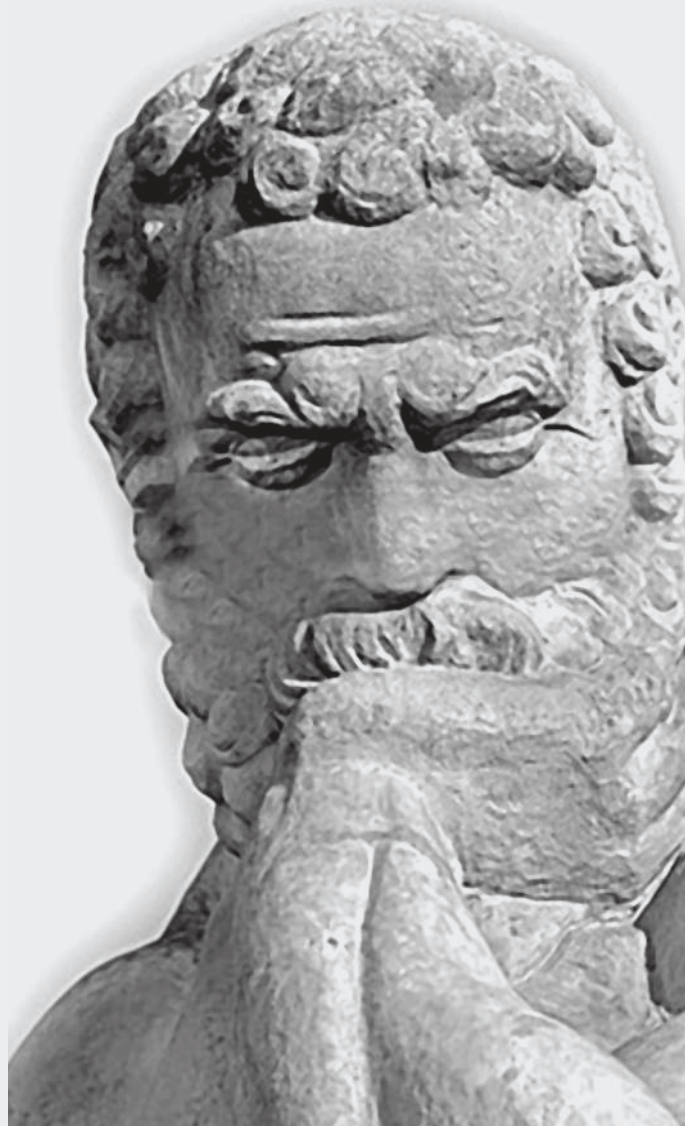
سرمایه‌ی اجتماعی و مثلث توسعه

به سادگی می‌توان توسعه را مانند یک مثلث در نظر گرفت که هر چه مساحت آن افزایش یابد، سطح توسعه بیشتر می‌شود. اما این مثلث سه ضلع دارد که قاعده‌ی آن سرمایه‌ی اجتماعی است و دو ضلع دیگر آن را سرمایه‌های انسانی و اقتصادی تشکیل می‌دهند. اکنون هرچه قاعده‌ی این مثلث یعنی سرمایه‌ی اجتماعی وسیع‌تر شود، مساحت مثلث بیشتر می‌شود. در واقع با گسترش قاعده، دو ضلع دیگر نیز گسترش می‌یابند و مساحت مثلث بزرگ‌تر می‌شود. این تمثیل به ما کمک می‌کند که دریابیم در فرایند توسعه،

خیلی ساده سهم سرانه‌ی
مصرف زرده در یک کشور
می‌تواند شاخص سرمایه‌ی
اجتماعی باشد. هر چه
مردم بین همدیگر خط
و زرده و دیوار بکشند
نشانه‌ی بی‌اعتمادی و عدم
همبستگی اجتماعی است

سرمایه‌ی اجتماعی از اهمیت بنیادینی برخوردار است. اگر سرمایه‌ی اجتماعی کافی نباشد، بخش بزرگی از سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی بی‌نتیجه می‌شود و بخش اعظم سرمایه‌ی انسانی هدر می‌رود. شاخص‌های زیادی حاکی از آن است که در ایران در سال‌های پس از جنگ چنین فرایندی شکل گرفته است.

این که همه‌ی دولت‌ها وام‌های اشتغال‌زایی می‌پردازند اما اشتغال طبق پیش‌بینی آنها افزایش نمی‌یابد؛ این که بودجه‌های فراوانی صرف تجهیز یا آموزش پلیس می‌شود اما ترافیک سنگین‌تر و امنیت کم‌تر می‌شود؛ این که علی‌رغم آموزش حجم عظیمی از کارشناسان حقوقی و صرف بودجه‌های فراوان برای تجهیز دستگاه قضایی همچنان حجم پرونده‌های جاری در دستگاه قضایی افزایش می‌یابد؛ این که هزاران دستگاه رایانه خریداری می‌شود و مبالغ عظیمی خرج می‌شود تا نظام مالیاتی ما مدرن شود، اما هیچ تغییری در ساز و کار مالیات‌ستانی حاصل نمی‌شود؛ این که نرخ بهره‌ی آزاد و دولتی در ایران چندین برابر نرخ بهره در سایر کشورها است، اما با این وجود سرمایه‌ها از ایران فرار می‌کند و به بانک‌های دبی می‌رود؛ این که برای ایجاد رشد در مناطق محروم وام‌های ارزان قیمت (نظیر وام‌های تبصره‌ی ۳) پرداخت می‌شود، اما باز اعتبارات استان‌های محروم توسط بخش خصوصی جذب نمی‌شود؛ و ده‌ها شاخص نظیر این‌ها، همگی حاکی از آن است که افزایش ساده‌ی سرمایه‌ی انسانی و سرمایه‌ی اقتصادی نمی‌تواند به توسعه بینجامد. در این میان چیزی مفقود است و ما آن را سرمایه‌ی اجتماعی می‌نامیم.



منابع و مأخذ

- اخوان کاظمی، بهرام (۱۳۷۹) «عدالت در اندیشه‌ی سیاسی غرب» اطلاعات سیاسی، اقتصادی، شماره ۱۵۳-۱۵۴.
- بیکر، واین (۱۳۸۲) «مدیریت و سرمایه‌ی اجتماعی» سیدمهدی الوانی و محمدرضا ربیعی مندجین، چاپ اول، تهران، انتشارات سازمان مدیریت صنعتی.
- تاجبخش، کیان (۱۳۸۵) «سرمایه اجتماعی، اعتماد، دموکراسی و توسعه» افشین خاکباز و حسین پویان، چاپ دوم، تهران، نشر شیرازه.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۲) «تأملی آسیب‌شناختی بر فرهنگ ایران امروز» مجموعه مقالات همایش سیاست‌گذاری و فرهنگ در ایران امروز، تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران، صص. ۱۰۲-۱۱۶.
- تشکر، زهرا. معینی، محمدرضا (۱۳۸۰) «نگاهی به سرمایه‌ی اجتماعی و توسعه» فصلنامه‌ی علمی پژوهشی رفاه اجتماعی،

پی‌نوشت

۱. این مقاله بازنویسی و ویراسته‌ی سخنرانی‌ای است که با عنوان «سرمایه‌ی اجتماعی و توسعه» در تاریخ ۱۳۸۴/۱۲/۱۶ در موسسه‌ی تدبیر زمان (اصفهان) در جمع فعالین اجتماعی و اقتصادی استان اصفهان ایراد شده است.
۲. در تاریخ اسلام نیز شاهد دو گروه از متکلمین بوده‌ایم: معتزله و اشاعره. معتزله به مسأله‌ی تفویض معتقد بودند و این که خداوند پس از آن که عالم را آفرید آن را به حال خود گذاشت و دیگر در آن دخالت لحظه‌به‌لحظه نمی‌کند. اما اشاعره به جبر معتقد بودند و این که خدا همچنان در خلقت حضور مستمر دارد و تمام حوادث و پدیده‌ها را مستقیماً مشیت می‌کند.
۳. نام کامل کتاب آدام اسمیت «تحقیقی در ماهیت و علل ثروت ملل» است. این کتاب توسط سیروس ابراهیم زاده به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۵۷ توسط انتشارات پیام (تهران) با عنوان «ثروت ملل» منتشر شده است.

- سال اول، شماره ۴.
- خضری، محمد (۱۳۸۴) «اقتصاد رانت جویی». تهران، سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور.
- رضایی، عبدالعلی (۱۳۸۰) «یافته‌های پیمایش ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان» موج اول، تهران، انتشارات طرح‌های ملی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- رنانی، محسن (۱۳۸۴) «بازار یا بازار؟ بررسی موانع نهادی کارایی نظام اقتصادی بازار در اقتصاد ایران» چاپ دوم، تهران، انتشارات سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور.
- رنانی، محسن (۱۳۸۱) «تناسب در اقتدار» مجله آفتاب، شماره ۱۹، صص. ۱۲-۱۷.
- رنانی، محسن. عمادزاده، مصطفی. مؤیدفر، رزیتا (۱۳۸۵) «سرمایه‌ی اجتماعی و رشد اقتصادی: ارائه‌ی یک الگوی نظری» مجله‌ی علمی- پژوهشی علوم انسانی دانشگاه اصفهان، جلد ۲۱، شماره ۲.
- رنانی، محسن. و مؤیدفر، رزیتا (۱۳۸۵) «سرمایه‌ی اجتماعی و عملکرد اقتصادی: بررسی مقایسه‌ای استان‌های ایران» همایش سرمایه‌ی اجتماعی و توسعه در ایران، تهران، مؤسسه آموزش و پژوهش در مدیریت و برنامه‌ریزی.
- رنانی، محسن (۱۳۸۱) «سقوط سرمایه‌ی اجتماعی، بحران عقلانیت و امتناع برنامه در ایران» آفتاب، شماره ۱۶، صص. ۲۶-۳۵.
- رنانی، محسن (۱۳۸۵) «نقش سرمایه‌ی اجتماعی در توسعه‌ی اقتصادی» فصلنامه‌ی فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی در پیچه، سال سوم، شماره‌ی دهم، صص. ۴-۲۳.
- رنانی، محسن (۱۳۸۵) «کاهش سرمایه‌ی اجتماعی و ناکامی سیاست‌های اقتصادی در ایران» ماهنامه‌ی آیین، شماره ۶ (اسفند ۱۳۸۵).
- سازمان ثبت اسناد و املاک کشور (۱۳۶۸-۱۳۸۳) «اسناد مالکیت صادره و تفکیک شده» تهران، واحد آمار دفتر برنامه‌ریزی و بودجه.
- سریع‌القلم، محمود (۱۳۸۱) «عقلانیت و آینده توسعه‌یافتگی ایران» تهران، انتشارات مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
- سیف‌زاده، حسین (۱۳۸۲) «سیاست‌گذاری فرهنگی و میزان مداخله دولت در آن؛ تأملی نظری» مجموعه مقالات همایش سیاست‌گذاری و فرهنگ در ایران امروز، تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران، صص. ۱۹-۵۰.
- صادق پور، مجید (۱۳۸۲) «اقتصاد و مسأله‌ی اعتماد» مجله‌ی اقتصادی، سال دوم، شماره‌ی ۲۴، صص. ۴۳.
- علمی، زهرا (میلا). شارع‌پور، محمود. حسینی، سیدامیرحسین (۱۳۸۵) «سرمایه‌ی اجتماعی و راه‌های تأثیر آن بر اقتصاد» ساری، دانشگاه مازندران.
- علوی، سیدبابک (۱۳۸۰) «نقش سرمایه‌ی اجتماعی در توسعه» تدبیر، شماره ۱۱۶، صص. ۳۴-۴۰.
- فوکویاما، فرانسیس (۱۳۷۹) «پایان نظم، سرمایه‌ی اجتماعی و حفظ آن» غلام‌عباس توسلی، چاپ اول، تهران، اطلس.
- کاظمی‌پور، عبدالمحمد (۱۳۸۲) «باورها و رفتارهای مذهبی در ایران ۱۳۵۳-۱۳۷۹» تهران، انتشارات طرح‌های ملی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- کاظمی‌پور، عبدالمحمد (۱۳۸۲) «سرمایه‌ی اجتماعی در ایران تحلیل ثانویه پیمایش‌های ۱۳۵۳-۱۳۸۲» تهران، انتشارات طرح‌های ملی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- کلمن، جیمز (۱۳۷۷) «بنیادهای نظریه‌ی اجتماعی» منوچهر صبوری، چاپ اول، تهران، نشرنی.
- کوروفکین، فتودورپ. (۱۳۸۰)، تاریخ یونان باستان، ترجمه‌ی غلامحسین متین، تهران، انتشارات محور.
- گودرزی، محسن (۱۳۸۲) «باورهای دینی و نگرش اجتماعی» تهران، انتشارات طرح‌های ملی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- گودرزی، محسن (۱۳۸۲) «هویت قومی و باورهای اجتماعی» تهران، انتشارات طرح‌های ملی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- گودرزی، محسن (۱۳۸۲) «یافته‌های پیمایش ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان» موج دوم، تهران، انتشارات طرح‌های ملی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- بازارگاد، بهاء‌الدین (۱۳۳۶)، «تاریخ فلسفه سیاسی یا سیر تاریخی افکار و عقاید سیاسی از آغاز تاریخ تا زمان معاصر، به ضمیمه‌ی قطعات منتخبه از متن آثار فلاسفه سیاسی»، تهران، انتشارات زوار.
- لعل، دیپاک (۱۳۸۲) «فرهنگ، دموکراسی و توسعه، تأثیر نهادهای رسمی و غیررسمی بر توسعه» وحیده هادی و اصلان قودجانی، مجله‌ی اقتصادی، سال دوم، شماره‌ی ۲۴، صص. ۲۲-۳۲.
- مؤیدفر، رزیتا (۱۳۸۲) «نگرشی بر سرمایه‌ی اجتماعی و ابعاد آن» اندیشه‌ی صادق، نشریه‌ی پژوهشی آموزشی دانشگاه امام جعفر صادق، صص. ۳۰-۳۷.
- مقصودی، مجتبی (۱۳۸۰) «تحولات قومی در ایران، علل و زمینه‌ها» چاپ اول، تهران، مؤسسه مطالعات علمی.
- نورث، سی. داگلاس (۱۳۷۳) «دولت و هزینه‌ی مبادله در تاریخ» علی طوسی اردکانی، برنامه و توسعه، فصلنامه علمی- پژوهشی مؤسسه‌ی عالی پژوهش در برنامه‌ریزی و توسعه‌ی سازمان برنامه و بودجه، شماره ۸، صص. ۱۱۷-۱۳۶.
- نورث، سی. داگلاس (۱۳۷۹) «ساختار و دگرگونی در تاریخ اقتصادی» غلامرضا آزاد(ارمکی)، چاپ اول، تهران، نشرنی.
- نورث، سی. داگلاس (۱۳۷۷) «نهادهای، تغییرات نهادی و عملکرد اقتصادی» محمدرضا معینی، چاپ اول، تهران، سازمان برنامه و بودجه، مرکز مدارک اقتصادی - اجتماعی و انتشارات.
- نیلسن، کای (۱۳۸۲) «واکاوی مفهوم عدالت» علیرضا کاهه، راهبرد، نشریه مرکز تحقیقات استراتژیک، شماره ۳۰.
- وبر، ماکس (۱۳۷۴) «اخلاق پروتستان و روح سرمایه داری» عبدالمعبود انصاری، چاپ دوم، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها «سمت».

چشم انداز زندگی

..... علی مزروعی

کارشناس مسایل اقتصادی و اجتماعی

اگر به سراغ نوجوانان و جوانان امروز جامعه‌مان برویم و از آنها سؤال کنیم چه افقی برای زندگی خود در سال‌های پیش رو ترسیم می‌نمایند، چه پاسخی می‌دهند؟ به عبارت دیگر نگرش آنان نسبت به آینده‌ای که می‌خواهند در آن زندگی کنند، چیست؟ آیا نسبت به آینده‌ی خود و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند خوشبین و امیدوارند یا بدبین و ناامید؟ آیا بهبود و پیشرفت و دستیابی به آرزوهای خود را محتمل می‌دانند یا ناممکن؟ آیا استفاده از فرصت‌های رشد و تعالی در جامعه برای رسیدن به ثروت، منزلت و قدرت را برابر و ممکن می‌دانند یا نابرابر و غیرممکن؟ آیا ...

در برابر این گونه سؤالات است که بحث «چشم انداز زندگی» در ادبیات اقتصادی اجتماعی امروز جهان و در متن‌های مربوط به «عدالت اجتماعی» مطرح می‌شود و در واقع بدون پرداختن به این موضوع و بازکردن ابعاد آن نمی‌توان زمینه‌ها و بسترهای لازم برای تحقق «عدالت» را در جوامع بشری فراهم آورد و هرگونه شعار یا حرکتی به نام «عدالت محوری» به نتیجه و ثمر مطلوب نخواهد رسید.

امروزه همه‌ی اهل مطالعه و نظر، با شاخصی به نام «امید به زندگی» آشنایی دارند. این شاخص که یکی از شاخص‌های جهانی برای رتبه‌بندی توسعه یافتگی کشورها به شمار می‌رود نشانگر آن است که در هر کشور یک نوزاد در بدو تولد چند سال امکان حیات و زندگی دارد. از زمانی که این شاخص تعریف و بنیان نهاده شد، کشورهای جهان تلاش کردند با فراهم آوردن امکانات زیستی و بهداشتی بیشتر و بهتر،

بویژه برای دهک‌های پایین درآمدی، امکان زندگی بیشتر را بویژه برای شهروندان خود دامن زدن تا در رده‌بندی جهانی رتبه‌ی بهتری را به خود اختصاص دهند. ایران که در رتبه‌بندی این شاخص در میانه قرار دارد شاخص «امید به زندگی» اش برای زنان ۷۴ و برای مردان ۷۲ سال، در سال ۱۳۸۳ بوده است. یعنی هر نوزادی که در این سال پا به عرصه‌ی حیات در خانوارهای ایرانی می‌گذاشته، اگر دختر بوده ۷۴ و اگر پسر بوده ۷۲ سال امید به زندگی برای او وجود داشته و می‌تواند امیدوار باشد که به این حد از سن دست یابد. اما سؤال مهم تر این است که با این «امید به زندگی» محتوا و کیفیت زندگی شهروندان ایرانی چگونه خواهد بود؟ و هر فرد چه افقی را برای محتوا و کیفیت زندگی خود می‌تواند متصور باشد؟ و بویژه در دوران نوجوانی و جوانی که افراد خطوط اصلی زندگی آینده در پیش رویشان را ترسیم و در مسیر آنها به حرکت در می‌آیند چقدر می‌توانند امیدوار به تحقق آنچه ترسیم کرده‌اند باشند؟ «چشم‌انداز زندگی» شاخصی است که در پاسخ‌گویی به این وضعیت مطرح می‌شود و البته شاخصی کیفی و نه کمی است. شاخصی است که از درون نگرش و رفتار شهروندان هر کشوری می‌توان آن را به طور نسبی دریافت و با تکیه بر آن به تحلیل وضعیت موجود و اصلاح آن پرداخت. یکی از اصلی‌ترین زمینه‌های تحقق «عدالت» در هر جامعه‌ای، - که امروزه کمترین اختلافی درباره‌ی آن میان نظریه‌پردازان اقتصادی و اجتماعی وجود ندارد، - ایجاد فرصت‌های برابر برای شهروندان در عرصه‌ی اجتماع، برای رشد و تعالی است. اگر دستیابی به ثروت، منزلت و قدرت و زندگی بهتر را انگیزه‌ی اصلی فعالیت‌ها و تلاش انسان‌ها بدانیم، در این مسیر آیا همه‌ی افراد از فرصت‌های برابر برخوردارند؟ و «چشم‌انداز زندگی» برای هر یک چیست؟

این را می‌دانیم که «چشم‌اندازهای زندگی» افراد متأثر از سه نوع امکان هستند:

۱. طبقه‌ی اجتماعی خاستگاه شهروندان: طبقه‌ای که در آن به دنیا می‌آیند و تا سن بلوغ عقلانی در آن پرورش می‌یابند.
۲. مواهب فطری شهروندان (در مقایسه با مواهب بالفعل آنها) و فرصت‌های ایشان برای پرورش این مواهب که متأثر از طبقه‌ی اجتماعی خاستگاه آنهاست.
۳. بخت و اقبال مساعد یا نامساعد. یا شانس خوب یا بد شهروندان در جریان زندگی (چگونگی متأثر شدن



آنها از بیماری و تصادف، و فرضاً، از ادوار بیکاری غیرارادی و رکود اقتصادی).

ملاحظه می‌شود که حتی در شرایط یک جامعه بسامان و عادلانه نیز «چشم اندازهای زندگی» ما بشدت متأثر از امکان‌های اجتماعی، طبیعی و غیرمنتظره و نیز نحوه‌ای است که ساختار اساسی جامعه (روابط و مناسبات درونی، نهادهای موجود و هنجارها، اوضاع اقتصادی و اجتماعی، نظام سیاسی و حکومتی ...)، از راه ایجاد نابرابری‌ها، از این تحولات برای دستیابی به اهداف اجتماعی معین استفاده می‌کنند. اما وقتی بحث از «فرصت‌های برابر» برای همه‌ی شهروندان می‌شود به معنای آن است که شهروندان با نظر داشت این نابرابری‌ها و درک واقعی نسبت بدان‌ها، از فرصت‌های برابری برای رشد و تعالی در عرصه‌ی عمل اجتماعی و سیاسی برخوردار باشند و تحقق این امر مشروط به آن است که همه‌ی افراد یک جامعه یکدیگر را به عنوان افراد آزاد و برابر به رسمیت بشناسند و نهادهای اساسی (مثل آموزش و پرورش، رسانه‌ها، ...) باید این برداشت از شهروندان را به آنها آموزش دهند و نیز این آرمان عدالت سیاسی را به طور علنی نشان دهند و از آن حمایت کنند. در این صورت می‌توان انتظار داشت که افق زندگی تا آخرین حد ممکن بر روی افراد گشوده شود و «چشم‌اندازهای زندگی» همگام با «امید زندگی» شور و نشاط و شادابی و امید را به درون افراد تزریق و اسباب کار و تلاش و زندگی را برای آنان فراهم آورد و مسیری از رشد و توسعه را به روی جامعه بگشاید. شرح و بسط بیشتر این موضوع فرصت دیگری می‌طلبد اما برای این که از این بحث به نتیجه‌ی کاربردی برسیم توجه همگان را به مثالی جلب می‌نمایم:

در جامعه‌ی ما در متن نابرابری‌ها موجود، فرصت برابری برای تحصیل و آموزش به وجود آمده است، و خوشبختانه افراد وابسته به دهک‌های درآمدی متوسط به پایین از این امکان برای رشد و تعالی و پیشرفت خود بیشترین بهره را برده و می‌برند و آن بخش از این افراد که به سطوح عالی تحصیلی می‌رسند «چشم‌انداز زندگی» امیدوارکننده‌ای را پیش روی خود دارند، با این حال ملاحظه می‌شود که بخشی از آنها (غالب نخبه‌ها و معدل‌های بالا) در پی خروج از کشور و زندگی در جای دیگراند، چرا که آنها به جایگاهی می‌رسند که «چشم‌انداز زندگی»شان را نه در قالبی ملی که در قالبی بین‌المللی تعریف و پی می‌گیرند. به عبارت روشن، سرمایه‌گذاری‌های انجام شده بر روی اینان بازدهی خود را در جای دیگر ظاهر می‌کند و اسباب ثروت و توانایی دیگران را فراهم می‌سازد و جامعه‌ی ما همچنان باید با مشکلات و مسایل اقتصادی و اجتماعی خود درگیر باشد.

چرا چنین اتفاقی می‌افتد؟ خیلی واضح است که علی‌رغم وضع و متن جامعه ما، شهروندان ایرانی «چشم‌اندازهای زندگی» را غالباً نه در عرصه‌ای ملی بلکه در سپهری جهانی می‌نگرند، و از این منظر پاسخگویی به آن اکثریتی که «چشم‌انداز زندگی»شان را در سپهری جهانی اما در داخل می‌جویند بسیار سخت و دشوار است. به نظر راقم هر چند به واسطه‌ی اعمال برخی‌ها سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی برابری طلبانه در سال‌های پس از انقلاب شاخص «امید زندگی» در ایران رو به رشد و نسبتاً مطلوب به نظر می‌رسد اما شاخص «چشم‌انداز زندگی» ما ایرانیان وضعیتی نامطلوب دارد و افق چندان روشنی را پیش روی شهروندان ایرانی بویژه جوانان نمی‌گذارد و بهترین دلیل آن که بخشی از شهروندان درس خوانده و نخبه‌ی ایرانی شرایط موجود را برای دستیابی به منزلت، ثروت، قدرت و زندگی بهتر حاوی فرصت‌های برابر نمی‌بینند و قطعاً در بستر چنین شرایط و نگرشی نمی‌توان نظام عادلانه‌ای را تحقق بخشید.

ایران که در رتبه‌بندی
این شاخص در میانه قرار
دارد شاخص «امید به
زندگی» اش برای زنان ۷۴
و برای مردان ۷۲ سال،
در سال ۱۳۸۳ بوده است،
یعنی هر نوزادی که در
این سال پا به عرصه‌ی
حیات در خانوارهای ایرانی
می‌گذاشته، اگر دختر بوده
۷۴ و اگر پسر بوده ۷۲
سال امید به زندگی برای
او وجود داشته و می‌تواند
امیدوار باشد که به این
حد از سن دست یابد



مولانا

و متناقض نمایی

دکتر محمود براتی

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

چکیده

متناقض‌نمایی (پارادوکس) یا به اصطلاح کهن‌تر وجه‌المحال، پدیده‌ای زبانی و بیانی و شگردی هنری به حساب می‌آید که در برخی کتاب‌های بلاغت مورد توجه قرار گرفته است و در آثار نویسندگان و شعرای بزرگ زبان و ادبیات فارسی از این گونه بیان که زیبایی و تأثیرگذاری خاصی دارد بکار رفته است، از جمله در تاریخ بیهقی و آثار عین‌القضاة و در شعر سنایی، مولانا، سعدی و بیدل و دیگران آمده است. البته در شعر شعرای عارف این پدیده به شکلی برجسته‌تر و با بسامد بالاتر جلوه کرده است.

در شعر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی این نکته بخصوص در غزلیات شمس بسیار قابل توجه است و این پرسش را پیش رو می‌نهد که آیا بین راه یافتن تعداد زیادی بیان پارادوکسیکال و شخصیت ذو وجوه مولانا رابطه وجود دارد؟ به بیان دیگر وسعت مشرب و منظر، وی را موفق به وسعت بیان و جمع آوردن امور و بیان‌های متضاد و متناقض در دیوان کبیر کرده است، یعنی زاهد سجاده‌نشین باوقار به تمامی و ناگهان ترانه‌گو و بازیچه‌ی کودکان کوی شد، یا بین این دو مرحله در رفت و آمد بود و یا چون تجربه‌ی هر دو را داشت این دو ناهمگونی را در کنار هم گردآورده است. در این مقاله می‌کوشیم ضمن آوردن برخی نمونه‌های متناقض‌نمایی از غزلیات شمس از منظر مذکور نیز به موضوع بنگریم.

کلید واژه‌ها: مولانا، متناقض‌نمایی، شعر عرفانی، تصویرهای پارادوکسی، منطق.



مقدمه

کنید، هسته‌های این نوع تصویر و تعبیر وجود دارد؛ «ارزان تر از مفت» یا «هیچ کس» یا این تعبیر زیباتر عامه‌ی قدیم که می‌گفته‌اند: «فلان هیچ کس است و چیزی کم» یا «فلان از هیچ دو جو کمتر ارزد» اگر به تعبیرات ساده‌ای از نوع «لامکان» یا «لامکانی» که در او نور خداست» توجه کنید تا حدی به مفهوم تصویر

از نظر منطقیان تناقض ام القضااست و هرگاه دو قضیه از نظر موضوع و محمول یکسان، لیکن از نظر کمیت و کیفیت متفاوت باشند، آنها را تناقض یا دو قضیه‌ی متناقض می‌خوانند. از دو قضیه‌ی متناقض همیشه یکی صادق و دیگری کاذب است، به طوری که از علم به صدق هر یک می‌توان کذب قضیه‌ی دیگر و از علم به کذب هر یک می‌توان صدق قضیه‌ی دیگر را نتیجه گرفت. چون در بین محصورات اربعه رابطه‌ی تناقض فقط از یک سو موجه‌ی کلیه و سالبه‌ی جزئی و از سوی دیگر بین سالبه‌ی کلیه و موجه‌ی جزئی برقرار است، در این باب چهار قسم استنتاج معتبر وجود دارد.

الف) هر انسانی قابل تربیت است، بنابراین چنین نیست که بعضی انسان‌ها قابل تربیت نیستند. در اینجا کاذب بودن قضیه‌ی سالبه‌ی جزئی از طریق آوردن نقیض آن بیان شده است.

ب) چنین نیست که بعضی انسان‌ها ناطق نیستند، بنابراین هر انسانی ناطق است.

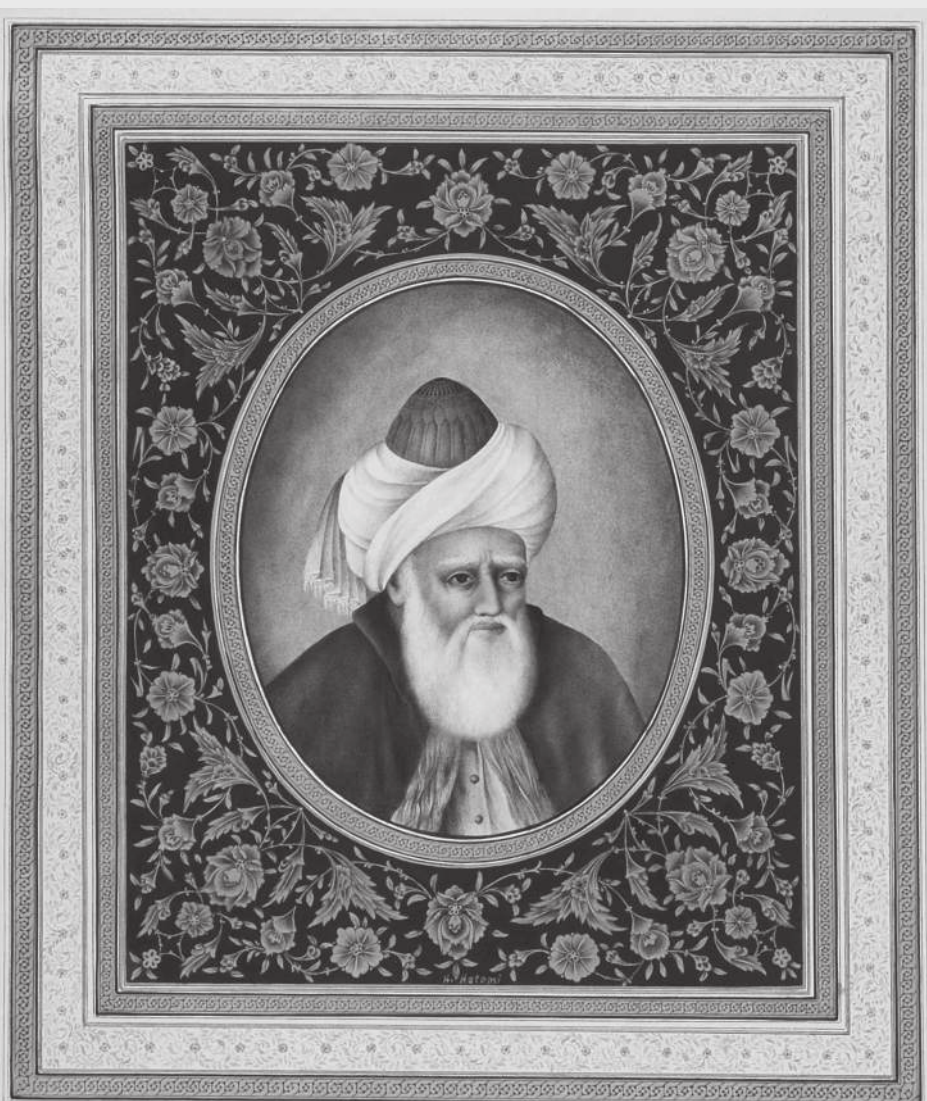
ج) هیچ فلزی عایق نیست، بنابراین چنین نیست که بعضی فلزات عایقند.

د) چنین نیست که بعضی انسان‌ها جمادند، بنابراین هیچ انسانی جماد نیست. (مبانی منطق، ص ۹۷، ۹۸) بنابراین وقتی دو قضیه این گونه یکدیگر را نفی می‌کنند، می‌گوییم بین آنها تناقض برقرار است. وجود یکی عدم دیگری را در پی دارد. اگر می‌گوییم هر جسمی ب است است نمی‌توانیم بپذیریم بعضی از جیم‌ها ب نیست، زیرا اجتماع نقیضین محال است.

آنچه در ادبیات بیشتر مطرح است بحث بر سر بود و نبود پدیده‌ها در یکجاست. از این رو تصویر پارادوکسی مورد توجه است و "پارادوکس (متناقض‌نمایی) تصویری که دو روی ترکیب آن به لحاظ مفهوم یکدیگر را نقض می‌کنند، یعنی عباراتی می‌آورند که به لحاظ مفهومی مغایر و منافی هم به شمار می‌آیند، در یک جا به هم می‌رسند، از نظر ظاهر ضدیت دارند، اما از نظر واقع و نفس الامر وحدت". (نقد بدیع، ص ۹۵)

یا چنانکه دکتر شفیعی کدکنی در مقدمه‌ی شاعر آینه‌ها آورده است: اگر در تعبیرات عامه‌ی مردم دقت

پارادوکسی نزدیک شده‌اید: از یک طرف «لامکان» است و از یک طرف «در او نور خدا» که نفس تعبیر «در او» اثبات نوعی مکان است. (شاعر آینه‌ها، ص ۵۵) این که چرا در قضایای منطقی اجتماع و ارتفاع





متناقض نما در سده های نخست ظهور شعر فارسی که هنوز فاقد جذبه های عرفانی و تجارب روحانی بود کمتر به چشم می خورد و از اواخر سده های پنجم به بعد با ورود این تجارب به شعر بکارگیری شعر در عرفان فراوانی می یابد در شعر سنایی به صورت جرقه ها و جلوه هایی آشکار می شود وقتی به شعر سعدی می رسد رنگ و طرح دیگری می یابد و در شعر مولانا تنوع و اوجی دیگر دارد. در این گونه متناقض نمایی وجوهی از گزاره ها در برابر هم نهاده می شود که محال می نماید، بطوری که نشانند دو پدیده در برابر هم و آشکار کردن وجه محال آن مورد نظر شاعر است.

«سعدی مهارتی شگرف دارد در اظهار یک آرزو و نشان دادن بر نیامدنی بودن آن در ذکر یک مدعا و باز نمودن صحت آن به شرط وارونه کردن آن و بیان یک نسبت که از دو طرف یکسان نمی نمایند و این موارد آن قدر در شعر سعدی هست که نمی توان آن را بر تفتن ها و تذوق های گسسته و ناآزموده حمل نمود. در سراسر گلستان و بوستان و غزلیات از این نقض آوری ها و وارونه نمایی ها بسیار است. رنجوری را گفتند: دلت چه خواهد گفت: آن که دلم هیچ نخواهد و:

یکی بر سر شاخ و بن می برید
خداوند بستان نگه کرد و دید

بر سر شاخ نشستن و شاخ بریدن به کار بریدن و بلکه به حیات بُرنده خاتمه می دهد، یعنی منافاتی است میان بریدن و بن شاخ بریدن:

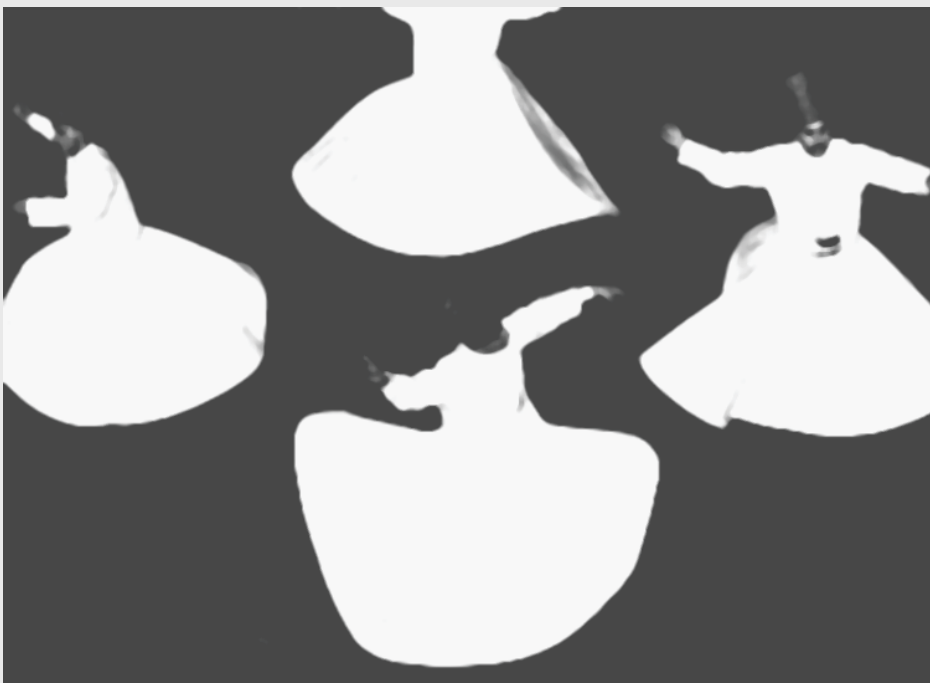
گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

و در همین مضمون:

چه شکایت از فراق که نداشتم ولیکن
تو چو روی باز کردی در ماجرا بیستی

یعنی گفتن شکایت و غم دل با محبوب کاری است نشدنی. چون همین که در محضر او می نشینی می بینی همه ی غم ها فراموش شده است. و نیز سه دشواری عملی بزرگ سعدی در نوشتن اشعار که سومی کار را به وضعی ناممکن می کشاند.

نقیضین محال است ولی در بیان ادبی و تصویرهای پارادوکسی چنین اجتماعی در تصور می گنجد شاید علتش شروطنی است که در فضایای منطقی نهاده شده است که منطقیان هشت یا نه شرط را در تناقض مطرح کرده اند که می توان آنها را به همان وحدت یا یکسانی موضوع و محمول باز گرداند. علاوه بر اختلاف در کم و کیف اختلاف در جهت نیز برای تحقق تناقض در بین دو قضیه ضروری است، یعنی مثلاً اگر در قضیه ی اصل کلمه «ضرورتاً» به کار رفته باشد، در قضیه ی نقیضین باید جهت قضیه خلاف ضرورت باشد. بر این اساس مثلاً نقیض «هر انسانی ضرورتاً نویسنده است» این قضیه



است که «بعض انسان ها ممکن است نویسنده نباشند» اما معمولاً برای سادگی تناقض را در محدوده ی مربع تقابل (یعنی موجبه - سالبه - کلیه - جزئیه) مورد بحث قرار می دهند، علاوه بر این که شعر منطقی خود را دارد و تخیل با تصدیق در مطابقت با واقع تفاوت دارد. حال وقتی در سخن بویژه بیان شاعر که به دنبال هنجارگریزی است و مخصوصاً بیان عارفانه که علاوه بر هنجارگریزی خلاف عادت و ماوراء فیزیک و طبیعت نیز هست، مجال بیان های پارادوکسیکال (متناقض نما) وسعت و کثرت فراوان می یابد، به همین سبب است که تصویرهای

در بسیاری از بیان‌های متناقض‌نمای

سعدی

یک نوع ادعای شاعرانه

و بیان اغراق‌آمیز

و باورهایی است که

تنها در فضای تغزلی

و شیفتگی عاشق

نسبت به معشوق

رخ می‌نماید

در جمله‌ی "اهل عشق من از خاک بیشترند" جهت کمی است، در حالی که در جمله‌ی "از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم" جهت کیفی است، یعنی در جمله‌ی نخست مقدار و تعداد مطرح است و در جمله‌ی دوم ارزش و مقام، اگر این دو گزاره هر دو از جهت کم یا از جهت کیفی یکسان شود به لحاظ منطقی متناقض می‌شود و امکان وقوع و وجود آن نخواهد بود، ولی سعدی چون جهت را یکسان نگرفته بدان امکان وقوع داده، بنابراین متناقض‌نماست. در بیت دوم نیز این که خدا با ماست و به ما نزدیک، اما ما از او غافلیم و دور، دو جهت متفاوت در نظر است که ریشه‌های قرآنی و عرفانی آن مشهور است و مولانا نیز در چنین فضایی سخن گفته است.

متناقض‌نمایی در شعر مولانا

در شعر مولانا نیز از این گونه تصاویر پارادوکسی فراوان است، بویژه در غزلیات شمس که آکنده است از بیان عالی‌ترین روابط میان عاشق و معشوق و هر امر ناممکن به صورت امری ممکن نمایانده می‌شود:



در نیش تو نوش بین به نیش آ

آخر تو به اصل اصل خویش آ

(غزلیات شمس، بیت ۱۳۵۵)

چگونه در نیش نوش قرار دارد الا که از جانب

معشوق باشد و نیز این بیت:

الف) زدست گریه کتابت نمی‌توانم کرد
که می‌نویسم و در حال می‌شود مغسول

ب) من دگر شعر نخواهم که نویسم که مگس
زحتمم می‌دهد از بس که سخن شیرین است

ج) ضرورت است که روزی بسوزد این اوراق
که تاب آتش سعدی نیارود اقلام
(قمار عاشقانه، ص ۲۱۵ و ۲۱۷)

بنابراین در بسیاری از بیان‌های متناقض‌نمای سعدی یک نوع ادعای شاعرانه و بیان اغراق‌آمیز و باورهایی است که تنها در فضای تغزلی و شیفتگی عاشق نسبت به معشوق رخ می‌نماید، از این رو معمولاً با منطق عادی متفاوت و فراتر از آن است و آن مقولات متناقض را رودرروی هم قرار می‌دهد و زمینه‌ی پذیرش آن را فراهم می‌سازد و خواننده را در جریان لذت ناشی از کشف رابطه‌ی چنین امور متضاد و مغایر با هم که در واقع نشدنی است قرار می‌دهد، زیرا به کمک تصویر شاعرانه امکان تصور آن فراهم می‌آید و وقوع آن در بوته‌ی امکان نهاد می‌شود.
مثلاً در بیت:

گر تو خواهی که یکی را سخن تلخ بگویی

سخن تلخ نباشد چو برآید به دهانت

(غزلیات سعدی، ج ۱، ص ۲۲۱)

مطلب پیش پذیرفته و ادعای شاعر آن است که اساساً سخن معشوق در گوش عاشق حتی اگر گزنده و تلخ باشد شیرین است، زیرا عاشق تلخی حس نمی‌کند و در هندسه‌ی فکری سعدی «فحش از دهن تو (معشوق) طیب‌ت است و پاکی و حلاوت آن تضمین شده است. بنابراین به زعم شاعر و در تخیل و احساس او با این که معشوق در عرف عادی سخن تلخ می‌گوید اما عاشق سخن تلخ او را شیرین می‌یابد. باز به شعر زیر توجه کنید:

گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من

از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم

ما با توایم و با تو نه ایم اینت بوالعجب

در حلقه ایم با تو و چون حلقه بر دریم

(غزلیات سعدی، ج ۲، ص ۶۴۴)

در شعر مولانا نیز
از این گونه تصاویر
پارادوکسی فراوان است،
بویژه در غزلیات شمس
که آکنده است از بیان
عالی ترین روابط میان
عاشق و معشوق و هر امر
ناممکن به صورت امری
ممکن نمایانده می شود

یکدمی خوش چو گلستان کندم
یکدمی همچو زمستان کندم
(غزلیات شمس، بیت ۱۷۵۷۲)

علاوه بر قلمرو سخن، ساحت دیگری که مولانا
بیش از دیگران در آن وارد شده است و زمینه های
پرورش بیان تصویرهای پارادوکسی را فراهم ساخته
قلمرو عرفان است که شعر مولانا از این ویژگی بهره ی
تام و تمامی دارد و به دلایل متعددی مولانا در این
فضا حرکت کرده است و ذهن وقاد و ذوق سرشار او
خواننده را از این تصویرهای جذاب بهره مند می سازد
دلایل وسعت دامنه ی تصویرهای پارادوکسی در شعر
مولانا گرچه متنوع است ولی می توان آن را در این
سه مورد خلاصه کرد:

۱. مولانا با سبب دانی منطقیان و فیلسوفان سر
سازگاری ندارد و منطق ایمانی او با منطق یونانی
دیگران به چالش برمی خیزد و در آثارش نیز بیش
از آن که بر دانش های عقلانی بشری توجه کند به
آموزه های وحیانی و شهود عرفانی رجحان و برتری
می دهد و سبب سوزی را از سبب سازی بالاتری
نشانده زیرا از نظر او:

جمله قرآن است در قطع سبب
عز درویش و هلاک بولهب
همچنین ز آغاز قرآن تا تمام
رفض اسباب است و علت والسلام
(مثنوی)

آنچه که مولانا و ما را به این قطع اسباب توجه
می دهد و برخی امور متناقض را حل شده قلمداد
می سازد، وجود رخدادها و آموزه های شگفت آور و
حیرت زای قرآنی و وحیانی است. چنانکه مثلا در
ماجرای بعثت، خدا خطاب می کند به رسول... (ص)
که: «اقرأ باسم ربك الذي خلق» و پیامبر می فرماید:
من خواندن نمی دانم. این دو امر با هم جمع
نمی شود، خواندن در عین بی سوادی. اما چطور
می شود که خواندن قرآن تا پایان زندگی رسول خدا
استمرار می یابد و به تعبیر حافظ:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننشست
به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد
(دیوان حافظ، غزل ۱۶۷)

ذوق دشنام وی از شهد تو را بیش آمد
لطف خار غم او از گل خوش خند گذشت
(غزلیات شمس، بیت ۴۴۲۵)

یا این بیت که تمامی جملات به شکل تصویرهای
پارادوکسی کنار هم نهاده شده است:

در مرگ هشیاری نهی در خواب بیداری نهی
در سنگ سقایی نهی در برق میرنده وفا
(غزلیات شمس، بیت ۳۳۲)

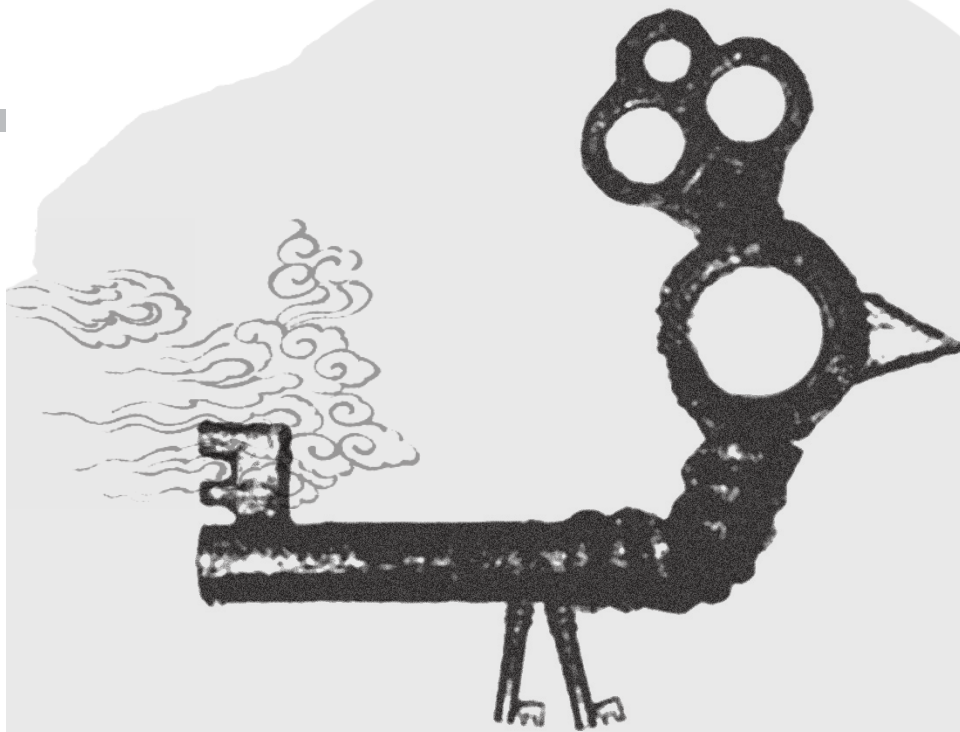
این که هشیاری در مرگ وجود داشته باشد یا در عین
خواب بیداری باشد و سنگ که مظهر سختی و خشکی
است سقایی کنی و برق میرنده که مهمترین ویژگی اش
زودگذری و ناپایداری است اهل وفاداری و ماندگاری
باشد اموری است که با یکدیگر در تناقض است.

بشکفت درخت در زمستان
در بهمن میوه ها پزیده است
(غزلیات شمس، بیت ۴۰۳۳)

از ویژگی های درخت در زمستان خشکی و بی برگی
و خواب زمستانی است، اما این که در زمستان شکوفا
شده است و هم در زمستان و بهمن ماه میان زمستان
میوه هایش رسیده باشد بدون این که گرمای لازم برای
پختگی و رسیدگی که خاص تابستان است، وجود
داشته باشد. بنابراین بر اساس ادعای شاعرانه و بیان
اغراق آمیز، زمان از این سه واقعه حذف شده است و
درخت بهار و تابستان را یک جا در سرمای زمستان
طی کرده و میوه هایش رسیده است نیز این بیت:



سعدی مهارتی
شگرف دارد در
اظهار یک آرزو و
نشان دادن
بر نیامدنی بودن آن در
ذکر یک مدعا و باز نمودن
صحت آن به شرط
وارونه کردن آن و بیان
یک نسبت که از دو طرف
یکسان نمی نمایند و
این موارد آن قدر در
شعر سعدی هست که
نمی توان آن را بر تفنن ها
و تذوق های گسسته و
ناآزموده حمل نمود



گرچه قرآن از لب پیغمبر است
هر که گوید حق نگفت او کافر است
(مثنوی)

در قرآن آیاتی است که عقل در برابر آنها حیران
است و این آیات مبنای کار عارفانی چون مولاناست:
آیاتی مثل:

هو الاول والآخر والظاهر والباطن یا و ما رمیت اذ
رمیت ولكن الله رمی.

لیس کمثله شی و هو السميع البصیر مثلاً: در همین
آیه ی اخیر بخش اول بر تنزیه و بخش دوم بر تشبیه
تأکید می ورزد. در بخش اول هرگونه شباهت چیزی
با خدا را نفی می کند و در بخش دوم سمع و بصر را
اثبات می کند، تنزیه اندیشه سوز است و «تنها علم
کامل در باب حق تعالی، اذعان به جهل است... اگر
اندیشه ی عقلی صفات را از خدا نفی و تنزیه را اثبات
می کند، اما خیال این توان را دارد که تشبیه خدا را
ادراک کند» (عوامل خیال ص ۳۸ و ۳۹). ولی تشبیه با
لیس کمثله شیء منافات دارد. و این کار را بر ادراکمند
توحید مشکل می سازد. شاید سعدی نیز در این بیت
به این نکته توجه داده است.

بنابراین قرآن را هم می توان به پیامبر و هم به خدا
نسبت داد. برخلاف اعمال انسان های عادی که هر
کاری اصولاً یک فاعل دارد، لکن درباره ی انسان های
کاملی چون رسول خدا، علی (ع) و اولیایی که به
مرحله ی نفی خویش و اثبات حق رسیده اند. امور
متضاد و متناقض جمع می شود و هرچند در نگاه
ساده انگارانه دیگران متناقض جلوه کند، بنابراین
آنچه مربوط به معشوق ازل و این عاشقان پاکباخته
است از لونی دیگر است. آنها در پرتو آن خورشید
ازلی حرکت می کنند و اشعه وار از ویژگی های او
برخوردار می شوند.

بخش های قابل توجهی از ابیات مولانا به توصیف
معشوق ازلی و شمس که نمادی از اوست، می پردازد
و صفات متضاد و متناقض را یکجا در وجود معشوق
جمع می کند.

قطره تویی بحر تویی لطف تویی قهر تویی
قند تویی زهر تویی بیش میازار مرا
دانه تویی دام تویی باده تویی جام تویی
پخته تویی خام تویی خام بمگذار مرا
(غزلیات شمس، بیت ۴۸۰ و ۴۸۳)

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(غزلیات شمس، بیت ۱۴۷۴۲) تا آخر غزل

چه نماز باشد آن را که تو در خیال باشی
تو صنم نمی گذاری که مرا نماز باشد
(غزلیات سعدی، ج ۱، ص ۲۸۴)

یا از باب مثال خود قرآن کلام ... است، ولی از دو
لب پیامبر به گوش خلاق رسیده است و جدا کردن
این دو از هم روا نیست چنانکه مولانا بخوبی ما را
متوجه آن می کند.

این همه آواها از شه بود
گر چه از حلقوم عبدالله بود



قهرش همه رحمت شد زهرش همه شربت شد
ابرش شکر افشان شد تا باد چنین بادا
(غزلیات شمس، بیت ۹۶۵)

صد هزاران یوسف از حسنش چو من حیران شده
نالہ می کردند کاری پیدای پنهان تا کجا؟!
(غزلیات شمس، بیت ۱۷۲۵)

وجود من عزیزخانه است و آن مستان درو جمعند
دل‌م حیران کزیشانم عجب یا من خود ایشانم
(غزلیات شمس، بیت ۱۵۲۰۵)

ای شاد که ما هستیم اندر غم تو شادا
هم محرم عشق تو هم محرم تو جانا
(غزلیات شمس، بیت ۱۰۱۱)

هم خونم و هم شیرم هم طفلم و هم پی‌رم
هم چاکر و هم می‌رم هم اینم و هم آنم
(غزلیات شمس، بیت ۱۵۴۹۰)

چون اندر نیستی هستت و در هستی نباشد هست
بیامد آتشی در جان بسوزانید هستش را
(غزلیات شمس، بیت ۸۰۷)

ای نوش کرده نیش را بی خویش کن با خویش را
با خویش کن بی خویش را چیزی بده درویش را
هم آدم و آن دم تویی هم عیسی و مریم تویی
هم راز و هم محرم تویی چیزی بده درویش را
تلخ از تو شیرین می شود کفر از تو چون دین می شود
خار از تو نسیرین می شود چیزی بده درویش را
جان من و جانان من کفر من و ایمان من
سلطان سلطانان من چیزی بده درویش را
(غزلیات شمس، ابیات ۱۶۴-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱)

۲. وسعت دایره‌ای که عارف برای زندگی خویش ترسیم می‌کند با محدوده‌ی دایره‌ی زندگی مردم عادی بسیار متفاوت و نگاه عارفان و از جمله مولانا به پدیده‌ها از گونه‌ای دیگر است. این حکایت مشهور است که وقتی هارون به بهلول گفت: تو چقدر به دنیا زهد می‌ورزی و من طاقت زهدی که تو داری ندارم و بهلول حاضر جوابانه گفت: زاهد واقعی تو هستی که از نعمت بزرگ و جاودانه‌ای چون آخرت گذشتی و به نعمت ناچیز و ناپایدار دنیا توجه کردی. در

نتیجه تو از من زاهدتری. یا چنانکه با یزید گفت: الهی
تا با توام بیشتر از همه‌ام، و تا با خودم کمتر از همه‌ام.
(تذکره الاولیا ۱/۱۷۶)

بنابراین برخی متناقض‌نمایی محصول نگاه متفاوت عرفا
از جمله مولاناست و اصل و فرعی که در نظر اوست با اصل
و فرع مورد نظر دیگران فرق می‌کند.

آن ندایی کاصل هر بانگ و نواست
خود ندا آن است و این باقی صداست
ترک و کرد و پارسی گو و عرب
فهم کردست آن ندا بی گوش و لب
خود چه جای ترک و تاجیک است و رنگ
فهم کردست آن ندا را چوب و سنگ
هر دمی از وی همی آید الست
جوهر و اعراض می گردند هست
گر نمی آید بلی زیشان ولی
آمدنشان از عدم باشد بلی
(مثنوی)

در آموزه‌های عرفانی کم نیست تعبیرها و اصطلاحات
که دور و دوسو دارد که این ابعاد آنها مفاهیم کشدار و
انعطاف‌پذیری را بر می‌تابد. ظاهر و باطن، حضور و غیاب،
حیات و ممات، فنا و بقا، هست و نیست، از این جمله است.

ای حیات عاشقان در مُردگی
دل نیابی جز که در دل‌بردگی
(مثنوی)

شاید به همین دلیل است که استیس فیلسوف انگلیسی
عرفان را بیان متناقض نما می‌داند.

وجود انسان در برابر خدا اعتباری و عارضی است و عارف
برای رسیدن به او باید خود را فنا کند و نادیده انگارد و
چون در خانه معشوق را می‌کوبد در پاسخ این که کیست
اگر عاشق است و اهل کمال شرط ادب آن نیست که بگوید
«من» بلکه باید بگوید: «تو» تا راه به خانه معشوق یابد
مولانا در داستان دادخواهی پشه از باد در نزد سلیمان نیز
به موضوع بقا و فنا اشارت دارد.

پشه نزد سلیمان از ستم باد دادخواهی می‌کند و حضرت
سلیمان از پشه می‌خواهد که برای داوری باید باد هم حاضر
باشد و به محض رسیدن باد پشه فرار را بر قرار ترجیح
می‌دهد.



آنچه که مولانا و ما را
به این قطع اسباب
توجه می دهد و
برخی امور متناقض
را حل شده قلمداد
می سازد، وجود رخدادها
و آموزه های شگفت آور
و حیرت زای قرآنی و
و حیانی است

و سینه ی او را شرایخانه ی عالم و جوانمرد کرده است^۳ و این که حیاتش در مُردگی است^۴ سخن بسیار گفته شده است. اما نکته ای که در اینجا مورد نظر است شعرهای بیخودانه ی او که مهمترین آنها هم هست از حال هایی خبر می دهد که وصف ناپذیر و غیر قابل بیان است حال هرگاه مخاطبانی از آن فضای احوالی مولانا بی خبر باشند و یا فاصله داشته باشند بیان های مولانا برایشان متناقض نامتر و متفاوت تر جلوه می کند و شوری در آن نهفته که متناقض نمایی را پذیرفتنی و دلپذیرتر می کند و بیان هایی از جنس شطح رافرا یاد می آورد.

یک دست جام باده و یک دست زلف یار
رقصی چنان میانه میدانم آرزوست
(غزلیات شمس، بیت ۴۶۴۵)

پس سلیمان گفت: ای پشه کجا؟!
باش تا بر هر دو رانم من قضا
گفت ای شه مرگ من از بود اوست
خود سیاه این روز من از دود اوست
او چو آمد من کجا یابم قرار
کو برآرد از نهاد من دمار
همچنین جویای درگاه خدا
چون خدا آمد شود جوینده لا
گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست
لیک زاول آن بقا اندر فناست
سایه هایی که بود جویای نور
نیست گردد چون کند نورش ظهور
عقل کی ماند چو باشد سرده او
کل شی هالک الا وجهه
هالک آید پیش وجهش هست و نیست
هستی اندر نیستی خود طرفه ایست
اندرین محضر خردها شد ز دست
چون قلم اینجا رسیده شد شکست
(مثنوی)

بنابراین از منظر مولانا در برابر وجود حق، دیگر وجودها با این که هستند، اما در حد نیست و عدمند و این هستی اندر نیستی متناقض می نماید و خود امری طرفه و شگفت آور است.

۳. حال عارفانه و شعر بیخودانه

هر غزل کان بی من آید خوش بود
کاین نوا بی فر ز چنگ و تار ماست
(غزلیات شمس، بیت ۴۴۶۹) و نیز
تمام غزل ۳۲۳

آن نفسی که با خودی یار چو خار آیدت
وان نفسی که بیخودی یار چه کار آیدت
جمله ی بی قراریت از طلب قرار توست
طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت
(غزلیات شمس، بیت ۳۵۱۰ و ۳۵۱۵)

درباره ی حال عارفانه که ناشی از عشق لایبالی^۱
مولاناست و هزار گونه ی ادبی که از عشق گرفته^۲



در آموزه‌های عرفانی
کم نیست تعبیرها و
اصطلاحات که دور و
دوسو دارد که این ابعاد
آنها مفاهیم کشدار و
انعطاف پذیری را بر
می‌تابد. ظاهر و باطن،
حضور و غیاب، حیات و
ممات، فنا و بقا، هست و
نیست، از این جمله است

مولانا در این احوال بیخودانه شعر می‌گوید و از
خموشی دم می‌زند اما سخن می‌گوید و به تعبیر
خودش گویای بی‌گفتار است.

مَحْسَبِ ای یار، مهمان دار امشب
که تو روحی و ما بیمار امشب
خمش کردم زبان بستم و لیکن
منم گویای بی‌گفتار امشب
(غزلیات شمس، ابیات ۳۲۳۰ و ۳۲۴۲)

نتیجه این که بیان متناقض‌نما علاوه بر زبان
مردم عادی که در محاوره‌های روزمره بکار می‌رود
و نمونه‌هایی دارد و مردم می‌کوشند که «عادت
کنند به چیزی عادت نکنند» و از امور تکراری و
حرف‌های دوباره و یکنواخت پرهیز کنند.

در بیان شاعرانه در شکل اغراق آمیز یا ادعای
شاعرانه که ناشی از مغفول‌گذاشتن برخی از شروط
تناقض منطقی است نیز شکل می‌گیرد. این بیان
ساحت دیگری دارد که در بیان عرفانی بیشتر و بهتر
مجال بروز می‌یابد و در شعر مولانا به سبب آموزه‌های
عرفانی و ایمانی و مَشْرَبِ وسیع و منظر بلندش از یک
سو و احوال عارفانه از سوی دیگر، نمونه‌های فراوانی
از اشکال تصویرهای پارادوکسی پدید آمده است و به
جنبه‌های هنری آن افزوده است.

عجبا نماز مستان تو بگو درست هست آن
که ندادند او زمانی نشناسد او مکانی
عجبا دو رکعت است این عجبا که هشتمین است
عجبا چه سوره خواندم چو نداشتم زبانی
به خدا خبر ندارم چو نماز می‌گذارم
که تمام شد رکوعی که امام شد فلانی
پس از این چو سایه باشم پس و پیش هر امامی
که بکاهم و فزایم زحراک سایه بانی
به رکوع سایه منگر به قیام سایه منگر
مطلب ز سایه قصدی مطلب ز سایه جانی
(غزلیات شمس، ابیات ۳۰۵۶ تا ۳۰۶۱)

بنابراین نماز مستان چگونه است در آن بیخودی
و شور مستی آیا عاشق هشیار است تا رکعت‌های
نمازش را بداند و او که چون سایه‌ای بی‌جان است
رکوع و سجودش چگونه است توصیف و بیان آن
خون به خون شستن است.

تو که ای در این ضمیرم که فزونتر از جهانی؟!
تو که نکته‌ی جهانی ز چه نکته می‌جهانی
تو کدام و من کدامم؟ تو چه نام و من چه نامم
تو چه دانه من چه دادم؟ که نه اینی و نه آنی
سخن و زبان اگرچه که نشان و فیض حق است
به چه مانند این زبانه به فسانه‌ی زبانی
(غزلیات شمس، ابیات ۳۰۲۰۴-۳۰۲۰۵ ۳۰۲۰۹-۳۰۲۰۹)

پی‌نوشت

۱. لایبالی عشق باشد نی خرد
عقل آن جوید کز آن سودی برد
مثنوی ۱۹۶۷/۶
۲. هزارگونه ادب جان زعشق آموزد
که آن ادب نتوان یافتن زمکتب‌ها
دیوان کبیر غزل ۲۳۲
۳. شرابخانه عالم شده است سینه من
هزار رحمت بر سینه جوانمردم
غزل ۱۷۲۲
۴. ای حیات عاشقان در مردگی
دل نیابی جز که در دل مردگی
دفتر اول ۱۷۵۴

منابع

۱. ازه‌ای، محمد علی، مبانی منطق، سمت، تهران ۱۳۷۷.
۲. حافظ، دیوان، تصحیح قزوینی، غنی، انتشارات زواره.
۳. سروش، عبدالکریم، قمار عاشقانه، صراط، تهران ۱۳۷۹.
۴. سعدی شیرازی، غزلیات، به کوشش دکتر خطیب رهبر، انتشارات سعدی، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
۵. شفیعی کدکنی، شاعر آینه‌ها، آگاه، تهران ۱۳۶۶.
۶. عابدی محمود، یک حرف صوفیانه، سخن، تهران ۱۳۸۵.
۷. فشارکی، محمد، نقد بدیع، سمت، ۱۳۷۹.
۸. مولانا، جلال الدین محمد بلخی، کلیات شمس، به تصحیح
بدیع الزمان فروزانفر، امیرکبیر، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۳.
۹. مولانا، جلال الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، به
تصحیح دکتر عبدالکریم سروش، شرکت انتشارات علمی و
فرهنگی، تهران ۱۳۷۵.
۱۰. ویلیام چیتیک، عوالم خیال، ترجمه‌ی قاسم کاکایی،
هرمس، تهران، ۱۳۸۵.



دوباره عطر تنت را گرفته تن پوشم
... و صبح، بوی تو گل می کند در آغوشم

تویی تویی که همه مستی دلم از توست
منم منم که تو را چون شراب می نوشم

دلم نمی آید حتی خیال دوری تو
دلت چگونه می آید کنی فراموشم؟!

چه روزهای قشنگی کنار من بودی
هزار زمزمه مانده ست از تو در گوشم

نه این که با تو که هستم تو را نمی فهمم
طنین زمزمه ی عشق برده از هوشم

اگر چه خستگی از چشم هام می بارد
هنوز بار غم عشق توست بر دوشم

مگر نه این که ترک خورده زخم های دلم
آهای ابر بهاری! مکن فراموشم



دیشب دل من تپید بی تو
امشب نفسم برید بی تو

دیشب که سرودم این غزل را
خون از جگرم چکید بی تو

هر تکه نگاه من به سویی
دنبال تو می دوید بی تو

رفتی و ز رفتن تو هم رفت
از خانه ی دل امید بی تو

در کوچه ی انتظار، یک عمر
این دیده چه ها کشید بی تو

باز آ که همای بخت و اقبال
از بام دلم پرید بی تو

با این همه خاطره دل من
یک خاطر خوش ندید بی تو

این تن که به جان رسید از غم!
این جان که به لب رسید بی تو!

پای قلم شکست امشب
رنگ غزلم پرید بی تو

عباس شاهزیدی (خروش)

اصفهان غزل امروز



سراسیمه از ره رسیدم، نبودی
به هر گوشه‌ای سر کشیدم، نبودی
هراسیده چون بچه گنجشک زخمی
به آغوش مادر خزیدم، نبودی
چه سرمای سختی! چه طوفانی آمد
همان دم که در خانه دیدم نبودی



به ثمر می رسد این دشت و در انشاءالله
می رسد قصه‌ی سرما به سر انشاءالله

دشت در مخمل گلدار چمن می غلتد
کوه در ململی از بال و پر انشاءالله

یال خورشید سر شانه‌ی شب خواهد ریخت
گیسوی بید به روی کمر انشاءالله

برف دست از سر این گردنه بر می دارد
چتر زر می کشد عالم به سر انشاءالله

در خبر هست: دوروزی خبری از گل نیست
پس از آن می دمد از بوم و بر انشاءالله

ما و این کهنه چراغ لب در گاه و غزل
تا دمی کنز سفر آید سحر انشاءالله

در و پنجره، قفل‌ها، پرده‌ها را
ز جا کندم و پس کشیدم، نبودی

صدای قدم‌هایی از کوجه پیچید
شتابان به سویت دویدم، نبودی

نبودی ببینی که من با چه شوقی
برایت لبی خنده چیدم، نبودی

چه دیر آرزوی تو را کرده بودم
چه زود ای تمام امیدم نبودی!

بهجت فروغی مقدم

غزل قصیده‌ی عصر صفوی

..... خسرو احتشامی هونه گانی

شاعر و پژوهشگر ادبیات

نخستین روزه‌های آرمان‌گرایی بر ادبیات پارسی از حصار بلند قصیده باز می‌شود که سده‌هایی چند می‌پاید. البته این نکته را نباید فراموش کرد که شاعران برجسته‌ی ایرانی هنگامی که فضای قصیده را برای انعکاس قومیت و بازتاب فرهنگی تنگ دیدند، این قالب یا فرم هنری را وا گذاشتند و قالب مثنوی را آفریدند که می‌توانست نظریات زیبایی‌شناسانه‌ی آنان را از سپیده‌دم تاریخ تا آینده‌ای دور در گنجینه‌ی کلام جای دهد و آنچه را در چندین هزارسال بر قوم ایرانی گذشته است به ودیعت در حافظه‌ی کلمات نگاه دارد. وقتی هم کار به سیر و سفر معنوی و پرواز عاشقانه و عارفانه‌ی اندیشه کشید غزل را بر بلندای کاخ بی‌گزند ادب پارسی آویختند تا منشور هزار رنگ سلوک هنری گردد، چرا که مثنوی آن توان را نداشت که به یک چکیده و تقطیر فرهنگی تبدیل شود و آمیزه‌ای از شکوه و ظرافت را با عناصر تاریخی و واقعیات اقلیمی حمل کند. قالب مثنوی مثل قصیده به درازاگویی و درازانویسی می‌کشید که یقیناً در طول زمان دستخوش تحول و تبدل می‌شد و توده‌ی مردم را که می‌خواستند از زیباشناسی فرهنگی در فرصتی کوتاه التذاذ یابند بی‌نصیب می‌ساخت.

به تحقیق آنچه را جامعه‌شناسان مواد اولیه‌ی رمز و راز این علم معرفی می‌کنند، بالقوه در قصیده نهفته است که با کند و کاوی عالمانه می‌توان کشف کرد. چرا که این نوع شعر نه تنها انباشته از واقعیات تاریخی است، بلکه گاهی مفسر و تأویل‌گر زمینه‌های روان‌شناختی جامعه نیز هست. مرور در سیر تحول قصیده به پژوهشگر تفهیم می‌کند که سه عامل مهم یعنی دور شدن از فضای حماسی، جدایی از طبیعت و گریز از هستی‌محوری خط منحنی قصیده را در

مرور در سیر تحول قصیده
به پژوهشگر تفهیم
می کند که سه عامل مهم
یعنی دورشدن از فضای
حماسی، جدایی از طبیعت
و گریز از هستی محوری
خط منحنی قصیده را
در فضاشکنی، شکوه
ساخت و صورت و
برانگیختن معنی،
حالتی مستقیم می دهد

پاسخ طرد بسیاری از منظومه‌های دور و دراز متشاعران نه تنها قدیم که معاصر هم باشد. با این گریز، روح و اندیشه‌ی ایرانی آنچه را آرزو داشت در غزل دید و این آرزو هنگامی به اوج رسید که کتاب مقدسی چون قرآن کریم پشتوانه‌ی چنین آمالی قرار گرفت. برای درک بیشتر پیوند قرآن با هنر ایرانی و آنچه را گذار غیر مسلمان درک کرده، باید در اصفهان زیست و عمری را در اصفهان به سر آورد تا تفهیم گریز از سنگینی در هنر و هم خونی با مفاهیم قرآنی چیست. با نشر این تفکر در رستاخیز هنر عباسی قلمرو غزل و تغزل چنان وسیع و گسترده شد که در هیچ چارچوبی به تصویر در نمی‌آید. پیدایی سبک اصفهانی (هندی) یا صفوی، در این عصر از قبل همین تفسیر و تعبیر است که اهم آن دوری جستن از انجماد و یخ‌گرفتنی در هنر بود.

با اینکه در دو سه دهه‌ی اخیر مقاله‌ها و رساله‌های فراوانی در علل بروز و ظهور شیوه‌ی اصفهانی تحریر شده، هنوز هم باب رازگشایی «غزل نوین» در این دوران همچنان مفتوح است. در حاشیه‌ی این شیوه‌ی نو، یا طرز نو، یا غزل سرایی بیگانه، نوع تازه‌تری از تغزل بلند هم قد برافراشت که همه‌ی ویژگی‌های غزل اصفهانی را در بطن خود داشت. نگارنده نام این گونه تغزل را «غزل قصیده» نامید، آنچه را که تحلیل‌گران ادبیات معاصر درباره‌ی غزل عصر صفوی نوشته‌اند همه با فضای «غزل قصیده» انطباق دارد، تنها تفاوت در بلندی و کوتاهی ریخت آن است. خصوصیات این شیوه‌ی جدید که به آن هویت مستقل می‌بخشد در «غزل قصیده» هم تا سرحد کمال ظاهر می‌شوند. زبان در گستره‌ای که به سمت نوگرایی گام برمی‌دارد به همان اندازه از کهنگی و تکرار می‌پرهیزد و ترکیبات و مفردات از جدول‌های قراردادی سبک‌های پیشین می‌گریزند و بیگانه و غریبانه و ناآشنا روی می‌نمایند. واژه‌ها از تمامی شئون زندگی سر برمی‌آورند. توسع این کلمات زاینده‌ی گنجینه‌ی آیینی است، همه چیز به آن زیبای مطلق می‌رسد، همه چیز کنایی و نمادین روی می‌نماید. اشیاء تشخص می‌یابند. موسیقی در تمام مراحل تکوین زبان گام به گام همراه و همسو است. اصول نخستین این مکتب نوپنیا مثل باریک‌اندیشی، یگانگی با طبیعت، الوهیت اشیاء، واقع‌نگری، جاندارپنداری، تجرید، نقیض، انفجار ذهنی، پاشانی ابیات، حس‌آمیزی، نگاه ذن‌گونه به جهان، مه‌لودگی آگاهانه، آشتی کلمات نامأنوس، همراه گروه بی‌شماری از ترکیبات شگفت، در نوزایی مصراع و بیت فضایی را ساخته که می‌توان از آن به نوعی به شعر «مدرن» رسید، اگر چه منتقدان امروز آن

فضاشکنی، شکوه ساخت و صورت و برانگیختن معنی، حالتی مستقیم می‌دهد. تداوم این ناهنجاری در آغاز قرن هفتم هجری از دریای خروشان و موج قصیده جز برکه‌های زلال و آرام چیزی برجای نمی‌گذارد. در نتیجه، رکود و سکون این قالب که لحظه‌لحظه به مردابی شدن این نوع شعر و مرگ تدریجی آن می‌انجامد، زمینه را برای فوران غزل آماده می‌سازد. با طلوع شیخ شیراز و ملای روم در سده‌ی هفتم و ظهور خواجه‌ی رندان در سده‌ی بعد جهانشمول‌ترین فرم برای ادبیات پارسی شکل می‌گیرد و قصیده برای همیشه ساحت سخنوری را بدرد می‌گوید؛ اگر چه تا عصر حاضر دیدار می‌نماید و پرهیز می‌کند و گاهی خود را با فضای تازه‌ی جهانی مأنوس می‌گرداند، اما دیگر زبان هنری قلمرو بیکران ادبیات غزل است و بس. آنچه را هم که منتقدان ادبی در اعصار گوناگون پس از شیخ شیراز با نام قصیده ثبت می‌کنند - جز بعضی از قصیده‌های عصر مشروطیت آن هم به‌دلیل تقریباً هوای تازه‌ای که دارند و بیشتر فریبندگی صوری است - در حقیقت همه تغزل‌های بلندی است که حال و هوای اجتماعی به خود گرفته‌اند.

عصر صفوی، عصر حاکمیت خیال بر همه‌ی پدیده‌های زندگی است. غزل بیشترین تحول را تجربه می‌کند تا آنجا که کلیت معشوق ادبی را فرو می‌پاشد. با این رستاخیز هنری حتی اشیای دست‌ساخت آدمیان در خیزاب خیالی فرو می‌روند و گاهی خیال متبلور و مجسم‌اند. بی‌سبب نبود که آندره گدار باستان‌شناس نامور فرانسوی می‌پنداشت که ایران همیشه در هنر و معماری‌اش مانند ادبیات آن از سنگینی متنفر و گریزان بوده است. همین امر یعنی توجه به دلواپسی است که ویژگی آن را بهتر نشان می‌دهد. آنچه که سازنده‌ی بنا و به طریقی کلی هنرمند ایرانی جست‌وجو می‌کند، لطف اندیشه و بیان است که با احساس سهولت و عدم سنگینی توأم باشد. غزل‌های حافظ و نقاشی‌های عالی‌قاپو لطف محض و تخیل محض است و گنبد‌های سنگین آبی اصفهان در فراخانی آسمان چون گویی بری از جسمیت‌اند^۱ این سخن‌گذار را که نگارنده در جایی دیگر در جمال‌شناسی پنجره‌های رنگین هم مثل یک شاهد عینی گواه آورده، البته در نگرش نخست منسوب به معماری است، ولی با کمی تأمل با کلیت هنر ایران سر و کار دارد، چندان که در پهنه‌ی ادبیات آن هم در عرصه‌ی غزل می‌تواند برای کشف گریز شاعران از سنگ سرشتی و فروغلتیدن در سختگی قصیده‌گونه و درازگویی مثنوی، روزنه‌هایی بر روی ما باز کند و حتی

**غزل قصیده‌ها البته
از مشخصه‌های متعارف
و اجزای ترکیبی
قصاید کهن خالی‌اند،
که باید باشند،
اما دارای اسلوب و
ساخت و صورت نوینی
هستند که باید با
معیارها و انگ‌های مدرن
آن را سنجید و شناخت**



را نپسندیدند. هرچه بود ایستایی غزل درهم شکست، عزیزانی که در جست‌وجوی چیستی این حرکت‌اند می‌توانند به کتاب غزل بانو، بانوی هزار پیراهن ادب پارسی نوشته‌ی نگارنده رجوع کنند، این ویژگی‌ها در «غزل قصیده» هم تکرار شد. غزل قصیده‌ها البته از مشخصه‌های متعارف و اجزای ترکیبی قصاید کهن خالی‌اند، که باید باشند، اما دارای اسلوب و ساخت و صورت نوینی هستند که باید با معیارها و انگ‌های مدرن آن را سنجید و شناخت. غرایب گسترده ژرفایی خیال، تلاطم معنا و آشنازدایی بی‌حد و مرز، دوستداران شعر متعادل را از این محیط می‌رماند. همجانی با تأملات روحی و هم‌سوئی با ضرب‌آهنگ کنایه‌ها و استعاره‌های تودرتو، ذهن مخاطب را رها نمی‌کنند و این قهر و آشتی آن قدر مکرر می‌شود که سرانجام به صلح می‌انجامد. اینجاست که با قدری حوصله و مهرورزی و نوازش کلمات، دریچه‌ها یکی پس از دیگری گشوده می‌شوند و هوای تازه‌ای مهتابی ذهن مخاطب را پر می‌کند تا مریدی عاشق بسازد. بیجا نیست که جوانان دوستدار ادب با راهیایی به کوچه‌باغ‌های خیال سبک اصفهانی هیچ منظری را دل‌انگیزتر و روح‌پرورتر از آن نمی‌یابند.

کروچه فیلسوف و سخن‌سنج ایتالیایی هم خاصیت و مشخصه‌ی هنر را در خیالی بودن آن می‌دانست، همچنان که وجه امتیاز شهود را از ادراک بوسیله‌ی مفاهیم و وجه امتیاز هنر را از فلسفه و از تاریخ و از بیان کلیات معقول و از مشاهده و نقل وقایع، در همین خیالی بودن می‌پذیرفت؛ زیرا معتقد بود که به مجرد آن که صفت خیالی بودن جای خود را به تفکر و قضاوت بدهد، نه‌تنها هنر از هم فرو می‌ریزد و می‌میرد بلکه در شنونده و بیننده هم می‌میرد^۲. به اعتبار این کلام «غزل قصیده‌ها» خیال‌اند، آن‌گونه که باید باشند. شیفتگی کسانی که با آنها خو می‌گیرند به ما می‌فهماند که در هر واژه‌ای با جهانی روایی و ناملموس رویارو شده‌اند، سیلان خیال در همه‌ی انواع این «غزل قصیده‌ها»، یعنی طبیعت‌گرایی، توصیف ممدوح، شرح نامرادی‌ها، گله‌های دوستانه و در برجسته‌ترین شکل آن که منقبت و نعت ائمه‌ی اطهار و پیشوایان دینی است، بسامد بالایی دارد. خیال در «غزل قصیده‌ی» آیینی و مذهبی تبلور باورهای الهی است که بی‌ارتباط با اعتقاد سخنوران نیست، چرا که این اعتقادات از مهم‌ترین عوامل پیدایش این سروده‌هاست. مگر نه آن که «روژه باستید» در بسط هنر و جامعه معتقد بود که گروه‌های دینی فقط

محافظ هنر نیستند و در اصل رواج‌دهنده‌ی آنند، بدین معنی که وسیله‌ی تبلیغ نوعی زیبایی‌شناسی‌اند^۳ درست است که شهریاران صفوی در ترویج و ترغیب شاعران برای مدح و منقبت خاندان عصمت و طهارت می‌کوشیدند، اما این جوشش در شاعران مردمی و دیندار و عاشقان اهل بیت نیز گسترش چشمگیر داشت، چندان که هیچ گوینده و شاعری را نمی‌توان سراغ داشت که «غزل قصیده‌ای» در مدح مولای متقیان نداشته باشد.

این قالب به‌گونه‌ای شکل گرفت که بیت به بیت با غزل همگامی و همخوانی داشت. یک دیدار از این دژ هوش‌ربا کافی است که عزم کوچ‌رمنندگان را بدل به اطراق همیشگی کند و آنان را از تماشاگران این «غزل قصیده‌ها» سازد. اگر سخن تیتوس بورکهارت را بپذیریم که هنر مقدس هنری است با قالب و صورت و بینش روحانی خاص که منعکس‌کننده‌ی مذهب است و هیچ اثر مقدسی نیست که صورت غیر دینی داشته باشد، زیرا میان صورت و روح مشابهت و تماثل خدشه‌ناپذیری هست^۴ پس هر هنرمندی می‌تواند در حدود قواعدی که برایش امکان دارد به هنر مقدس بپردازد، چنانکه معماران، خوشنویسان، نگارگران، شاعران و موسیقی‌دانان از این گروه هستند. به گمان نگارنده

این «غزل قصیده‌ها» را که در پاسداشت حریم متبرک شایسته‌ترین اولیای خداوند و نزدیک‌ترین انسان‌ها به خداست، می‌توان هنر مقدس نامید، چرا که همه‌ی آنها لبریز از اندیشه و تفکر روحانی‌اند و همه‌ی واژه‌ها و ترکیباتی که فرم و صورت آن را می‌سازند به‌گونه‌ای نمادین و رمزآلود الهی‌اند. اعتقاد



بیجا نیست که
جوآن دوستدار ادب
با راهیابی به
کوچه باغ های
خیال سبک اصفهانی
هیچ منظری را
دل انگیزتر و
روح پرورتر
از آن نمی یابد



بجز سخن که گهی بر لبست گذار کند
ندیده‌ام که کسی کام از آن دهان برداشت
شهید عشق به شوقی که شاخ گل گیرند
ز دست قاتل خود زخم جانستان برداشت
به ملک ری سر از آنم فرو نمی‌آید
که عاشقی ز دلم ذوق خان و مان برداشت
هلاک یار صفاهانیم که دانسته
پلاس کهنه‌ی ما را به پرنیان برداشت
جدایی‌ام ز صفاهان بود بسی مشکل
که زود زود، دل از آن نمی‌توان برداشت
ز غبن سرمه به چشم بتان سیه‌پوش است
که پا برای چه از خاک اصفهان برداشت
هنوز رسم گدایی نبود در عالم
که دیده کاسه به دریوزه‌ی بتان برداشت
به آستانه‌ی شاه نجف که خاکش را
به توتیایی، کحال اختران برداشت
شهاب ثاقب یعنی علی ابوطالب
که ایزدش پی افکندن بتان برداشت
به گاه عرض معانی، به وقت جلوه‌ی قدر
سر از کمان بکشید و پی از نشان برداشت
نه عرش دانم و نه کرسی، این قدر دانم
که قدر او قدم از منبر و مکان برداشت
پر فتاده ملک بهر آشیانه‌ی قدس
کبوتر حرمش را از آشیان برداشت
به عهد عدلش شبنم ز آفتاب ندید
تحکمی که مه از سایه‌ی کتان برداشت
اگر نسیم قبولی از آن طرف نوزد
قدم نیارد «شاپور» از آستان برداشت

پی‌نوشت

۱. گدار، آندره. طاق‌های ایرانی، ترجمه‌ی کرامتا... افسر، نشر فرهنگسرای تهران، ۱۳۶۹.
۲. کروچه، بندتو. کلیات زیبایی‌شناسی، ترجمه‌ی فؤاد روحانی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی تهران، ۱۳۷۲.
۳. باستید، روزه. هنر و جامعه، ترجمه‌ی غفار حسینی، انتشارات طوس، تهران، ۱۳۷۴.
۴. بورکهارت، تیتوس. هنر مقدس: اصول و روش‌ها، ترجمه‌ی جلال ستاری، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۹.
۵. نصرآبادی، محمدطاهر. تذکره‌ی نصرآبادی، تصحیح وحید دستگردی، کتابفروشی فروغی، ۱۳۶۲.
۶. دیوان شاپور تهرانی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا طاهری، مؤسسه‌ی انتشارات نگاه، ۱۳۸۳.

شدید ایرانیان نسبت به خاندان نبوت و امامت موجب گردیده که این «غزل قصیده‌ها» در بهترین و زیباترین نوع آن ظهور کنند. چگونه می‌توان قول اسکندربیک منشی را پذیرفت که با یک پیام فرمایشی از سوی شهریار صفوی (طهماسب)، مولانا محتشم کاشانی که در تب عاشورایی می‌سوخت دست به آفرینش ترکیب‌بندی بزند که از شاهکارهای مسلم ادبیات پارسی است؟! این‌گونه هنرها هرگز به دلیل مقاصد دنیوی نمی‌توانند به این جمال و کمال برسند. پرخاش تند و جسورانه‌ی میرعقیل کوثری در مجلس «شهریار صفوی» که بنا به تصریح نصرآبادی خوش‌طبیعت بود و در صحبت حضرات ائمه‌ی معصومین غلوی تمام داشت، روشن می‌سازد که «غزل قصیده» گویان به شعایر دینی و مذهبی ایمان راستین داشته‌اند و اگر شعری می‌پرداخته‌اند صادقانه و حقیقی بوده. نصرآبادی می‌گوید وقتی ساقی پیاله را گرداند، پادشاه اشاره کرد تا آن را به میرعقیل کوثری بدهد. شاعر می‌گوید که به سر علی بن ابیطالب علیه‌السلام نمی‌خورم. شهریار می‌گوید به سر عزیز من بخور، میرعقیل برمی‌آشوبد و در مجلس رسمی فریاد می‌زند، من می‌گویم به سر علی نمی‌خورم. او می‌گوید به سر من بخور، آیا من تو را از مرتضی علی دوست‌تر خواهم داشت؟ این پاک‌طینتی که از ایمان واقعی می‌تراود ترس را از میان برمی‌دارد و شاعری دین‌مدار با پادشاهی مثل شاه‌عباس همچون یک آدم عامی عمل می‌کند و قدرت او را ناچیز می‌شمرد، پادشاه که کوچک شده جز تسلیم چاره ندارد و البته او را به صلح‌های می‌نوازد. این «غزل قصیده» گویانی که دل‌بسته‌ی امامت و ولایت‌اند برای ترسیم یک کمال نامتناهی هیچ آستانی را والاتر و بالاتر از آستان عرشی مولا علی علیه‌السلام نمی‌بینند و هیچ‌الگویی را بالاتر از این اقیانوس عدالت و فضیلت نمی‌یابند. لذا زیباترین «غزل قصیده‌ها» را در شأن و مرتبت این کامل‌کننده‌ی دین می‌سرایند. یکی از این غزل قصیده‌ها از شاپور تهرانی^۶ است که شامل پنجاه و پنج بیت است که چند بیت از آن پایان‌دهنده‌ی این نوشته‌ی کوتاه است.

چو ناله‌ی سحری قفل‌م از زبان برداشت
خروس عرش ز فریاد من فغان برداشت
صد آفتاب به هر سو کلاف در دست‌اند
کنون که حسن تو یک تخته از دکان برداشت
به دامن‌ت نرسد دست کس، که جلوه‌ی ناز
تو را به بام فلک برد و نردبان برداشت

ماتم روزگار

گفت و گویی با:

دکتر مهدی نوریان،

دکتر جمشید مظاهری

و استاد حسین مهیاری

ماتم روزگار داشته‌ام که دگر چون تو روزگار نداشت

مسعود سعد سلمان

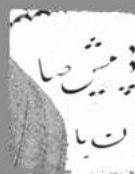
گفت‌وگویی که پیش روی شماس‌ت حاصل میزگردی صمیمانه است؛ با حضور سه تن از دوستان دانشمند و هنرمند مرحوم استاد عباس غازی که به مناسبت هفدهم اسفندماه هشتاد و شش، اولین سالگرد درگذشت این عارف فرزانه به دعوت "دریچه" برگزار شده است. موضوع پیرامون شخصیت و منش و دانش حضرت غازی است و حاضران عبارتند از:

دکتر مهدی نوریان و دکتر جمشید مظاهری از استادان برجسته‌ی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان و استاد حسین مهیاری هنرمند ممتاز فرش، موسیقی و آواز مکتب اصفهان و از شاگردان حضرت غازی. این گفت‌وگو در مورخه‌ی بیست و هشتم مهرماه هشتاد و شش در منزل جناب مهیاری انجام پذیرفته. پیاده کردن و تنظیم از نغمه دادور، عکس‌ها از فاطمه زهتاب و کاستی‌ها همه از من است.

مجید زهتاب

زهتاب: جناب استاد مظاهری خوب است این گفت‌وگو را با سؤالی از حضرت عالی آغاز کنیم. اگر موافقید از ابتدای آشناییتان با مرحوم غازی برایمان بگویید.

مظاهری: خواهش می‌کنم. بله، ابتدای آشنایی من با جناب غازی همان اوایی بود که از کویت برگشته بودند. - گمانم حدود سال ۴۶ بود- آقای علی مظاهری شاعر ارجمند با ما هم‌کلاس بودند و البته از ما بزرگ‌تر، ولی آن وقت‌ها دانشگاه دونوبته بود. در یکی از کلاس‌های بعدازظهر با هم آشنا شدیم. آقای مظاهری مکرر می‌گفت که من یک دوستی در کویت دارم و مدام نامه می‌نویسد که می‌آیم. وقتی آمد شما را با او آشنا می‌کنم تا یکی از اولیاء از





از راست به چپ: دکتر مهدی نوریان، دکتر جمشید مظاهری، مجید زهتاب و استاد حسین مهباری

بدون هیچ کلامی فقط می‌نوشت. گاهی هم که از چیزی ناراحت می‌شد ظاهر نمی‌کرد، اما یک ساعت بعد بیتی می‌خواند یا می‌نوشت که کسی که اهلش بود می‌فهمید به چه موضوعی اشاره دارد.

زهتاب: اصلاً روی خطش که نگاه می‌کردی داشت چیزی را که در جمع می‌گذشت، می‌نوشت. می‌شد بفهمی که نظرش درباره‌ی آن بحث چیست. من هم بارها این را دیده بودم.

نوریان: من یکبار در جمعی که آقای غازی هم بود داشتیم راجع به مسأله‌ای حرف می‌زدیم. یکی پرید وسط حرف و میدان را گرفت و ادامه داد و صحبت نیمه‌کاره ماند. غازی هم کمی زیر چشمی به او نگاه کرد و شروع به نوشتن کرد که:

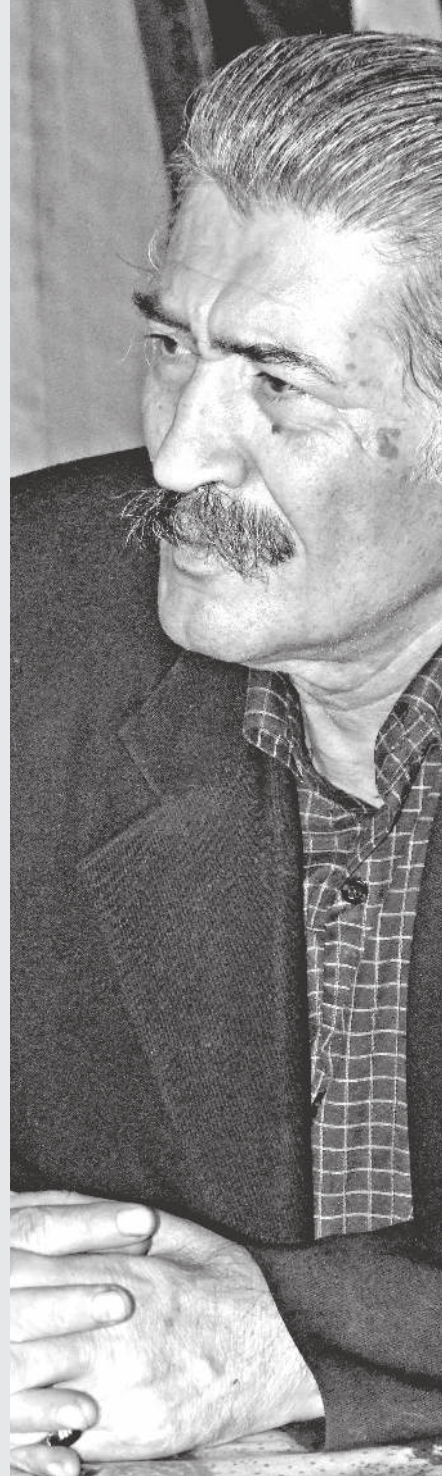
مگیر از دهن خلق حرف را زنهار
به آسیا چو رسی پاس دار نوبت را

بیت از صائب است. این را نوشت و تمام حرفش را با این بیت زد. یا مثلاً یک‌بار کسی داشت از دست کس دیگری شکوه می‌کرد که با وجود سابقه‌ی طولانی رفاقت وقتی که این نیازی پیدا کرده و تقاضای قرض کرده، آن آدم کمکش نکرده و غازی همان‌طور که داشت می‌شنید، می‌نوشت:

ببینید! وقتی غازی آمد ما را برد و با او آشنا کرد و در طی سالیان درازی که من در دوستی با او سپری کردم واقعاً دریافتم که آن دوست شاعر در حق غازی اغراق نکرده است. او به حق از اولیاء بود.

زهتاب: آقای نوریان شما کی با استاد آشنا شدید؟
نوریان: خوب من ساکن اصفهان نبودم. محصل که بودم نجف‌آباد بودم، بعد هم رفتم تهران دانشگاه تا اینکه در دوره‌ی فوق‌لیسانس با آقای مظاهری هم‌کلاس شدیم و من به ایشان ارادت پیدا کردم. تابستان که به اصفهان آمده بودیم، ایشان می‌خواست خطی برای روی جلد کتابی بنویسد. گفت: بیا برویم دم این نانوائی تا من بدهم این خط را بنویسند! رفتیم و من اولین برخورد را خیلی گذرا با غازی آنجا داشتم.

بعد ایشان من را با آقای مصطفی کیانی آشنا کردند و رفتیم خانه‌ی آقای کیانی و آقای غازی هم می‌آمد آنجا. کارش این بود که بنشیند خط بنویسد و من بیشتر آنجا می‌دیدمش. باز مدتی وقفه افتاد تا سال ۵۸ که من ساکن اصفهان شدم و توسط آقای مظاهری گاه و بیگاه با غازی دیدارهایی داشتیم. من کمتر از همه توفیق نشست و برخاست با ایشان را داشتم، ولی همان مقدار کم هم خیلی پر بار بود. رفتارش، سلوکش، سکوتش، همه آموزنده بود. ساعت‌ها می‌نشست و



معیار دوستان دغل روز حاجت است
[غرضی] برای تجربه از دوستان طلب

در فاصله‌ای که آن مرد از اتاق بیرون رفت من گفتم آقای غازی این را درست کنید. این جا می ماند و خوب نیست غلط باشد. گفت این قدر ناراحت شدم که افکارم به هم ریخت و گرنه می دانم که "قرض" با قاف است! و قلم را برداشت و درستش کرد. یا مثلاً هرگاه از "عذر اهل عصر" دلگیر بود این بیت صائب را می نوشت:

زنده می سوزد برای مرده در هندوستان
دل در این کشور نمی سوزد عزیزان را به هم

زهدتاب: یک بار هم در همین اتاق نشسته بودیم، آقای غازی گوشه اتاق داشت خط می نوشت. آقای بلوچستانی که هم صدای خوبی دارد و هم خوش چهره است و آدم خوبی هم هست آمده بود خدمت آقای مهیاری تا چیزهایی راجع به آواز بپرسد. بلوچستانی شروع به خواندن کرد و غازی شروع به نوشتن شعر سعدی:

روی خوش و آواز خوش دارند هر یک لذتی
بنگر که لذت چون بود معشوق خوش آواز را

مهیاری: آخرین مناسب نویسی هم که من از ایشان دیدم حکایت جالبی دارد. تابستان بود. حدود یک سال و نیم پیش. با آقای غازی جایی بالای شهرضا دعوت داشتیم. ۱۰، ۱۵ نفری بودیم. آقای آنجا بود که خیلی مدعی بود و خوب البته بین مریدان خودش هم کسی بود. یک تعدادی از جوانهایی هم که به او علاقه مند بودند آنجا حاضر بودند و او هم رفته بود بالای منبر و ول کن نبود. ظهر شده بود و ما هم که خسته شده بودیم یک حرفی از دهنمان پرید که به قول آقای علی مظاهری خورد توی پیشانی آقا و شروع به عربده زدن کرد! من هم به حرمت سنش عذرخواهی کردم. اما او نپذیرفت. حتی گفتم غلط کردم اما بی فایده بود. آقای غازی به من اشاره کرد که ادامه ندهم و من آن طرف نشستم و می دیدم که غازی مشغول نوشتن است. این شعر را نوشته بود که:

موی سپید نیست دلیل دل سپید
تشخیص صبح در شب مهتاب مشکل است

زهدتاب: این اصطلاح مناسب نویسی را من تا به حال نشنیده بودم؟

مهیاری: بله. این را من همین الان به نظرم آمد.
زهدتاب: خوب آقای مهیاری، شما ظاهراً بیش از همه‌ی ما با آقای غازی سابقه دارید. بفرمایید که از

کی با ایشان آشنا شدید؟

مهیاری: حدود یک سال و نیم بود که بعد از آن هجرت سیزده ساله از کویت، برگشته بود. حدود سال‌های ۴۶-۴۵. ما هم درست است خویش و قوم بودیم و ارتباط نزدیک فامیلی داشتیم، اما آقای غازی را ابتدا از طریق پدرم شناختم. هم او به پدرم محبت داشت و هم پدرم به او ارادت. با هم مکاتبه هم داشتند. یادم است مادر بزرگم - مادر پدرم - که فوت کرده بود، ایشان از کویت نامه‌ای داده بود که این شعر را از آن به یاد دارم:

در حیرتم چگونه دهم عرض تسلیت
بر حضرتی که منبع اسرار حکمت است

مثلاً من شنیده بودم که آقای غازی در راه بینوایی را دیده بود که از سرما می لرزیده و پالتویش را به او داده بود. یا کسی کفش نداشته، کفشش را به او داده بود و گفته بود من در خانه کفش دارم تو اینها را بپوش من هم می روم آنها را می پوشم. این مطالب را دورادور شنیده بودم و در ذهنم بود. شعرهایش را هم که شنیده بودم. یک آقای عزیزا... خیاط بود که چندین سال در کویت با او زندگی کرده بود. رهاوردش از آن سفر این شعر غازی بود که:

قدی که بهر خدمت مردم علم شود
بهتر ز قامتی که به محراب خم شود

و من این شعر را همه جا می خواندم و می گفتم که مال عباس آقا خویش و قوم ماست و در عالم بچگی جولان می دادم.

تا اینکه یک روز در خیابان نشاط می آمدم که آقای غازی هم از مغازه‌ی نانوائی پدرش - مش صفرعلی - بیرون آمد و به هم برخورد کردیم. من هم برای این که خودی نشان داده باشم یکی دو شعر خواندم و ایشان هم برای این که برساند خبری هم نیست پشت بندش را آورد و ما به هیچ و پوچ بودن خودمان پی بردیم و شیفته‌ی این شدیم که قطره به دریا بپیوندد. تا خوشبختانه گفت که من در پاساژ چانه پهن می کنم و می توانی به من سری بزنی و از آن روز به بعد ارتباط ما شروع شد و من در آواز از ایشان درس‌های زیادی گرفتم. ایشان می زدند و من آواز می خواندم. بعداً مسأله‌ی مدرسه‌ی الماسیه در چهارسو مقصود پیش آمد و شب‌ها دور و بر پیر جمع می شدیم و اساس کار موسیقی و شعر من از این اتاق شروع شد.

زهدتاب: اصحاب مدرسه الماسیه چه کسانی بودند؟
مهیاری: آقای غازی، استاد جعفر نوا، آقای شهشهانی، که ایشان هم در آواز به گردن من حق دارند و میرزا



که نه متشکر و نویدی هم زیرچشمی به ما نگاه می‌کرد که یعنی این دیگر کیست که دنبال خودتان راه انداخته‌اید؟!

مدتی گذشت، جناب ادیب برومند شاعر و هنرشناس معروف آمده بود اصفهان. یک کس دیگری هم بود که غازی را خیلی دوست می‌داشت. به اسم منوچهرخان بختیار. مردی اهل ذوق و ادب. چند روز بعد از عید بود که ادیب آمده بود اصفهان راجع به خط صحبت شد. گفتند برویم جایی و مقداری خط ببینیم. بختیار پرسید کجا؟ گفتم منزل غازی. گفت من هم می‌آیم. البته نویدی هم نفهمید چه کسی را می‌گوییم اما با ما آمد. رفتیم خانه‌ی غازی. آنجا صندلی نبود جز یکی از همین صندلی‌های مخملی‌ها که آن روزها برای پشت میز چای در جهیزیه‌ی عروس‌ها می‌دادند. فقط همان یکی بود. منوچهرخان با این که خان‌زاده هم بود، اما خیلی آدم خاکی و متواضعی بود. با غازی روبوسی کرد و روی زمین نشست. ادیب که خیلی آدم متحملی است وسط اتاق ایستاده بود و روی زمین نمی‌نشست. غازی رفت همان صندلی را آورد تا او نشست. ادیب با لحنی پرصلابت و ادیبانه رو به غازی کرد و گفت من شما را وقتی دیده‌ام و یک چیزهایی یادم هست. من از کوچه رکنی مدرسه می‌رفتم، صفرعلی نامی آنجا نانوایی داشت. شما پسر صفرعلی نیستید؟! غازی یک دفعه گفت: «مش صفرعلی!» دوباره ادیب جایی در صحبت‌هایش گفت صفرعلی و غازی با شدت گفت: «مش صفرعلی!» و ادیب یکه خورد. آن وقت غازی با لیخند گفت: پدرم پس از سفر امام رضا (ع)... هر کس می‌گفت "صفرعلی" ناراحت می‌شد. بالاخره پول داده بود. خرج کرده بود، با قاطر رفته بود و امروز که دستش از دنیا کوتاه است بر من واجب است که نگذارم کسی به او صفرعلی بگوید. اسم او مش صفرعلی است. این‌ها را که گفت مرحوم بختیار سرش را زیر انداخت و آهسته شروع به خندیدن کرد و ادیب هم از روی صندلی آهسته بلند شد و روی زمین نشست!

گذشت و چند روز بعد نویدی به من گفت: می‌شود این رفیق‌تان را دوباره بیاورید این‌جا؟ گفتم برای چه؟ گفت من یک غلطی کردم و دوسه شب است که ناراحت و پشیمانم. خلاصه آقای غازی آمد و نویدی هم کتاب گران‌قیمتی به او هدیه کرد و گفت من آن روز حرکت زشتی کردم و معذرت می‌خواهم. غازی هم گفت: نه، شما کاسبید و من هم که کسی نیستم. جالب است از آن به بعد هر وقت بیکار می‌شد می‌رفت در نانوایی و غازی هم برایش نان می‌پخت و عجیب‌تر این که این آدم هیچ‌کس را در خانه‌اش راه

حسن سلیمان‌پور که میزبان بودند.

زهدتاب: یعنی در مدرسه حجره داشتند و شما به حجره او می‌رفتید؟

مهیار: حجره که نه. ایشان خادم مدرسه بودند و مدرسه هم سه اتاق داشت. دوتا از آن دست‌دوتا طلبه بود که گاهگاه هم سری می‌زدند. یک اتاق هم مال ایشان بود که سرایدار بود. بودجه‌ی این‌جا هم از طریق آقای شیخ مهدی نجفی تامین می‌شد.

آنهایی که فوت شدند همین‌هایی بودند که گفتم به اضافه‌ی همسر آقای سلیمان‌پور که پارسال فوت شدند. آنهایی هم که زنده‌اند، همین استاد جمشید مظاهری، آقای علی مظاهری، آقای مصطفی کیانی، گاهی آقای سید رسول جابر شاعر و حاج مرشد حسن آقاداتی که از درویش بود و خودش هم شب‌های جمعه از طرف آقای توانگر شیراز چراغ روشن می‌کرد.

زهدتاب: این جلسات هفتگی بود؟

مهیار: نه هر شب بود.

زهدتاب: و چند سال دوام داشت؟

مهیار: تا حدود سال ۱۳۵۰.

مظاهری: این آقای میرزا حسن سرایدار مدرسه هم خودش از نوادر بود. خیلی هم آقای غازی را دوست داشت. یک شب که غازی نمی‌رفت، می‌آمد دم دکان می‌ایستاد تا غازی را با خود ببرد. غازی هم می‌گفت: «پیر دلگیر آمد! باید رفت!»

یک کتاب فروش هم در چهارباغ بود به نام آقای نویدی (تایید) که اهل هنر و خط و کتاب بود. ما شب‌ها می‌آمدیم دم دکان او که در چهارباغ بود می‌ایستادیم. همه می‌آمدند. غازی هم که در پاساژ کارزونی در نانوایی کار می‌کرد می‌آمد و همه با هم به منزل کسی می‌رفتیم و تا نیمه‌های شب یا دیرتر می‌نشستیم، حالا یا مدرسه الماسیه یا جای دیگر. لباس‌های غازی گاهی پر از آرد بود و آشفته.

این آقای نویدی مردی هم با ذوق بود و هم بد اخلاق. غازی را نمی‌شناخت و چون تازه وارد بود چپ‌چپ نگاهش می‌کرد. شبی غازی آمد و گفت این کتاب را بدهید ببینم. یک کتاب خط بود. کتاب را گرفت و آرام شروع به ورق‌زدن کرد. تایید هم از این کار خیلی بدش می‌آمد. به همه می‌گفت یا بخر یا برو. غازی را چون همراه ما بود خیلی تحمل کرد. غازی تورقی کرد و کتاب را بست. نویدی گفت: کتاب را نمی‌خواهید غازی گفت خیر و بعد به کتاب دیگری اشاره کرد و گفت آن کتاب را بدهید لطفاً و باز دوباره آرام شروع به ورق‌زدن کرد. بعد نویدی گفت تمام شد؟ دیگه کاری ندارید؟! غازی هم خیلی عادی گفت

تا سدق کس از حسن عشق آرزوی ما بردوش می کشند ملائک سویی ما

مجلسی

رفتارش، سلوکش، سکوتش، همه آموزنده بود. ساعت‌ها می‌نشست و بدون هیچ کلامی فقط می‌نوشت. گاهی هم که از چیزی ناراحت می‌شد ظاهر نمی‌کرد، اما یک ساعت بعد بیتی می‌خواند یا می‌نوشت که کسی که اهلش بود می‌فهمید به چه موضوعی اشاره دارد

می‌آید یک بیت به او می‌فروشد! ماجرا از این قرار بوده که مردی یک بیت می‌خواند و غازی از او می‌خواهد که تکرار کند و آن مرد می‌گوید باید پول بدهی! غازی مزد آن روزش را می‌دهد و این بیت را به صورت شفاهی از او می‌خرد. می‌گفت آن آدم هم دیگر یاد گرفته بود. هر روز می‌آمد یک بیت به من می‌فروخت و می‌رفت!

مظاهری: یک شب داشت از هلالی جغتایی شعر می‌خواند. یکی از غزل‌های معروفش را خواند که خوب، من می‌دانستم از هلالیست. یکی دیگر خواند و باز یکی دیگر و باز هم خواند و خواند، شاید ده غزل همه از هلالی. با تعجب پرسیدم که چه‌طور اشعار هلالی را این‌طور پشت سر هم از حفظ کرده‌اید؟! گفت: دیوان هلالی جزو اولین دیوان‌هایی بود که به دستم افتاد. آن وقت‌ها در دکان نانوائی چانه می‌گرفتم و آن‌قدر کوچک بودم که یک دله‌ی حلبی زیر پایم می‌گذاشتم تا بتوانم کار بکنم. در وقت کار دیوان هلالی را جلویم باز گذاشته بودم و همین‌طور که چانه می‌گرفتم می‌خواندم و حفظ می‌کردم و تمام دیوان را از بر بود و هرچه از روی دیوان خوانده می‌شد، ابیات بعد آن را می‌خواند. در این اواخر، وقتی از او پرسیدم چند بیت شعر از بر دارید. گفت پیش‌ترها حدود پنجاه هزار بیت حفظ بودم و حالا شاید بیست هزاری از آن را در ذهن داشته باشم.

نوریان: حالا شما فکر می‌کنید بین شغل نانوائی و این‌طور مسائل ذوقی ارتباطی وجود دارد؟ چون شاطر رمضان هم آدم باذوقی بود و به موسیقی علاقه داشت و به هنرمندان سور می‌داد و...

نمی‌داد چون کلی عتیقه داشت، اما مرتب غازی را برای نهار به منزلش دعوت می‌کرد! و از ارادتمندان او شده بود.

نوریان: غازی می‌گفت دوران رضاشاه تازه این خیابانی را که میدان شاه را به شکر شکن وصل می‌کند - خیابان حافظ فعلی - کشیده بودند و چون خانه‌های مردم خراب شده بود و صاحبان خانه‌ها خیلی شکوه داشتند، اسم این خیابان شده بود خیابان آه و ناله! تعریف می‌کرد که بچه بوده و از نانوائی برمی‌گشته که یک آدمی را می‌بیند که از این خرابه‌ها مقداری خرت‌وپرت جمع کرده و در یک سه کنجی چیده بود تا بفروشد. می‌گفت: بین آنها یک خط نظر من را جلب کرد. شعرش را هم می‌خواند که:

لطافت از چمن و بو ز بوستان رفته است
وفا ز عاشق و حسن از پری رخان رفته است
ز بس که خلق زمانه پی شکست همنند
دعا اثر نکند گر به آسمان رفته است

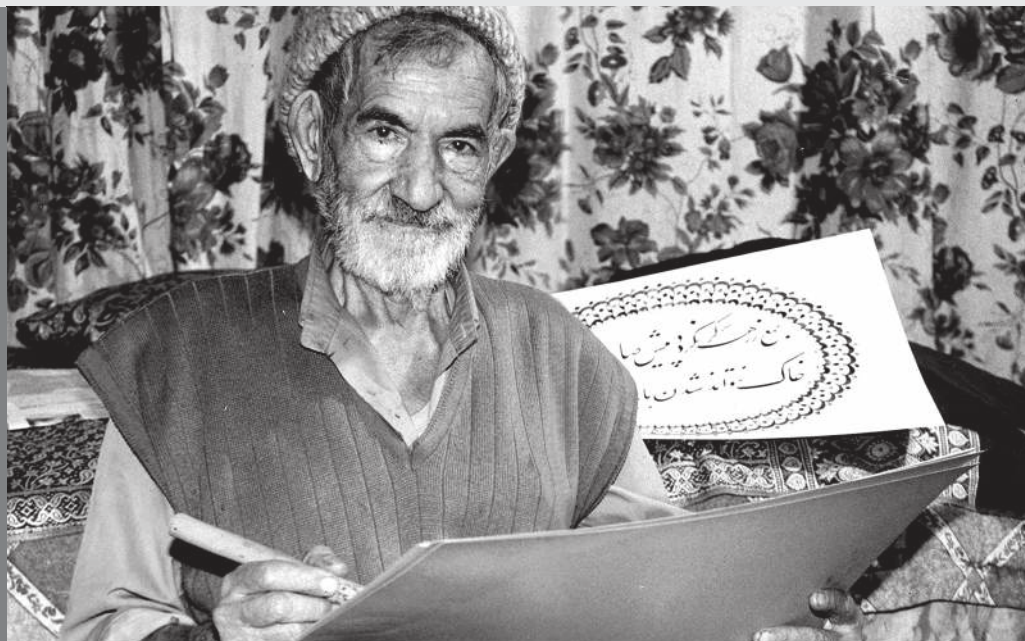
می‌گفت: محو زیبایی خط شده بودم. از او پرسیدم که این را چند می‌فروشی؟ گفت ۵ ریال و آن روز ۵ ریال هم پول کمی نبود. من رفتم و با زحمت آن پول را جور کردم و وقتی به او دادم آن‌قدر خوشحال شد که بقیه بساطش را رها کرد و رفت! و می‌گفت اولین برخورد من با خط این بود.

زهتاب: آقای دکتر شما ماجرای خرید شعر شفاهی او را هم می‌دانید؟

نوریان: آره می‌گفت یک‌بار هم یک آدمی سر تنور

من یکبار در جمعی که آقای غازی هم بود داشتم راجع به مسأله‌ای حرف می‌زدم. یکی پرید وسط حرف و میدان را گرفت و ادامه داد و صحبت نیمه‌کاره ماند. غازی هم کمی زیر چشمی به او نگاه کرد و شروع به نوشتن کرد که:

مگیر از دهن خلق حرف را زنه‌ار به آسیا چورسی پاس دار نوبت را



صرف نظر نمی‌کند! اولین شعر را که برایش خوانده‌اند به او فروخته‌اند. اولین خط را به قیمت گزاف به او فروخته‌اند. سواد را با آن‌طور کلک‌ها به او فروخته‌اند اما این‌ها در روحیه‌اش تأثیر بدی به‌جا نگذاشته بود. خاطره‌ای شده بود که می‌گفت و می‌خندید.

نوریان: آخرین موردش همین آدمی بود که اموالش را دزدیده بود و گرفته بودندش. هرچه به غازی گفتند شکایت کن گفت: لازم نیست. لابد احتیاج داشته است که از دیوار خانه‌ی من بالا آمده. حاضر نشد از او شکایت کند.

مهپاری: به من گفت که فردا، پس فردا ماشینت را بیاور برویم خانه‌ی این آدم را پیدا کنیم و به خانواده‌اش بگوییم اگر به خاطر ما فراری است به او بگویید ما هیچ کاری به تو نداریم. برگرد سر زندگیت.

زهتاب: آن وقت که هنوز دزد پیدا نشده بود من به آقای غازی گفتم که به هر حال در نیروی انتظامی آشنا داریم و می‌شود پیگیر بود و پیدایش کرد. گفت آخر آدمی که نصفه شب خودش را به زحمت می‌اندازد و از دیوار بالا می‌آید تا چیزی ببرد لابد نیاز داشته دیگر نمی‌خواهد. بعد دزد پیدا شد. گفتیم خوب برو اموات را بگیر...

مهپاری: ... گفت این مال‌ها به من که خیری نرساند. ان‌شاء... که برای او خیری داشته باشد!

زهتاب: ظاهراً یکی از خط‌ها را بعدها در تهران در یک عتیقه‌فروشی دیده بود. رفته بود گفته بود که این خط مال من است اگر می‌دهید می‌برم اگر هم نه که خداحافظ شما. آن موقع در مغازه انگار یک نفر آقای غازی را شناخته بود و به مغازه‌دار گفته بود حرفی که

در چهارسو مقصود هم یک اصغر آقا بود که نان به تنور می‌زد، جاهای مختلف مثنوی را حفظ بود. شاید چیزی حدود پنج‌هزار بیت. هر قصه‌ای را اشاره می‌کردی شروع به خواندنش می‌کرد.

مهپاری: بله سیدرسول جابر هم که اهل ذوق بود، نانوا بود. و همین‌طور آتشی یا خاکسار.

نوریان: شاید هم علتش این باشد که جایشان ثابت است و تمرکز دارند و مدام نباید جابجا شوند.

مظاهری: خوب در شغل‌های دیگر هم سکون هست. مثلاً بقال‌ها.

مهپاری: اما ارتباط یک نانوا و مردم قابل مقایسه با بقال و مردم نیست. نانوا خودش است و چانه و چوب. چندان ارتباط لفظی با کسی ندارد.

مظاهری: شاید هم این ذوق از طبیعت آتش باشد!

نوریان: من از غازی پرسیدم که الفبا را چطور یاد گرفتید؟ گفت یک طلبه‌ی نجف‌آبادی بود که یک پا هم نداشت. در مدرسه سکونت داشت و می‌آمد نان می‌خرید. من به او گفتم که تو نیا این‌جا، من این نان را برایت به حجره می‌آورم، تو فقط به من الفبا یاد بده. می‌گفت من می‌رفتم و او هم که بدش نمی‌آمد سربه‌سر من بگذارد یک تعداد لغت‌های قلنبه سلنبه پیدا می‌کرد و به من املاء می‌گفت! و مثلاً یک جمله‌اش این بود که: «چون از قید مهد و رضع و فطام و اوان صباوت و رهایی یافتم با حرص تمام حبه‌ی امید حرث کردم و در حراست آن آنی تغاطس و تغافل روا نداشتم...»

و بتدریج من خواندن و نوشتن را یاد گرفتم. **زهتاب:** جالب است که در ابتدای کار هم غالباً آدم‌های دغلی به تورش خورده بودند، اما از علایقش



این آدم بزند سند است. آن خط را پیش داده بودند و آورده بود. از اموال سرقتی فقط همان یک خط به او برگردانده شد.

آن خط هم خودش ماجرابی داشت. یک خط سیاه‌مشق خیلی بزرگ بود با امضای میرعماد و کارشناس‌ها هم می‌گفتند که خط میرعماد است. آقای غازی، دروغ بلد نبود. یک بار به من گفت که این خط امضای میرعماد را دارد. قیمتش هم این است، اما من به اسم میرعماد نمی‌فروشم. پرسیدم از کجا می‌دانید که متعلق به میرعماد نیست؟ گفت: یک شعر در آن هست که متعلق به بعد از عهد میرعماد است!

خوب آقای مظاهری، از نظر شما که یک دانش آموخته‌ی آکادمیک هستید، جایگاه آدم‌هایی مثل غازی در ادبیات چیست؟ با توجه به اینکه نه به کلاس درسی رفته بود و نه مدرک تحصیلی‌ای داشت، در هیچ دانشگاهی درس نداده و درس نخوانده بود. فکر می‌کنید جایگاه چنین کسانی در تاریخ ادبیات معاصر کجاست؟

مظاهری: راستش این نسل که دیگر منقرض شد و از عجایب است اگر دیگر کسی را ببابیم. اما در قدیم این سنت بوده. یعنی عده‌ای همین‌طوری بودند. نه برایشان الزامی بوده نه مدرکی می‌خواستند بگیرند. همین‌طور غریزی و عاشقانه به ادب و هنر می‌پرداختند و خوب یک عده‌ای هم پیش این‌ها تعلیم می‌گرفتند و در واقع کسانی که فرهنگ ما را در طی تاریخ حفظ کردند همین تیپ آدم‌ها بودند.

مهبیاری: مرشد عباس زری‌ری هم از همین دسته آدم‌ها بود و به مرور نشست و شاهنامه‌ی نقالی نوشت. شاهنامه‌ای که شاید برای اولین بار و آخرین بار نوشته شده باشد. البته ایشان در برخی از کارهای دیگر از قبیل طب و دندانسازی و ساعت‌سازی هم مهارت خاصی داشت.

مظاهری: بله. این آدم‌ها به همین ترتیب حامل فرهنگ بودند و پیش از این سنت بوده یعنی بیرون درس‌های مرتب با برنامه که در مدرسه داشتیم این‌ها مردم عامه را تعلیم می‌دادند و ارتباط گذشتگان را با آیندگان برقرار می‌کردند. از زمانی که به قول آقای مجتبی مینوی این مدرک‌ها درآمد و پشتش هم نوشتند می‌تواند از مزایای قانونی استفاده کند، همه چیز عوض شد.

آقای شاهرخ مسکوب جمله خوبی در ابتدای کتابش آورده: «تقدیم به نقالان، خادمان بی‌نام و نشان شاهنامه». این سنت دیگر از بین رفته. امثال غازی که برای یادگرفتن یک بیت شعر پول می‌داده‌اند حتماً

چیزی درونشان بوده. یک موهبت ذاتی. برای همین هم نیازی به تحصیلات آکادمیک نمی‌دیدند. این‌طور آدم‌ها با شعر و هنر و مسائلی از این قبیل زندگی می‌کردند و مسلماً جایگاهی والا و با ارزش و البته خاص دارند.

زهتاب: آقای مظاهری شما خبری از اساتید مستقیم ایشان دارید؟ فحوای صحبت‌ها همه این بود که خودساخته بوده. آیا واقعاً هیچ استادی نداشته؟

مظاهری: من فکر می‌کنم از کتاب و شعر بیشترین تاثیر را می‌گرفت. انگار شعرا معلمش بودند. شعرهایی که می‌خواند هم از نظر لطافت و هم حکمت شعرهای مؤثری بودند ولی انگار برای این‌طور مسائل باید نوعی جوهر داشته باشی. انگار نوعی موهبت است.

مهبیاری: البته ناگفته نماند که خود آقای غازی به عنوان استاد از دو نفر یاد می‌کرد یکی مرحوم استاد یآوری در موسیقی و دیگر شاطر نعمت... نامی که ما او را نمی‌شناختیم.

زهتاب: یک تعریفی برای من کرد، گفت اول انقلاب آدمی بود که اموالش را مصادره کرده بودند. مصیبت زده بود و من برای ایشان به شهید بهشتی نامه‌ای نوشتم. البته بهشتی را نمی‌شناختم اما چون آن زمان ظاهراً رئیس شورای انقلاب بود گفتم شاید کارساز باشد. شرح ماجرا را نوشتم و زیرش هم اضافه کردم که:

بر آن درخت ز باد خزان زبان نرسد
که زیر سایه‌ی خود مرغ بی‌پری دارد

نامه را برد و وقتی برگشت گفت: آقای بهشتی نامه را خواند و به این شعر که رسید دگرگون شد و رئیس‌دفترش را صدا زد و گفت: این نامه را بگیر و با این آدم برو و کارهایش را پیگیری کن. همه‌ی کارها که حل شد نتیجه‌ی نهایی را ظهر به من بده. تا ظهر همه‌ی مشکلات من حل شد و برگشتم.

و غازی می‌گفت: من فقط می‌دانستم که بهشتی آدم ادیبی است و شعر سرش می‌شود. حالا این هم که شما می‌فرمایید این شعرها معلمند، همین است.

مظاهری: در چهارمقاله هم جایی آمده: «احمدبن عبدا... خجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده بودی به امیری خراسان چون افتادی؟ گفت به بادغیس در خجستان روزی دیوان حنظله بادغیسی همی خواندم به این دو بیت رسیدم:

مهرتری گر به کام شیر در است
رو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه



یا چو مردانت مرگ رویاروی
داعیه‌ای در باطن من پدید آمد که...»

شب باید یاد کرده که محل تجمع پایه‌های شعر و ادب
معاصر اصفهان بودند.

زهتاب: آقای مظاهری شما یک چیزهایی هم در مورد
یک آمریکایی به اسم مایکل می‌گفتید که با استاد دوست
بود و ارتباطی داشت. به او هم اشاره‌ای بفرمایید.

مظاهری: این آدم در آمریکا فارسی خوانده بود.
خیلی هم خوب حرف می‌زد. بور و بلند قد و خوش
چهره هم بود. اولین بار من خانه‌ی غازی او را دیدم
که چهار دست و پا دور اتاق بع می‌کرد و نوه‌ی
غازی هم روی کولش بود. پرسیدم کیست؟ غازی
گفت مایکل است. از خودمان است. ظاهراً درخانه
کرمانشاه با غازی آشنا شده بود. آمده بود ایران دنبال
تحقیق مذاهب و غازی را صید کرده بود و حسابی
با هم شش‌دانگ شده بودند. از اعضای سپاه صلح
بود و در اهواز معلم انگلیسی بود اما اغلب می‌آمد
اصفهان منزل غازی. جالب اینکه شیفته‌ی غازی شده
بود. به زور اصرار داشت که او را به آمریکا ببرد و به
خانواده‌اش و سایرین نشان بدهد که در ایران چنین
آدم‌هایی هستند.

بعدها هم رفت تبت و گویا بودایی شد و برای غازی
نامه می‌داد. غازی چیزهای زیادی از خصوصیات
خوب اخلاقی او تعریف می‌کرد که مثلاً در اتاقش
یک موش آمده بوده و او اتاق را در اختیار موش
گذاشته و برایش گندم ریخته و خودش در اتاقی
دیگر زندگی می‌کرده است.

یا اینکه غازی همه‌جا عینکش را جا می‌گذاشته و این
آمریکایی برای او ده تا عینک خریده بوده و هر جا
یکی جا می‌ماند یکی دیگر به او می‌داد و این‌طوری
رابطه‌ی حسی و عاطفی داشتند و خیلی غازی را
دوست داشت. از وقتی به یاد دارم حدود سه‌چهار
سال با هم ارتباط داشتند. غازی هم خیلی او را
دوست داشت.

زهتاب: جناب مظاهری حالا که رابطه‌ی جناب
غازی با آمریکا روشن شد! بد نیست ارتباطش با
شوروی هم روشن شود!

مظاهری: (می‌خندد) منظورتان آکیموشکین است؟
زهتاب: بله، ظاهراً ماجرای ملاقات ایشان با غازی را
شما هم از نزدیک شاهد بوده‌اید.

مظاهری: بله، ماجرا از این قرار بود که سی و چند سال
پیش پروفسور آکیموشکین مستشرق نامور روس که در
شناخت نسخه خطی فارسی و هنرهای مربوط به آرایش
کتب خطی ایرانی از خط و تذهیب و نقاشی و تجلید
و... از معاریف متخصصان است، به اصفهان آمده بود.
من، روزی پسین او را در دفتر کتابخانه‌ی عمومی فرهنگ

نوریان: این‌طور که من از حالات غازی و شعر خواندنش
حس کردم و اشعاری که به آنها علاقه‌مند بود، فکر
می‌کنم سنتی که از صائب و دوره‌ی صفویه باقی‌مانده
بود در یک قشری در اصفهان ادامه پیدا کرده بود،
چون نظیر این آدم‌ها را در شهرهای دیگر نمی‌شود پیدا
کرد و این‌طور افراد خاص، مخصوص همین اصفهانند.
فکر می‌کنم شیوه‌ی مضمون‌سازی هندی در اصفهان
طرفداران خود را حفظ کرده و با آن که سبک رسمی
شعر به بازگشت ادبی تبدیل شده، اما در میان کسانی
چون مرحوم غازی، علاقه به تک بیت و مضمون‌های
دارای نکته‌های باریک باقی‌مانده است.

مظاهری: طوری هم هست که اصفهان بین همه‌ی
شهرها دست نخورده‌تر باقی‌مانده. البته جاهای دیگر
هم دست نخورده باقی‌مانده، اما این نعمت و وضع
طبیعی که اصفهان دارد را ندارند. مثلاً یزد در مرکز
ایران است و دست‌نخورده باقی‌مانده. کاشان همین‌طور
اما موقعیت جغرافیایی، وضع آب و هوا و این خصوصیتی
که این‌جا هست و اینکه پایتخت بوده است. از بعد از
اسلام از زمان دیلمیان به بعد مدام کلان شهر بوده.
برای همین سنت‌های فرهنگی این‌جا بیش از همه‌جا
استمرار پیدا کرده است.

نوریان: یک پدیده‌ای مثل عباس بهشتیان هم جای
دیگر پیدا نمی‌شود.

زهتاب: آقای دکتر من گمان می‌کنم کسانی مثل صدر،
مثل شاطر رمضان، مثل غازی نظیر ندارند. یا مثلاً همین
آقای مصطفی کاویانی خودمان که کسب و کارش در
تمام دنیا بی‌مانند است. یعنی یک مغازه‌ای را که ماهیانه
می‌تواند کلی از آن کسب درآمد کند، کرده محل رفت و
آمد اهل دل و ادبا و هنرمندان یا به قولی:

بگفت آنجا به صنعت در چه کوشند
بگفت آنده خرنند و جان فروشند

کاسبی اینها هم این است. ساعت کارهم دارند. ۸ صبح
می‌روند و یک هم تعطیل می‌کنند. پنج‌شنبه‌ها تعطیل
است. تعطیلات رسمی تعطیل است. ماه رمضان تعطیل
است. روزهای دیگر هم فقط فضل و ادب! یک ریال
هم درآمد ندارند. هر کس هم برود یک چایی جلویش
می‌گذارند. خوب کجای عالم چنین کاسبی‌ای هست!؟

مهیار: قبل از آقای کاویانی از مرحوم آقای هاتقی
شاعر که مغازه‌ای با همین صفات که استاد مظاهری
فرمودند داشت از ۹ صبح تا یک بعداز ظهر و ۴ تا ۷

گذشت سربلندی را عزم ارادت خست امروز که سایه از سرش می‌سکند رنمندارد دکتر اعتمادی

می‌گفت: محو زیبایی
خط شده بودم.
از او پرسیدم که
این را چند می‌فروشی؟
گفت ۵ ریال و آن روز
۵ ریال هم
پول کمی نبود.
من رفتم و با زحمت
آن پول را جور کردم و
وقتی به او دادم آن قدر
خوشحال شد که بقیه
بساطش را رها کرد و رفت!
و می‌گفت اولین برخورد
من با خط این بود

کردم که به اتفاق به خانه‌ی دوستی برویم که از این جنس مبلغی در اختیار دارد. او هم سخت اظهار اشتیاق کرد. فردای آن روز به خانه‌ی شادروان غازی رفتیم و من در راه اجمالاً او را به پروفیسور معرفی کرده بودم. باری، در زدیم و در گشوده شد و صاحب‌خانه، ساده و بی‌تکلف چنانچه معمول او بود، "بفرمایید" گفت و به درون اتاقش رفتیم و روی پتویی، کنار دیوار، هردو من و پروفیسور-پهلوی هم دو زانو نشستیم. من به معارفه پرداختم. غازی سری تکان داد و به پستوی اتاق رفت و پس از چند دقیقه با بقچه‌ای نیم‌دار برگشت و آن را جلوی پروفیسور گذاشت زمین و گوشه‌ای نشست و پروفیسور که نمی‌دانست در این بقچه چیست، نگاهی پرسش‌آمیز به من انداخت و من گره‌ی بقچه را باز کردم. ناگهان تلی از قطعات ریز و درشت خط در پیش روی وی آشکار شد و حیرت بر حیرت او افزود که این همه جواهر قلمیه در این بقچه‌ی مندرس، در این خانه‌ی محقر و نزد این مرد نابسامان چه می‌کند؟ پروفیسور بیش از چند دقیقه نتوانست صبوری کند، در حالی که دست‌هایش از شدت هیجان می‌لرزید با احتیاط، چون اوراق مقدّس، یکی‌یکی هر قطعه خط را برمی‌داشت و با تأمل در آن می‌نگریست، نزدیک می‌آورد، زیر ذره‌بین می‌گرفت و با اعجاب تحسین می‌کرد. دیگر ساعت را از یاد برده بود. پس از چندبار بررسی و بازرسی، ظاهراً کار پروفیسور به پایان رسید و خواستیم برخیزیم که غازی با همان لحن آرام و گرفته خطاب به آکیموشکین گفت: آقای پروفیسور! از این خط‌ها کدام از همه عالی تر بود؟ و او پاسخ داد: همه خوب بود. غازی گفت: بفرمایید کدام از همه خوب‌تر بود. و پروفیسور که همه را خوب شناخته بود، دو قطعه را برداشت و گفت: به نظر من این دو نظیر

(این مسکویه‌ی امروزمین) دیدم. این کتابخانه آن روزها در خیابان چهارباغ، در زاویه جنوب غربی مدرسه‌ی مادر شاه، نبش آمادگاه (که امروز در تصرف نهاد دیگری است) واقع بود. آکیموشکین سیمایی سرخ و سپید و دلپذیر و نجیب داشت و با لهجه‌ی شیرین تاجیکی گپ می‌زد. وقتی من به دفتر کتابخانه وارد شدم او با شادروان سید رضا بهشتی (دریا) کارمند کتابخانه که شاعر بود و در نقاشی مینیاتور سال‌ها در محضر استاد بزرگ مینیاتور، مرحوم میرزا آقای امامی شاگردی کرده بود، بر سر نسخه‌ای خطی از کتاب‌های اهدایی اکبر مسعود (صارم الدوله) به کتابخانه بحث می‌کرد. محل نزاع نقاشی‌های آن نسخه بود که مرحوم بهشتی با استناد به تاریخ کتابت نسخه که قرن دهم بود و اتکا به خبر ویت خود در کار نقاشی، معتقد بود آن مجالس متعلق به همان قرن دهم است و پروفیسور می‌گفت: طبق ضوابط علمی، این آثار دست کم یک قرن پس از تاریخ کتابت، نقاشی شده است و مرحوم بهشتی با تبسمی تمسخرآلود سری تکان می‌داد و آهسته به من می‌گفت: من سال‌ها آب روی دست میرزا آقای امامی ریخته‌ام و چکیده‌ی کارم، حالا این آقا از آن سر دنیا آمده و "ضوابط موابط!" به رخ ما می‌کشد! و البته پروفیسور هم آرام و مطمئن همچنان بر سر حرف خودش بود. باری پس از بررسی‌های گوناگون، بآخر، یکی از صفحات نقاشی را در برابر نور شدید چراغ گرفتیم و معلوم شد، نقاشی‌ها به هنرمندی تمام در میان اوراق کتاب "وصالی" شده است و "ضوابط علمی" پروفیسور چندان هم بی‌پایه و اساس نیست! پس از ختم مباحثات، من که مراتب اطلاع و سر رشته‌داری پروفیسور را دریافتم و شور و شوق او را به دیدن آثار خطی و هنری معاینه دیدم، به ایشان پیشنهاد

در این اواخر،
وقتی از او پرسیدم
چند بیت شعر از بر دارید.
گفت پیش ترها
حدود پنجاه هزار بیت
حفظ بودم و
حالا شاید بیست هزاری
از آن را در ذهن
داشته باشم

زوری کرد و بلند کرد و تا شکمش آورد و ولش کرد روی زمین. از من پرسید این را بلند می‌کنی؟! گفتم بله. گفت بیا بلند کن ببینم! رفتم بلند کردم گفت: ... اکبر. عجب! من نمی‌دانستم شما از این کارها می‌کنید. من هم گفتم قرار هم نبود که بدانید. این‌جا خلوت ماست. حالا شما خودتان آمدید و دیدید یک بحث دیگر است. و همه این ماجرا را تعریف کرد تا بگوید: "الآن که این قوری را از روی سماور برمی‌دارم چایی بریزم برایم سنگین است!" خوب آقای دکتر نوریان یک خاطره‌ی دیگر از غازی برایمان تعریف کنید.

نوریان: یک شب دم غروب من با ماشین رفتم دنبالش. یک قابلمه دستش بود. گفت برویم فلکه فیض کمی کله پاچه بگیریم و برگردیم. رفتیم کله پاچه را خریدیم. و رفتیم یک جایی که ۱۰-۸ نفری نشسته بودند و غازی برایشان کله پاچه گرفته بود که شام بخورند و آنچنان ذوقی برای آمدن غازی داشتند که فراموش نمی‌شود. سفره انداختند و به من هم بناگوش تعارف کردند. من هم از دهنم پرید که: "این برگ گل است یا بناگوش؟" آنچنان به وجد آمدند که به غازی گفتند این را بنویس. شب جالبی بود.

یک بار هم با هم رفتیم تخت فولاد. آن مردی که متولی تکیه‌ی میر بود از آمدن غازی خیلی خوشحال شده بود. رفت در یکی از تکیه‌ها را باز کرد و چایی گذاشت و گفت بفرمایید این‌جا خیلی خلوت است و پذیرایی جانانه‌ای از غازی کرد. یک بار هم یک کسی می‌گفت رفته بودم خارج از کشور و دکترا گرفته بودم و وقتی آمده بودم خدا را بنده نبودم. فکر می‌کردم که خیلی شخصیت مهمی شده‌ام و در یک مجلس عروسی که همه دورتادور اتاق نشسته بودند داد سخن داده بودم. دیدم کسی گوشه‌ی اتاق نشسته و خط می‌نویسد و آن‌طورها که باید و شاید به من اعتنایی ندارد! خیلی ناراحت شدم و در دلم حرص می‌خوردم که این آدم جسوری که به خودش اجازه داده به من توجه نکند کیست؟ بالاخره تاب نیاوردم و پرسیدم: ببخشید آقا شما چکاره‌اید؟ بدون اینکه به چشم‌های من نگاه کند گفت: «شاگرد نانو!» انگار پتکی بر سر من زدند. با همین دو کلمه من را ادب کرد و دیگر ادامه ندادم و فهمیدم جایی هم خبری نیست!

خود من هم در تمام این مدت فکر می‌کردم که غازی با رفتار و سلوک و خصوصیاتش ثابت کرد که نه مدرک برای کسی احترام می‌آورد، نه پول، نه مقام، نه طرز صحبت کردن و لباس پوشیدن. هیچ کدام از این‌ها عامل اصلی که کسی را قابل احترام کند نیست. او در عمل ثابت کرد که جوهر انسانی و شخصیت واقعیست که احترام

ندارد و غازی هم به تصدیق سری تکان داد و گفت: این دو قطعه تقدیم به شما! پروفیسور یکه خورد گفت: مال من؟ و غازی گفت: بله مال شما! پروفیسور پاسخ داد: آخر من پولی برای خرید چنین نفایسی ندارم و اجازه‌ی خرید هم ندارم. غازی گفت: من پول نمی‌خواهم؛ این هدیه است و باز پروفیسور پاسخ داد: این آثار نفیس را به چه جهت به من هدیه می‌دهید و غازی گفت: بدین جهت که شما به فرهنگ و هنر مملکت من خدمت می‌کنید و این کار من کمترین حق‌شناسی است از خدمت‌های شما. سیمای پروفیسور برافروخته شد و چشمان او برقی زد و گفت: سپاسگزارم اما من هدایای ارجمند شما را به نام شما به موزه‌ی آرمی‌تاز می‌سپارم.

از خانه بیرون آمدیم تا سر خیابان که البته راه درازی نبود می‌بایست پیاده می‌رفتیم. پروفیسور ساکت و متفکر و سر به زیر راه می‌رفت. انگار اصلاً مرا از یاد برده بود. من برای اینکه چیزی گفته باشم و او را از وجود خود خبردار کنم گفتم: استاد! پیش این مرد خط‌های عجیبی نبود؟ با تأملی در چشم من خیره شد و گفت: خود این مرد بسیار عجیب‌تر از خط‌هایش بود!

مهیار: یکی از خصوصیات هم که آقای غازی در جوانی داشت و ما هیچ‌وقت نشنیدیم که خودش به زبان بیاورد، ورزشکاری و ورزش باستانی و شیرین‌کاری در زورخانه و اینها بود. اینها را ما از هم ورزشی‌هایش شنیدیم. جویی که جلوی دکانش بود را خاطراتان هست؟ می‌گفتند ماشین آرد می‌آمد آن طرف خیابان می‌ایستاد و او گونی‌های ۹۰ کیلویی آرد را زیر دو بغلش می‌زد و از روی جوی می‌پرید و به مغازه می‌برد! بین اهل زورخانه و هم ورزشی‌هایش هم به عباس صفرعلی معروف بود.

زهدتاب: یک بار همین اواخر با آقای غازی نشسته بودیم. رفت چایی بریزد و احساس ضعف کرد. گفت آقای زهدتاب من آن زمان که نانوایی داشتم توی پستوی نانوایی یک هالتر درست کرده بودم. هرچه وزنه بود به آن وصل کرده بودم، دو تا گونی آرد هم دو طرفش گذاشته بودم. سنگ کیلوهای نانوایی را هم وقتی لازم نداشتم آویزان می‌کردم. این دیزی سنگی و یک مشت چیز دیگر را هم به آن آویزان کرده بودم و میل‌های زورخانه‌ام را هم به دو طرفش آویزان می‌کردم و بلندش می‌کردم و با آن ورزش می‌کردم. می‌گفت یکبار هم یک پهلوانی که خیلی به وزنه‌برداری معروف بود آمده بود نان بگیرد، توی پستو چشمش به این افتاد و گفت: پهلوان، رو کم می‌کنی؟! گفتم چه رویی؟ این که پشت پستوست شما هم اگر خودت نیامده بودی، نمی‌دید. می‌گفت: آن پهلوان آمد آن را برداشت. هنوز گونی‌های آرد هم به آن وصل نبود.

آخرین موردش
همین آدمی بود که
اموالش را دزدیده بود
و گرفته بودندش.
هرچه به غازی گفتند
شکایت کن گفت:
لازم نیست.
لابد احتیاج داشته است
که از دیوار خانه‌ی من
بالا آمده.
حاضر نشد از او
شکایت کند

برانگیز است و مسائل دیگر، پشیزی ارزش ندارد.
زهتاب: آقای مهباری به یادماندنی‌ترین خاطره از
غازی در ذهن شما چیست؟
مهباری: خودش تعریف می‌کرد آن زمان که در
کویت نانوایی داشته یک روز در استراحت بین دو
پخت که خودشان به آن یک هفته می‌گویند پسری
را دیدم که ناراحت دم دکان نشسته. گفتم چه شده؟
گفت: بیکارم، گرسنه‌ام جایی را هم ندارم. گفتم بیا
تو. نان که این‌جا هست، پنیر هم بگیر و بیا و فعلاً
صبحانه‌ات را بخور تا ببینیم چه می‌شود. ظهر هم
با ما ناهار خورد و شب هم شام و بعد هم مثل ما در
مغازه روی همان کارتونها خوابید. و امروز و فردا و
پس فردا و کم‌کم گفتیم بایست این‌جا پشت ترازو ۵،
۶ ماه گذشت. بدون اینکه سرمایه‌ای داشته باشد با
خودمان شریکش کردیم. کم‌کم از زیر زبانش کشیدیم
که یزدی بوده و با پدر و مادرش دعوا کرده و آمده
کویت. دخل و موجودی و مغازه را سپردیم به او و به
بهانه‌ی دیدن خانواده رفتیم برای پدر و مادرش از
طرف او سوغات خریدیم و بردیم یزد و برایش حلالیت
طلبیدیم و برگشتیم. دیدم دم دکان است. سلام
کردم. زیر لبی جواب داد. گفتم: حتماً خسته است
و از دیر برگشتن من ناراحت است تا اینکه شب شد.
گفتم خوب بردار بیار این حساب کتاب را ببینیم چه
کردی؟ گفت چه حسابی؟! چه کتابی؟! این‌جا هرچه
هست حاصل زحمات من است. شما هم این‌جا کارهای
نیستید. گفتم خوب خداحافظ شما.

البته برای غازی یک پاپوش هم دوخته بودند که به
زندان می‌افتد. در همان زندان هم یک قطعه نی زده بود
و با یکی از شیوخ آشنا شده بود و آورده بودندش بیرون.
و بعد هم رفقا در بهترین نقطه‌ی شیخ‌نشین برایش یک
مغازه گرفته بودند و در آن آرد ریخته بودند و خودش
می‌گفت اگر آن مغازه اولی در حد غلامی بود این دکان
در حد سلطانی بود.

البته اینها را وقتی می‌گفت که من برای درد دل و
شکوه از زندگی پیشش می‌رفتم. یکی از این قصه‌ها
می‌گفت که زندگی این‌طور بوده و من از میدان به در
نرفتم. برای تفاخر نمی‌گفت بلکه می‌گفت تا از آن یک
نتیجه‌ای بگیرد و گر نه تمام عمرش بیشترین کاری که
کرده بود سکوت بود.

زهتاب: جناب مظاهری، گویا شما در جریان ارتباط
مرحوم غازی با استادش یاور بوده‌اید و محضر جناب یاور را
هم درک کرده‌اید از آن روزگاران برایمان بگویید؟

مظاهری: بله مرحوم حسین یاور و استاد بزرگ حسن
کسائی هر دو شاگردان نوایی‌اند و او شاگرد نایب اسدا...

بوده است. مرحوم یاور در حق خود و هنر خویش
بسیار غلو می‌کرد و از جمله می‌فرمود: موسیقی با
ابن‌سینا به اصفهان آمد و در اصفهان ماند تا به من
رسید و اکنون در این باغ (باغی که در خیابان مجمر
داشت و روزها در آنجا به سر می‌برد) و با من است و با
من هم به خاک خواهد رفت رحمة... علیه. مرحوم یاور
به عللی از آموختن بعضی گوشه‌های مهجور به بعضی
بخل می‌ورزید خاصه اگر کسی از دیار دیگر به قصد
آموختن گوشه‌ای و تکه‌ای نزد او می‌آمد، یا او را اصلاً
به باغ راه نمی‌داد یا اگر راه می‌داد از یاد دادن طفره
می‌رفت یا به اشتباه چیز دیگری به او می‌آموخت؛
از شاگردان خاص‌الخاص یاور، غازی بود که تقریباً
آنچه می‌دانست به او یاد داده بود و غازی هم الحق
هر که از هر جا می‌آمد و چیزی از او می‌خواست در
آموختن مضایقه نداشت. او معتقد بود این موسیقی
متعلق به همه مردم ایران است و نباید از آموختن آن
به خواستاران دریغ کرد و از این خلق و خوی غازی،
مرحوم یاور بسیار خشمگین و ناراحت بود تا آنجا که با
وی قهر کرده بود و او را به خویش راه نمی‌داد و بارها
می‌گفت: او موسیقی را به باد داد. من در اواخر عمر
یاور بسیار سعی نمودم که غازی را به خدمت استاد
برم مدتها رضا نمی‌داد تا در نهایت کم‌کم نرم شد.
ولی افسوس چند روزی پیش از آنکه بنا بود آشتی سر
بگیرد یاور در یکی از شب‌های حکومت نظامی پیش
از انقلاب و تیراندازی‌های شبانه از هول و هراس در
باغ خود بی‌کس و تنها سگته کرد و به تعبیر مشهور
دیدار آن استاد و شاگرد ارجمند به قیامت افتاد. خاک
بر آن هر دو خوش باد.

زهتاب: حالا که سخن به این‌جا رسید از مرحوم
جلال تاج، استاد اسطوره‌ای آواز ایران هم یادی بشود
خوب است. از ایشان چیزی به خاطر دارید؟

مظاهری: یک وقت در مجلسی در خانه‌ی یکی از
دوستان که شادروان تاج اصفهانی هم افتخار حضور
بخشیده بود و مرحوم غازی هم در آن مجلس بود،
کسی از چگونگی یکی از گوشه‌های مهجور یکی از
دستگاه‌های موسیقی پرسشی از استاد تاج کرد و
استاد با احترام تمام به غازی اشارت فرموده گفتند از
جناب استاد غازی که استاد ماست بپرسید و مرحوم
غازی با خضوع و خشوع اظهار کوچکی کرد و پاسخ
پرسنده را داد. بعد من آهسته از غازی پرسیدم آقای
تاج واقعاً از این گوشه اطلاع نداشت که جواب را به
شما حواله کرد؟ و غازی با شگفتی از سؤال من گفت:
عجب! این چه سؤالی است؟ تاج کجا و من کجا؟ نظیر
تاج نیامده و نخواهد آمد. او در این مجلس خواست

حموس مایس برسد لای چوینی که شہر آئیدہ جای نفس کشیدن

غازی با همان لحن آرام و گرفته خطاب به آکیموشکین گفت: آقای پروفیسور! از این خطاها کدام از همه عالی تر بود؟ و او پاسخ داد: همه خوب بود. غازی گفت: بفرمایید کدام از همه خوب تر بود. و پروفیسور که همه را خوب شناخته بود، دو قطعه را برداشت و گفت: به نظر من این دو نظیر ندارد و غازی هم به تصدیق سری تکان داد و گفت: این دو قطعه تقدیم به شما

به اصفهان بسیار علاقه داشت و این شعر سعید اشرف مازندرانی، شاگرد صائب را می خواند:

چه غم می خوری بر جهان خنده کن
همین گریه ی خرد سالی بس است
بس است این که گویم سپاهانیم
همین بهر "صاحب کمالی" بس است

که البته ایهام ترکیب "صاحب کمالی" را نباید از نظر دور داشت (اشاره به کمال اسماعیل)
یک بار هم به بنده فرمود: درویش یک بیت بگو بنویسم. این بیت فردوسی را خواندم:

چو شادی بکاهد، بکاهد روان
خرد گردد اندر میان ناتوان

بسیار به وجد آمد، به روان پاک فردوسی درودها فرستاد و بارها این بیت را خواند و نوشت. به حکیم ابوالقاسم فردوسی ارادت و احترام فراوان داشت. بنده هرگز ساعتها و لحظه های مصاحبت با این انسان والا و هنرمند با ذوق را فراموش نمی کنم و هرگاه سبزه از دل خاک بردم، به یاد او این بیت را که می نوشت، زمزمه می کنم:

به دشت سبزه ی نوخیز دلنواز آمد
عجب خطی ز رفیقان رفته باز آمد

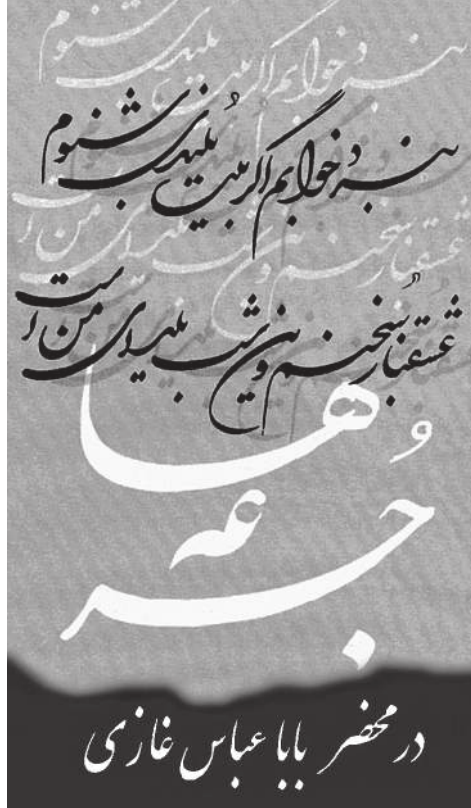
یک شاگرد نانا (غازی خودش را چنین می خواند) را ور داشت کند و جلوه دهد. من و مانند من در برابر او هیچ نیستیم.

زهدتاب: جناب دکتر نوریان، زحمت شروع این گفت و گو به عهده استاد مظاهری قرار گرفت. حسن ختام سهم حضرت عالی است.
نوریان: این شعر جمال دکنی را خودش برای من نوشته بود و تذهیب کرده بود:

چو صاحب سخن زنده باشد سخن
به نزد همه رایگانی بود
چو صاحب سخن مرد آنکه سخن
به از گوهر و زرّ کانی بود
خوشا حالت خوب صاحب سخن
که مرگش به از زندگانی بود

در تمرین خط شیوهی خاصی داشت، یکبار با قلم درشت چهار حرف "ف" نستعلیق با فواصل معین نوشت که با هم مو نمی زد بعد آن را کامل کرد: می صاف، شیشه صاف، قدح صاف، باده صاف....
درباره ی تمرین خوشنویسی سالها پیش این ابیات را گفته بود:

غازی ده سال مشق خط کرد
بی آنکه شود نزارو خسسته
تقلید ز خط میرو درویش
در نستعلیق و در شکسته
در خوبی خط هنوز کوشد
آسوده هنوز نانشسته



در سر مقاله اشاره‌ای به چگونگی شکل‌گیری صفحه‌ی جرعه‌ها کرده‌ام. اینگونه چهار شماره در آمد و با پرواز ناپهنگام بابا عباس، "بال‌های این پرنده هم شکست". گفتم آخرین جرعه را بنوشیم و تمام کنیم، و شماره‌ی گذشته "آخرین جرعه‌ی این جام تهی" را هم نوشیدیم.

یادم آمد که در گذر روزگاران، هر وقت خدمت ایشان می‌رسیدیم، وقتی شعری می‌خواند یا می‌نوشت گاهی بر کاغذ پاره‌ای یادداشت می‌کردم. همه را پیدا کردم و باز جام لبالب از شراب شعر شد. می‌خواهم این شعرها تنظیم شود و در هر شماره تعدادی انتخاب و به تشنگان حکمت و هنر، نوشانده شود. اینجا ذکر سه نکته ضروری است:

۱. دیگر او نیست که برای یک موضوع ده‌ها بیت ناب بنویسد، پس ما هم دیگر تقریباً شعر موضوعی نخواهیم داشت.

۲. اسم شاعران را حذف کردم، چون دیگر او نیست که نادانسته‌هایم را از او بپرسم. خیلی شعرها را نمی‌دانم از کیست. پس همه را بی‌نام شاعر می‌نویسم که اشتباهی رخ ندهد. فعلاً ناچاریم بیشتر به "ماقال" بیندیشیم تا "مَن قال".

۳. از آقای علی مهبیاری به خاطر در اختیار نهادن شعرهایی که از او داشت و از خانم نغمه دادور به خاطر انتخاب و تنظیم و تدوین این صفحه سپاسگزارم.

سردبیر





تا تو به گلشن آمدی، با همه در کشاکش

وہ کہ تو در کنار گل من به میان آتشم

برون نمی رود از خاطر، خیال وصال

اگر چه نیست وصالی، ولی خوشم به خیالت

من مست به هشیاری چشم تو ندیدم

مدھوش ولی با همه در گفت و شنید است

به دامت نرسد دست کس کہ جلوه ی ناز

تورا بہ بام فلک برد و نردبان برداشت

ای غم یار نازنین، گر بہ فروشت آورند

ہر دو جهان بہ رایگان، دادہ و می ستانمت

بہ چشم ہر مژہ چون شمع می سوزد ز ہجر تو

چراغانی عجب کردیم امشب روی دریا را

تو آفتاب و من چو گل آفتاب گرد

چشم بہ ہر کجاست تویی در مقابلم

آنکہ می گفت بہ یک گل نشود فصل بہار

کی خبر داشت کہ همچون تو گلی می روید؟!

کی خواب امان یافت ببندد در چشم

این پنجرہ عمریست بہ امید تو باز است

عاشقان را عمر جاویدان خدا بخشیدہ است

عشق آری کار آب زندگانی می کند

دیشب نیامدی و ز چشم رمید خواب

این در بہ انتظار تو تا صبح باز بود

عشق را طی لسانی است کہ صد سال سخن

دوست با دوست بہ یک چشم زدن می گوید

مژگان یار من ز سر ابروان گذشت

دل را خبر کنید کہ تیر از کمان گذشت

تا شد قدح کش از خم عشق آرزوی ما

بر دوش می کشند ملائک سبوی ما

ما ز گیری مژگان تو پا بر جائیم

ورنہ اول نگہت بردہ توانایی را

اندیشه‌ی اگزوپری و تحلیل شازده کوچولو

دکتر محمدرضا نصر اصفهانی

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

چکیده

شازده کوچولو که بسیاری آن را محبوب‌ترین کتاب برگزیده‌ی مردم در قرن بیست نامیده‌اند، پنجره‌ای است به جهان کودکی و وسعت بیکرانه‌ی آن. دنیایی که همه‌ی انسان‌ها از هر صنف و طبقه‌ای که باشند نیازمند مراجعت به آن هستند. جهانی با سادگی‌ها و معصومیت‌ها و پیچیدگی‌های خاص خودش که بیشتر وقت‌ها مورد فراموشی واقع می‌شود. این اثر داستانی است نمادین از آنتوان دوست اگزوپری خلبان و نویسنده‌ی مردم‌دوست قرن بیست فرانسه که در آثار خویش می‌کوشد تا انسان را به دنیای وسیع کودکی بازگرداند و اختلافات انسان‌ها بویژه جنگ و زدو خورد ایشان را از منظری دیگر نگاه کند. نوشتار حاضر گذری است بر معرفی این نویسنده‌ی نامدار و اثر محبوب او شازده کوچولو، که اثر برگزیده‌ی بسیاری از مردمان روزگار ماست.

کلیدواژه‌ها: اگزوپری، کودکی، بزرگسالی، معصومیت، عشق، غفلت، ثروت و شهرت.

مقدمه

آنتوان ماری روزه دوست اگزوپری در بیست‌ونه ژوئن ۱۹۰۰ میلادی در شهر لیون فرانسه متولد شد. پدرش «کنت ژان» بازرس بیمه بود و در چهارسالگی آنتوان درگذشت. کودک چهارساله از این‌پس با مادر و سه خواهر خویش در ساختمان اربابی سن موریس دورمانس که متعلق به خانم تریکو یکی از عمه‌های او بود زندگی کرد و با عشق به ماشین‌آلاتی از قبیل لوکوموتیو، دوچرخه و با رویای پرواز با هواپیما بزرگ شد. نه ساله بود که به مدرسه‌ی یسوعی «نوتردام دوست‌کروا» رفت و تحصیلات رسمی خود را در آنجا ادامه داد. از دوازده‌سالگی با توجه به آشنایی‌اش با زبان لاتین به ترجمه‌ی داستان جولیسزار پرداخت و به



کمک کشیش مارگوتا معلم زبان فرانسه‌اش منظمه‌ای را درباره‌ی پرواز در فرودگاه آمبریو سرود. مدتی بعد به همراه برادرش به سوئیس رفت و تحصیلاتش را در آن سامان ادامه داد و چند سال بعد در دانشکده‌ی سان‌لویی فرانسه برای گذراندن دوره‌ی آمادگی تعلیمات دریایی به صورت دانشجو پذیرفته شد.

اگزوپری در بزرگسالی خلبانی را به عنوان شغل خویش برگزید و در دوران جنگ جهانی دوم علی‌رغم آسیب‌دیدگی از ناحیه‌ی پا و منع مسؤلان با تمام قوا در اسکادران هوایی فرانسه به پروازهای مکرر پرداخت. بیشتر کتاب‌هایش مانند: پرواز شبانه، پیک جنوب (پست جنوب) خلبان جنگ، دژ، زمین انسان‌ها، نامه‌های جوانی و... با موضوعاتی مربوط به سفرهای هوایی و پرواز با هواپیما ارتباط دارد. او را عاشق سه چیز دانسته‌اند: پرواز در آسمان، سیر در دنیای کودکی و مهرورزی به آنچه دلش اراده می‌کرد، بویژه انسان‌های بی‌پناه و مردم دست‌خوش جنگ قرار گرفته. شروع برخی از این آثار با عبارات کودکانه یا آسمان است. (پست جنوب، ۷) نیز (شازده کوچولو، ۷).

او مثل ت. ی. لاونس و آندره مارلو نمونه‌ی کامل نویسندگانی است که بخشی از زندگی‌شان را در آثارشان گنجانده‌اند. نه تنها اثر خواندنی شازده کوچولو که رمان‌های خلبان جنگ، زمین انسان‌ها و پست جنوب نیز به میزان قابل توجهی بیانگر حالات، افکار و اندیشه‌های خود اوست. فرانسویان از این جهت بسیار دوستش دارند که هم در نوشته‌هایش و هم در پروازهای هوایی‌اش فراتر از شغل و تفنن ظاهر شده است. او در همه‌ی این جاها نقش یک عاشقی را بازی می‌کند که با آثارش و در سطر سطر کلماتش زندگی می‌کند، گرچه در پی رهایی و سیراب کردن دیگران نیز هست. به نظر او: «عشق باید که موضوع خود را دریابد. من فقط آن کس را می‌رهانم که دوستدار چیزی باشد که هست و سیراب می‌کند. (دژ، ۲۳ به نقل از دوکاتان، ۵۲)

نکته‌ی درخور توجه آن‌که او به نیچه و افکار و رفتارهای او علاقمند بود به گفته‌ی خودش نیچه را بی‌اندازه دوست می‌داشت و او را زیر بغل با خود می‌برد. می‌گفت: «تنهایی در کاپ‌ژوبی، روی ماسه‌ها دراز خواهیم کشید و نیچه خواهیم خواند. در این مرد چیزهایی هست که شیفته‌ام می‌کند.» (نامه‌های جوانی، ۱۰۲ به نقل از لوکاتان، ۵۲) با این همه برای بچه‌های دبیرستانی دشمنی خطرناک‌تر از نیچه نمی‌شناخت و شازده کوچولویش طعنه‌ای بود به نیچه و «اراده‌ی معطوف به قدرت» او. مسافر کوچکش برای

نیچه و انرژی‌اش فاتحه نمی‌خواند، چون آدم بزرگ‌ها را جدی نمی‌گرفت و به دغدغه‌های ذهنی آنان کاملاً بی‌اعتنا بود. برعکس می‌کوشید تا دنبال اهلی کردن موجودات زنده و اشیا بی‌جان باشد.

مضمون کودکی در آثار او به نوعی وفاداری به جهانی است ساده و معصوم که به‌رغم همه‌چیز، ارزش‌های مبتنی بر غرور و نخوت، قهرمان‌گرایی و... را انکار می‌کند. (تاریخ ادبیات فرانسه، ۱۲۷) او با اشتیاق به همه می‌گفت: «اهل کجایم؟ اهل کودکی‌ام، از کودکی‌ام می‌آیم که اقلیمی است پهن‌اور» (لوکاتان، ۳۷)

همه‌ی آثار او خواندنی است، اما شازده کوچولو و خلبان جنگ شاید خواندنی‌تر باشد؛ چون دنیای آدم بزرگ‌ها و جنگ و جدالشان را زیر سؤال می‌برد. خلبان جنگ کتابی است درباره‌ی جنگ جهانی و تیره‌روزی‌ها و بدبختی‌های جنگ، وقتی خبر شروع جنگ در آمریکا به او رسید. با اولین کشتی خود را به فرانسه رسانید. او کاملاً آگاه بود که فرانسوی‌ها فاقد نیروی دفاعی لازم هستند. در عین حال «برای او جنگ بی‌هوده بود، ماجرابی بود غیرواقعی، بازی مثل بازی شیر و خط و یا بیماری شبیه بیماری تیفوس...» برای او شرکت کردن در جنگ حقی بود برای ادامه‌ی زندگی. در گزارش‌هایی که در این تاریخ درباره‌ی وی داده شده است، این کلمات به چشم می‌خورد: افسر خلبانی است دارای اصیل‌ترین صفات معنوی و اخلاقی و دائماً داوطلب مأموریت‌های خطرناک... برای افراد گروه سرمشق وظیفه‌شناسی و فداکاری است.» (مقدمه خلبان جنگ، ۷-۵)

شازده کوچولو، کتاب کوچک و کودکانه‌ای آنتوان دو سنت اگزوپری، نقبی است به دوران کودکی و معصومیت و سادگی آن دوران. آدم بزرگ‌هایی هم که این کتاب را می‌خوانند، علاوه بر نکات ارزشمندی که از آن به‌دست می‌آورند، این توفیق را پیدا می‌کنند که سیری هر چند خیالی در دوران کودکی خویش داشته باشند. نویسنده‌ی کتاب «اگزوپری» خلبان فرانسوی است که نویسندگی را از سر عشق و تفنن دنبال می‌کرد و به معصومیت دنیای کودکان مهر می‌ورزید. درباره‌ی او گفته‌اند، وقتی به دنیا آمد بچه بود و وقتی هم از دنیا رفت باز هم بچه بود و همواره دلی کودکانه در قفس سینه‌اش می‌تپید. او خود این اثر را به «لئون ورث» دوست دوران کودکی‌اش اهدا کرده است:

از اینکه کتاب را به یک آدم بزرگ تقدیم کرده، از بچه‌ها عذرخواهی می‌کند. تعبیر او در این باره خواندنی است: «از این که کتابم را به یک آدم بزرگ اهدا کرده‌ام، جا دارد از بچه‌ها عذرخواهی کنم. البته

کاراکترهای اگزوپری
در این داستان زنده
و حاضر هستند،
از همان دست
کاراکترهایی که روزانه
می توان تعداد زیادی
از آنها را دور و بر خود
مشاهده کرد.
شخصیت راوی نیز
تقریباً تماماً از
امکانات خود نویسنده
برگرفته شده

من برای این کار دلیل موجهی دارم: این شخص بهترین دوست من است. دلیل دیگر هم دارم؛ این آدم خیلی چیزها را می فهمد، حتی کتابهایی را که برای بچه ها نوشته اند. دلیل سومی هم دارم؛ او در فرانسه زندگی می کند. و سرما و گرسنگی می کشد. پس باید به چیزی دلخوش باشد. باز هم اگر هیچ کدام از این دلایل کافی نباشد، کتاب را به کودکی این آدم بزرگ اهدا می کنم. چون بالاخره هر آدم بزرگی یک وقتی بچه بوده، هر چند که این حقیقت را انگشت شماری از آنان به خاطر دارند. پس تقدیم نامه ام را به این شرح اصلاح می کنم: «به لئون ورت. آن وقتها که پسرکی کوچولو بود.» (شازده کوچولو، مقدمه)

خلاصه‌ی داستان

نویسنده، داستان را به روایت اول شخص نوشته و آورده است، شش ساله بوده که کتابی با عنوان «داستانهایی از طبیعت» را می خواند و در آن، عکس ماریوبویی را می بیند که در حال بلعیدن حیوانی دُرسته است. می خواند که: «مارهای بوآ، شکارشان را درسته می بلعند، بی آنکه زحمت جویدن به خود بدهند. بعد هم به کلی از حرکت می افتند و شش ماه تمام می خوابند تا غذایشان هضم شود.» (شازده کوچولو، ۹)

راوی در دنیای کودکی خودش، در حالی که به ماجراهای جنگل و حیوانات آن فکر می کند، نقاشی ساده‌ای از مار بوآیی که فیلی را بلعیده می کشد و آن نقاشی را که به نظرش شاهکاری است به بزرگترها نشان می دهد و از آنها می پرسد که آیا از دیدن آن نقاشی ترسی به دلشان می افتد یا نه؟ عموماً همه‌ی آنها متعجبانه با انکار می پرسند: «مگر آدم از دیدن یک کلاه می ترسد؟!»

نقاشی ماری که برای کودک بسیار مهم و وحشتناک است، برای آدم بزرگها مثل یک کلاه با لبه‌های پیش‌وپس به نظر می رسد که هیچ جای ترس ندارد. او نقاشی‌های دیگری می کشد و همچنان بزرگترها نسبت به آن بی‌اعتنایی نشان می دهند. نقاش کوچک با دلسردی و درحالی که از نفهمی آدم بزرگها عذاب می کشد، رویای شیرین نقاشی را برای همیشه می بوسد و کنار می گذارد. بعدها هم وقتی بزرگ و بزرگ تر می شود، به سراغ خلبانی می رود و هدایت هواپیما را پیشه‌ی خود می سازد.

به چهار گوشه‌ی دنیا پرواز می کند و گاه و بی‌گاه از اطلاعات جغرافی و ریاضی خود بهره می برد. در این دوره با آدم‌های زیادی سر و کار دارد. آدم بزرگ‌هایی که چیزهای زیادی سرشان می شود. ولی متأسفانه

عمومشان آن جور که باید حقایق را نمی فهمد. هرگاه حس می کند یکی از این آدم بزرگها فهمیده و باشعور است، نقاشی دوران شش، هفت سالگی اش را به او نشان می دهد تا ببیند آیا واقعاً چیزی بارش هست یا نه؟ دریغ که تمام این آدم بزرگها، همیشه‌ی خدا به او گفته‌اند: «این یک کلاه است» و او دریافته که راستی راستی آدم بزرگها چیزی سرشان نمی شود. از این پس می کوشد تا خودش را تا سطح فهم و شعور این آدمها پایین بیاورد. از بریج، گلف، سیاست و چیزهایی مثل کراوات صحبت کند و به ظاهر در نظر آنها معقول و فهمیده تلقی شود.

راوی که روزگار را به تنهایی می گذراند و همدل و دم خوری پیدا نمی کند، یک بار در صحرای آفریقا، موتور هواپیمایش عیب می کند و مجبور به فرود می شود. او که، مسافر و کمک‌خلبانی همراه ندارد، تصمیم می گیرد تعمیر موتور را خود به عهده بگیرد. این مسأله برایش ارزش مرگ و زندگی دارد، چون حداکثر به اندازه‌ی یک هفته آب خوردن بیشتر ندارد. در حالی که غرق در خیالات و تنهایی خود شده، شب اول را روی شن‌ها به صبح می رساند. صبح زود با صدای ظریف و بچه‌گانه‌ی غریبی از خواب بیدار می شود که به او می گوید: «بی زحمت یک گوسفند برای من بکش!»

از جا می پرد و مات و مبهوت به دوروبرش می نگرد. چند قدم آن طرف تر، موجود خیلی کوچکی را می بیند که ایستاده و بر روی او را نگاه می کند، با چشمان از حدقه بیرون جسته، هاج و واج، توی اون برّ بیابان به این شیخ ناگهانی خیره می شود و حتی به نظرش نمی رسد که این «آدم کوچولو» در آن شن زار بی آب و علف، چه می کند. وقتی با حیرت از او می پرسد: «آخر تو اینجا چه کار می کنی؟» بدون پاسخ، دوباره همان جمله را می شنود که: «بی زحمت یک گوسفند برای من بکش!»

با بی‌اعتنایی پاسخ می دهد که: «من نقاشی بلد نیستم!» و مهمان کوچولو باز می گوید: «مهم نیست، یک گوسفند برایم بکش.» به یاد کودکی خود می افتد و عکس نمای بیرونی همان مار بوآ را برایش می کشد. آدم کوچولو، حیران به او می گوید: «نه، نه، نه! من از تو نخواستم عکس یک فیل را داخل شکم مار بوآ بکشی!» مار بوآ خطرناک است و فیل هم گنده جایی که من زندگی می کنم، همه چیز کوچولو است. سرانجام مجبور می شود، عکس گوسفندی را بکشد و چند بار نقاشی را تکرار کند. پسرک هر بار به نقاشی او ایرادی می گیرد؛ مثل این که: «این مردنی و بی حال است.» «این شاخ دارد.» «این یکی قوچ است.» یا «این خیلی

پیر است!» و نظایر آن. خلبان در فکر تعمیر هواپیما است، ولی آدم کوچولو می‌خواهد او را به دنیای خود بکشاند و با او درد دل کند.

شازده کوچولوی نویسنده، یک بند او را سؤال پیچ می‌کند، با نگاه به هواپیما می‌پرسد: «این دیگر چه جور چیزی است.» و با اطلاع از پرواز خلبان، گمان می‌کند که خلبان هم مثل خودش، از سیاره‌ی دیگری آمده است. خلبان، تصمیم می‌گیرد حرف‌های بیشتری از زیر زبانش بیرون بکشد و از جای زندگی و دنیای او اطلاعات بیشتری به دست آورد.

جالب‌تر این که «شازده کوچولو» نقاشی گوسفند را، گوسفند واقعی فرض کرده و علاقه دارد آن را به سیاره‌ی خود ببرد. سیاره‌ای که چندان بزرگ‌تر از یک خانه نیست. خلبان حالا دیگر مطمئن است که شازده کوچولو از سیاره‌ی «ب ۶۱۲» آمده، سیاره‌ای که فقط یکبار ستاره‌شناسی ترک در سال ۱۹۰۸م آن را دیده است و در اجلاس بین‌المللی ستاره‌شناسان کشف خود را عرضه داشته، اما دقیقاً به دلیل آن که لباس ترکی به تن داشته، هیچ‌کس حرف او را باور نکرده است. سرانجام، ستاره‌شناس ترک در سال ۱۹۲۰ با سر و وضعی گیرا و شبه‌اروپایی کشف خود را دوباره مطرح می‌کند و این بار همه، حرف او را می‌پذیرند.

راوی، این جزئیات را به خاطر آدم بزرگ‌ها نقل می‌کند؛ آدم بزرگ‌هایی که عاشق اعداد و ارقام هستند و هیچ‌وقت به سؤالات جدی دنیای کودکان پاسخ درستی نمی‌دهند. از قبیل این که چه بازی را بیشتر دوست دارند و یا دهلال پروانه‌ها هستند یا نه؟ برای مثال، بزرگ‌ترها وقتی خانه‌ی خوبی را در ذهن مجسم می‌کنند، پیش از آن که کودکانه و معصومانه بگویند: «به! به! چه خانه‌ی قشنگی!» قاعدتاً با خود می‌گویند: «خانه‌ای دیدم که صد هزار فرانک می‌ارزید.» و یا اگر درباره‌ی شازده کوچولو سیاره‌ی دیگر، سخنی بگوئی، آدم بزرگ‌ها فقط شانه بالا می‌اندازند و طوری نگاه می‌کنند، انگار با بچه طرف هستند. آخر آدم بزرگ‌ها جز به اعداد و ارقام به هیچ چیز علاقه ندارند! راوی، طی چند روزی که با شازده کوچولو بوده،

درباره‌ی فیل‌ها، علف‌خوردن گوسفندها و درختانی که رشد می‌کنند، صحبت کرده است، از گیاهان خوب و بد و دانه‌های آنها و این که بوته‌های «بائوباب» علف‌های هرزه‌ای به حساب می‌آیند و اگر در سیاره‌ای زیاد شوند و کسی آنها را نکند، سیاره را می‌ترکانند و آن را از هم می‌پاشند، همچنان که آدم تنبلی که در سیاره‌ی کوچکی ساکن بوده از سه تا بوته‌ی کوچک این گیاه غفلت کرده و مصیبت بزرگی پیدا شده است.

در سیاره‌ی کوچک شازده کوچولو، گاهی نگاه کردن به غروب خورشید، که بعضی آدم‌ها شیفته‌ی آن هستند و بچه‌ها هم از آن خوششان می‌آید، می‌تواند چندین بار تکرار شود. چون سیاره آن قدر کوچک است که با جابه‌جا کردن صندلی خود، می‌توانند زیبایی غروب خورشید را از زاویه‌ای تازه ببینند.

روز پنجم، شازده کوچولو از خلبان درباره‌ی فایده‌ی «خار» می‌پرسد و خلبان هم که در حال باز کردن پیچ‌های سفت‌شده‌ی موتور هواپیما است، همین‌طور کتره‌ای و بدون دقت پاسخ می‌دهد: «خار هیچ فایده‌ای ندارد.» شازده کوچولو پس از کمی سکوت، با لحنی بغض‌آلود می‌گوید: «حرف تو را باور ندارم.» و ادامه می‌دهد که چون گل‌ها، موجودات ضعیف و بی‌آزاری هستند، می‌خواهند با آن خارها، خودشان را وحشتناک نشان بدهند. شازده کوچولو از خلبان که در حال باز کردن پیچ سفت‌شده‌ی است، دوباره سؤالی درباره‌ی گل‌ها می‌کند. فریاد خلبان بلند می‌شود که «من گرفتار کارهای مهم‌تری هستم!» و او هاج‌وواج که این کارهای مهم‌تر چیست؟ حس می‌کند که او هم مثل آدم بزرگ‌ها حرف می‌زند. بعد ادامه می‌دهد که سیاره‌ای را سراغ دارد که یک آقای سرخ‌رو در آن زندگی می‌کند و به عمرش یک گل را هم بو نکرده است. به یک ستاره نگاه نکرده و هیچ‌کس را دوست نداشته، همه‌اش به جمع بستن اعداد و ارقام چسبیده و یک‌ریز می‌گوید: «کار دارم! گرفتارم!» و باد به غنُغب می‌اندازد.

به نظر شازده کوچولو، او اصلاً آدم نیست! یک قارچ است! و ادامه می‌دهد که: میلیون‌ها سال است که

دو شخصیت اصلی

داستان اگزوپری

محصول این تجربه‌اند.

تجربه‌ی «من» و «فرا من.»

به بیان دیگر نویسنده

شخصیت خود را در

قالب خلبان روایت کرده

با شرایطی که هست و

شخصیت شازده کوچولو را

در شرایط آرمانی خویش

روایت کرده، یعنی آنچه

که باید باشد یا دوست

دارد در وجودش تحقق

پذیرد. «مهم این است که

هر کدام از این شخصیت‌ها

برای رفتارشان دلیل

عاقله‌ای دارند»



روایت نویسنده از آدم
خودپسند که همه جا
به دنبال تحسین شدن
است و دوست دارد همه
او را خوش قیافه ترین،
خوش پوش ترین،
ثروتمندترین و باهوش ترین
آدم این سیاره بدانند نیز
بیانگر فکر و ذهن دسته‌ی
دیگری از آدمیان است
که در او هام و خیالات
خودخواهانه شناورند و
خود و ویژگی‌های خویش
را محور جهان می‌دانند

گل‌ها خار دارند و گوسفندها، گل‌ها را می‌خورند. این مهم‌تر است یا اعداد و ارقام یک آدم خیلی سرخ‌رو؟ او از نگاه کردن به ستاره‌ای که گلی خاص در آن روییده، لذت می‌برد و خوشحال است که خودش هم در یکی از آن ستاره‌ها، گلی دارد. گلی که اگر گوسفندی آن را بخورد، مثل این است که همه‌ی ستاره‌های عالم در یک آن خاموش شده‌اند.

با این تعابیر، بی‌اختیار به هق‌هق می‌افند و غم خود را با گریستن ابراز می‌دارد. خلبان که حالا دیگر، روزش به شب رسیده به هیچ چیز فکر نمی‌کند، جز به شازده کوچولویی که باید از او دلجویی کند. از رفتار خود و اشک‌های شازده متأسف است. با خود می‌گوید: «وه چه وادی اسرارآمیزی است، وادی اشک!» خلبان با گل سیاره‌ی شازده کوچولو آشنایی بیشتری پیدا می‌کند. گلی که دوست دارد در اوج جمال و زیبایی جلوه کند. گاهی عشوه‌گری می‌کند و آرایش اسرارآمیزش را روزها کش می‌دهد. گلی که یک روز صبح درست هنگام طلوع خورشید، نقاب از چهره برمی‌دارد و زبان طفل را به تحسین وامی‌دارد تا به او بگوید: «وای که تو چقدر خوشگلی!» و شازده کوچولو را به اوج هیجان می‌رساند. شازده معتقد است گلش سیاره‌ی او را معطر کرده، پس فقط باید نگاهش کرد و از زیبایی و لطافتش لذت برد. به نظر او، گل‌ها خیلی دم‌دمی مزاجند و او تازه فهمیده است، آن روزها نمی‌دانسته که باید گل‌ها

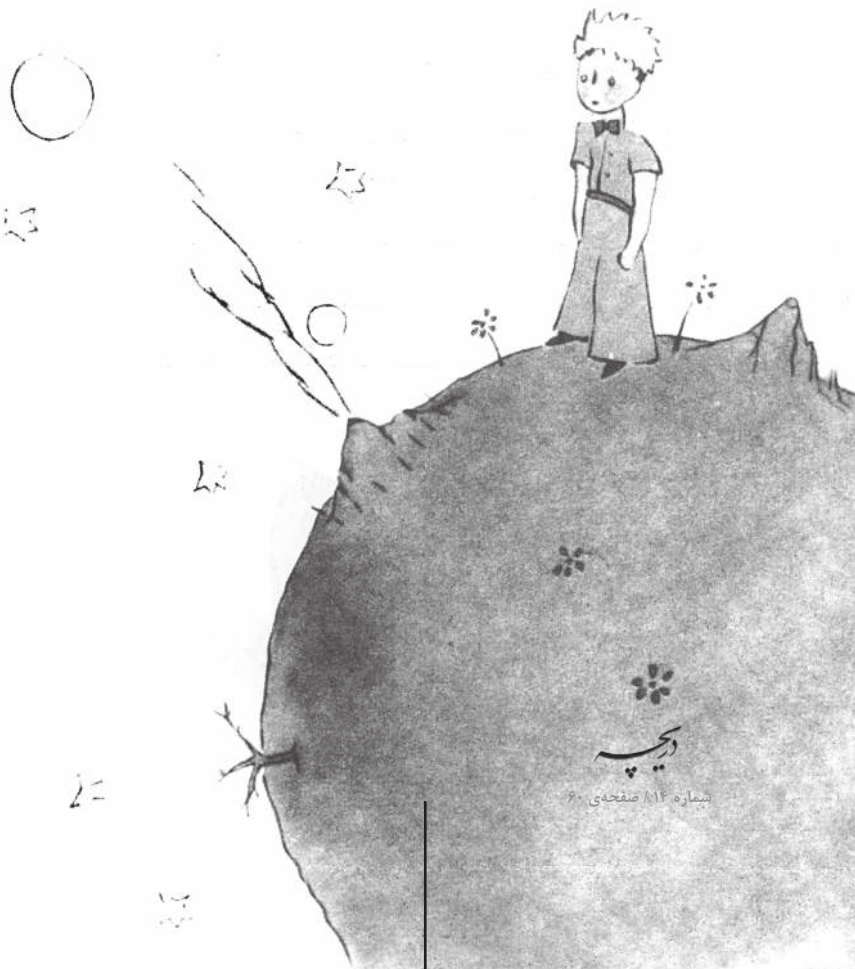
را چگونه دوست داشته باشد. نویسنده پس از روایت گفت‌وگوی شازده کوچولو با گل، با بیان علاقه‌ی شازده به گل و غرور و نازگل از سفر شازده کوچولو به حول و حوش سیاره‌های دیگر سخن به میان می‌آورد. در این سیاره‌ها، او با آدم‌های دیگر با شخصیت و حال و هوای دیگر روبه‌رو می‌شود. در اولین سیاره، پادشاهی با لباس‌های فاخر سکونت دارد که بر تختی نشسته و همین‌که شازده کوچولو را می‌بیند بانگ می‌زند: «هان! این هم یک رعیت!»

شازده کوچولو از خودش می‌پرسد: پادشاه که تا به حال او را ندیده، از کجا شناخته و طفلک نمی‌داند که دنیا برای سلاطین تا چه اندازه ساده است. آنها همه‌ی مردم را رعیت و زیردست خود می‌پندارند. پادشاه مغرور از این‌که بالاخره کسی را یافته تا بر او سلطنت کند، مهمان را به جلو می‌خواند و او که می‌خواهد جایی برای نشستن پیدا کند، می‌بیند تمام سیاره را ردای فاخر پادشاه پر کرده و دیگر جایی برای نشستن نمانده. سرپا می‌ایستد. با خستگی خمیازه‌ای می‌کشد و با اعتراض شاه روبه‌رو می‌شود که در پیشگاه او خمیازه کشیدن خلاف ادب است. اما شازده کوچولو پاسخ می‌دهد که دست خودش نیست. از راه دوری آمده و نمی‌تواند خمیازه نکشد. آنگاه پادشاه درباره‌ی نیاز طبیعی او نیز دخالت می‌کند و می‌گوید: «هان! صحیح، پس به تو دستور می‌دهم خمیازه بکشی!»

او پادشاه است و دوست دارد همه به حکمش گردن نهند. اما، چون آدم نسبتاً خوبی است، دستورهای معقولی می‌دهد. سرانجام شازده کوچولو که گیج شده پادشاه بر چه چیزی حکم می‌راند، تصمیم می‌گیرد از او سؤال کند؟ با اجازه‌ی پادشاه یا دستور اوست که سؤالش را از شاه می‌پرسد و شاه با اقتدار پاسخ می‌دهد: «بر همه چیز!» او خود را شاهنشاه همه‌ی عالم می‌داند و فرماندهی ستارگان. پاسخ شاه، کوچولو را به حیرت وامی‌دارد. اما حیف! او دلش می‌خواهد غروب خورشید را ببیند؛ از شاه می‌خواهد تا دستور دهد خورشید غروب کند. این کار از دست شاه بر نمی‌آید.

شازده کوچولو، تصمیم می‌گیرد به سیاره‌ای دیگر برود و پادشاه که از داشتن یک رعیت به خودش می‌بالد، به او می‌گوید: «نرو، من وزیرت می‌کنم، وزیر دادگستری!»

شازده می‌پرسد: «اینجا کسی نیست که محاکمه شود.» پادشاه جواب می‌دهد: «خودت را محاکمه کن! اتفاقاً مشکل‌ترین قضاوت همین است. قضاوت درباره‌ی خود خیلی مشکل‌تر از قضاوت درباره‌ی دیگران است.»



شازده سرانجام با آن که دلش نمی‌خواهد شاه پیر را ناراحت کند، آهی می‌کشد و به راه می‌افتد. پادشاه هم که او را لامحاله در آستانه‌ی سفر می‌بیند، باعجله می‌گوید: «من تو را سفیر خود خواهم ساخت!» و حالتی مغرور و شاهانه به خود می‌گیرد. شازده با خود می‌گوید: «چقدر عجیبند این آدم‌بزرگ‌ها!»

مسافر کوچک در ادامه‌ی سفر به سیاره‌ی دوم می‌رسد که خودپسندی در آن سکونت دارد. او نماینده‌ی آدم‌هایی است که دائم به اطراف نگاه می‌کنند تا برای خود ستایشگری بیابند. خودپسند، کلاه عجیبی بر سرش گذاشته، کلاهی که برای تشکر از کسانی است که برای او کف می‌زنند و هورا می‌کشند. در وهله‌ی اول، شازده منظور او را نمی‌فهمد، ولی چون با خواهش خودپسند کف می‌زند و خودپسند کلاه را به نشانه‌ی تشکر از سر برمی‌دارد شازده کوچولو، متوجه منظورش می‌شود و دیدار او را سرگرم‌کننده‌تر از دیدن پادشاه و بازی قبل می‌داند. برای تفریح باز هم کف می‌زند و او نیز دوباره کلاه از سر برمی‌دارد. لحظه‌ای بعد که سخن دیگری به میان می‌آورد، خودپسند حرف او را نمی‌شنود و شاهزاده متوجه می‌شود که خودپسندان هیچ‌وقت چیزی را جز تحسین و ستایش نمی‌شنوند.

شازده کوچولو که در آن سیاره‌ی بدون ساکن جز این انسان عجیب کس دیگر را نمی‌یابد، برای این که او ناراحت نشود او را تحسین می‌کند و به راه خود ادامه می‌دهد، درحالی که با خود می‌گوید: «آدم‌بزرگ‌ها حقیقتاً عجیبند.»

در سیاره‌ی بعد، می‌خواره‌ای سکونت دارد که همه‌ی تلاشش صرف نوشیدن باده است. باده‌خواری برای فراموش کردن سرافکنندگی و آن‌گاه که شازده کوچولو از او می‌پرسد: از چه سرافکننده است؟ می‌خواره می‌گوید: «سرافکننده از می‌خوارگی!» و باز تعجب شازده کوچولو، بیشتر و بیشتر می‌شود.

در سیاره‌ی چهارم، تاجری سکونت دارد که از گرفتاری بسیار، فرصت سربلند کردن را ندارد. دایماً اعداد و ارقام را می‌شمارد و در برابر سلام شازده و جمله‌ی او که سیگارتان خاموش شده، می‌گوید: «وقت ندارم دوباره روشنش کنم!» و همچنان ارقام را می‌شمارد تا رقم بزرگ پانصدمیلیون که شازده نمی‌داند یعنی چه؟ یکی دوبار می‌پرسد: «پانصدمیلیون یعنی چه؟» مرد تاجر سربلند می‌کند و می‌گوید: «در این پنجاه و چهار سالی که در این سیاره زندگی می‌کنم، فقط سه‌دفعه مزاحم کارم شده‌اند. بار اولش، بیست و دو سال پیش بود که یک سوسک طلایی - خدا می‌داند از کجا افتاد پایین - صداهای عجیب و غریبی از خودش درمی‌آورد

که یک‌دفعه درد مفاصل گرفتم و از کار افتادم. آخر من ورزش نمی‌کنم. وقت یللی تللی ندارم. این هم بار سومش! خوب، کجا بودم؟ بله، پانصد و یک میلیون...» تاجر همه‌ی حواسش جمع اعداد و ارقامی است که می‌شمارد. می‌خواهد حسابش دقیق و درست در بیاید. او خودش را صاحب ستاره می‌داند و بالاتر از پادشاهان برمی‌شمارد. به نظر او پادشاهان صاحب چیزی نیستند و فقط حکومت می‌کنند، درحالی که او صاحب این ستاره‌ها است و صاحب ستاره‌ها آدم ثروتمندی است که می‌تواند ستاره‌ی جدیدی هم بخرد و بر ثروت خود بیفزاید. وقتی شازده کوچولو از تاجر می‌پرسد: حالا می‌خواهد با این همه ستاره چه کند؟ مرد جواب می‌دهد: «اداره‌شان می‌کنم. آنها را می‌شمارم و باز می‌شمارم!»

به نظر شازده کوچولو، این فقط یک دور باطل است. اضافه کردن ستاره‌ها مثل سپردن آنها به بانک است و یا به نظر معصوم کوچک، مثل این است که ستاره‌ها را روی کاغذی بنویسی و در کشوی یک میز بگذاری و در آن را قفل کنی که کار مهم و فایده‌داری نیست، گرچه ظاهراً شاعرانه هم به نظر می‌رسد و دائماً خیال آدم را متوجه خود می‌سازد. کوچولو به راه خود ادامه می‌دهد و باز از عجیب بودن آدم‌بزرگ‌ها به شگفت می‌آید.

در سیاره‌ی پنجم، فانوس‌بانی را می‌بیند که سیاره‌اش از همه کوچک‌تر است. به نظرش کار او لااقل به اندازه‌ی قبلی‌ها احمقانه نیست. چون دست‌کم با روشن کردن همین فانوس مثل این است که ستاره‌ی دیگری را روشن می‌کند یا به گلی جان می‌بخشد. همین که به سیاره پا می‌گذارد و سلام می‌کند، از فانوس‌بان می‌پرسد: چرا فانوس‌تان را خاموش کردید و او پاسخ می‌دهد: «دستور است.» شب که دوباره روشن می‌کند، باز همان جمله را تکرار می‌کند: «دستور است.» شازده کوچولو می‌گوید: من که نمی‌فهمم. و فانوس‌بان که همه‌ی وجودش در تسخیر عادت قرار گرفته است، می‌گوید: «فهمیدن ندارد، دستور، دستور است!»

به نظر او، این دستور تازگی‌ها دردآور شده، چون سیاره هر دقیقه یک بار دور خودش می‌گردد و کار و مشغله‌ی او برای خاموش و روشن کردن، دقیقه به دقیقه تکرار می‌شود. او دیگر فرصت سرخاراندن هم ندارد. دائم باید روشن و خاموش کند. شازده کوچولو، گرچه از فانوس‌بان وظیفه‌شناس خوشش می‌آید، اما از این که او سخت خسته است و وقت خوابیدن ندارد متأسف می‌شود.

به نظر مسافر کوچک، فانوس‌بان تنها کسی است که

به گفته‌ی یوک اتان
در وجود هر کس
«شازده کوچولو»یی
وجود دارد که به طرزی
کم‌وبیش ارادی از سیاره‌ی
خود تبعید شده است.
«کودکی، اقلیم وسیعی
است، همه از آنجا
می‌آییم.» بازگشت به این
اقلیم برای هر کسی
میسر نیست.
تنها گذرنامه‌ی معتبر،
وفاداری به آن دیار است

شازده کوچولو
تلفیقی است از
یک کودک کنجکاو و
سمج و باهوش که
یک ریز سؤال می‌کند
و پدر و مادر و
اطرافیان را به
محاكمه‌های ذهنی و
زبانی می‌برد، با فرشته‌ای
آسمانی و معصوم که
گویی از جانب خداوند
نازل شده است تا
بانگی در خواب زمینیان
در اندازد و چشمان
آنها را به اطراف و
موضوعات بسیار مهمی
که گاه هیچ تلقی
می‌شوند، باز کند

مسخره نیست. شاید به این دلیل جز به خودش به فکر چیزهای دیگری هم هست. ضمن آن که آهی می‌کشد، حس می‌کند این مرد تنها کسی است که می‌تواند به دوستی انتخاب کند، اما حیفا! سیاره‌اش کوچک است و برای دو نفر جا ندارد. در عین حال، شازده کوچولو از ترک این سیاره غمی سنگین پیدا می‌کند. با این که خورشید در این سیاره روزی هزار و چهارصد و چهل بار غروب می‌کند، ولی او جرأت ندارد این حقیقت را پیش خود اعتراف کند.

سیاره‌ی ششم که حدوداً ده برابر سیاره‌ی پنجم است به نویسنده‌ای پیر تعلق دارد که کتاب‌های قطور می‌نویسد. جغرافیادانی که به نظر شازده تنها کسی است که یک کار درست و حسابی دارد. شازده کوچولو نگاهی به دور و بر سیاره‌ی جغرافی‌دان می‌اندازد، شکوه و عظمت آن را می‌پسندد و می‌گوید: «سیاره‌ی شما خیلی زیبا است. اقیانوس هم دارد؟» و او پاسخ می‌دهد که: «اطلاعی ندارد.» از کوه و صحرا و رودخانه و شهر می‌پرسد و باز او پاسخ می‌دهد: «چه می‌دانم؟»

او جغرافیادانی است که خود کاشف نیست یا به خیال خود وقتش بیش از این‌ها ارزش دارد که به دنبال کشف مکان‌ها و موقعیت‌های جغرافیایی باشد. تنها پشت میزش نشسته و نتایج تحقیقات کاشف‌ها را ثبت می‌کند.

فقط احتیاط می‌کند که کاشف دروغ نگوید و اهل می‌گساری نباشد، مبادا یک کوه را دو تا ببیند و آن را دو کوه ثبت کند. سپس از مسافر کوچک می‌خواهد تا سیاره‌ی خودش را شرح دهد، تا ویژگی‌های آن را ثبت کند. شازده می‌گوید من یک گل دارم. جغرافیادان، می‌گوید: «گل‌ها را ثبت نمی‌کنیم.» او می‌پرسد چرا؟ گل که زیباترین چیز دنیا است. و جغرافیادان پاسخ می‌دهد: «گل‌ها فانی‌اند. من فقط چیزهای ماندنی را ثبت می‌کنم.» شازده می‌پرسد: «فانی یعنی چه؟» و چون معنای آن را می‌فهمد پیش خود می‌گوید: «بیچاره گل من، فانی است. و در این دفاع خود در برابر جهان فقط چهار تا خار دارد و من را بگو که او را تک و تنها رها کرده‌ام و آمده‌ام.»

این اولین باری است که دست‌خوش حسرت می‌شود. اما دوباره به خودش دل‌داری می‌دهد و می‌پرسد «به نظر شما من از کجا دیدن کنم؟» جغرافیادان سیاره‌ی زمین را به او معرفی می‌کند. سیاره‌ی هفتم، زمین است. اما یک سیاره‌ی معمولی نیست. سیاره‌ای است با صد و یازده پادشاه مختلف. هفت‌هزار جغرافیادان، نهصد هزار تاجر، هفت میلیون و نیم می‌خواره، سیصد و یازده میلیون خودپسند و یا به عبارتی دیگر، دو

میلیارد آدم بزرگ و فانوس‌بان‌های زیادی در زلاندنو، استرالیا، چین، سیبری، آفریقا، اروپا، آمریکا و... اما تنها دو تن از این فانوس‌بان‌ها کارشان راحت و بی‌دردسر است. یکی متصدی تنها چراغ قطب شمال و دیگری همکار او متصدی تنها چراغ قطب جنوب. این دو تن تنها سالی دو بار کار می‌کردند.

شازده کوچولو به زمین که می‌رسد، خیلی تعجب می‌کند، چون اول هیچ کس را در زمین نمی‌بیند. ترس برش می‌دارد که نکند سیاره را عوضی آمده باشد، اما یک‌دفعه ماری را می‌بیند که روی ماسه‌ها، وول می‌خورد. به او سلام می‌کند و به گفت‌وگو می‌پردازد و می‌فهمد که او روی زمین در صحرای آفریقا فرود آمده است. وقتی مار از او می‌پرسد که: «چرا از سیاره‌ی خودش پایین آمده.» شازده کوچولو می‌گوید: «با یک گل حرفم شد.» بعد هم سراغ آدم‌ها را می‌گیرد. از لاغری و ضعفی مار سخن می‌گوید. مار هم با غرور تمام مدعی می‌شود که علی‌رغم باریکی و جثه‌ی کوچک، از انگشت هر پادشاهی قوی‌تر است و می‌پیچد دور پای شازده کوچولو. مار به شازده می‌گوید: «تن من به تن هر موجودی برسد، می‌فرستمش زیر خاک؛ اما تو موجود معصومی هستی که از آسمان آمدی و دلم به حالت می‌سوزد.»

از هم جدا می‌شوند و مسافر سرتاسر صحرا را پشت سر می‌گذارد، ولی فقط یک گل می‌بیند که تنها سه تا برگ دارد. از او درباره‌ی آدم‌ها سؤال می‌کند و گل صحرائی جواب می‌دهد که من آنها را هفت سال پیش دیدم. به گمانم باد همه‌شان را برده. «آدم‌ها ریشه ندارند!» و همین بی‌ریشه‌گی اسباب دردسرشان می‌شود. شازده بعد هم از کوه بلندی بالا می‌رود و جز صخره‌های نوک‌تیز چیزی نمی‌بیند. سلام بلندش در کوه می‌پیچد و از این که هر چه می‌گوید، تکرار می‌شود و بیابان در بیابان، طبیعت خشک و شور و صخره‌های تیز است، دلش می‌گیرد. با خودش می‌گوید من در سیاره‌ی خودم گلی داشتم که همیشه حرف اول را می‌زد. سرانجام، بعد از راه‌رفتن زیاد میان‌شن‌ها و صخره‌ها به جاده‌ای می‌رسد. اطراف جاده، گل‌های زیادی است که به سلامش پاسخ می‌دهند. گل‌هایی مثل گل خودش. و او تازه می‌فهمد که گلش به او دروغ گفته که تنها گل تمام دنیا است. حالا پنج هزار گل می‌بیند همه شبیه به هم، تازه فقط در یک باغ!

از این که گلش ارزشی ندارد و آتشفشان و سیاره‌اش هم به چیزی نمی‌ارزد، سخت ناراحت می‌شود، روی چمن‌ها می‌افتد و زارزار گریه می‌کند. همان وقت سروکله‌ی یک روباه پیدا می‌شود و با او گفت‌وگو

قصه همانند عموم روایات داستانی کاملاً برساخته است و هرگز پهلوه پهلوی واقعیت قرار نمی گیرد، با این حال با توجه به زاویه دید اول شخص که برای روایتی انتخاب شده، شاهزاده‌ای فرشته‌مانند که همه‌ی اعمال انسان‌ها را بدون تحریف و یا حذف ثبت می کند، به متن واقعی ترین کوچه پس کوچه‌های زندگی پای می گذارد و از زوایای تراژیک و کمیک و حتی طنز آمیز و احساس مدار آن پرده برمی دارد

درست دید.» حقایق را با چشم سر نمی توان دید. «آنچه به گل تو ارزش و اعتبار داده، عمری است که صرف او کرده‌ای.» سپس ادامه می دهد: «آدم‌ها، این حقیقت را از یاد برده‌اند، اما تو نباید از یاد ببری. تو در برابر هر چیزی که اهلی‌اش کرده‌ای، مسؤولی تا ابد.» و شازده کوچولو با تکرار این جملات، این حقایق حکیمانه را خوب به خاطر می سپارد. سپس به راهش ادامه می دهد و به سوزن بان می رسد که مسافران قطار را به دسته‌های هزار نفری تقسیم می کند و قطارهایی را می بیند که رعدآسا با غرشی مهیب به سرعت از روی ریل‌ها می گذرند و اتاقت سوزن بان را به لرزه می اندازد. شازده پیش خود می گوید: «چه عجله‌ای دارند. اینها دنبال چه هستند؟» و قطار دیگری که از جهت مخالف می آید، به نظرش می رسد این همان قطاری است که یک لحظه‌ی پیش رفته. شاید از جایی که بوده راضی نبوده که به این سرعت برگشته و سوزن بان می گوید: «هیچ کس از جایی که هست، راضی نیست.» اشاره‌ای است به مصیبت انسان مدرن و اشتباه‌های سیری ناپذیر او برای دستیابی به قدرت و ثروت افزون تر. قطاری می گذرد. آدم‌ها در واگن‌ها دیده می شوند، که یا خوابیده‌اند یا دارند دهن درّه می کنند. تنها چند بچه، دماغشان را چسبانده‌اند به شیشه‌ها و شازده کوچولو فکر می کند، فقط بچه‌ها هستند که می دانند، دنبال

می کند. شازده به او می گوید، غریبه است و پی آدم‌ها می گردد. و روباه از تفنگ آدم‌ها و شکارشدن حیوانات به دست آنها که زجرآور است، حرف می زند. روباه احساس خودش را تعمیم می دهد و از شازده می پرسد: «آیا دنبال مرغ و جوجه می گردد» و او جواب می دهد: «نه، من پی دوست می گردم!»

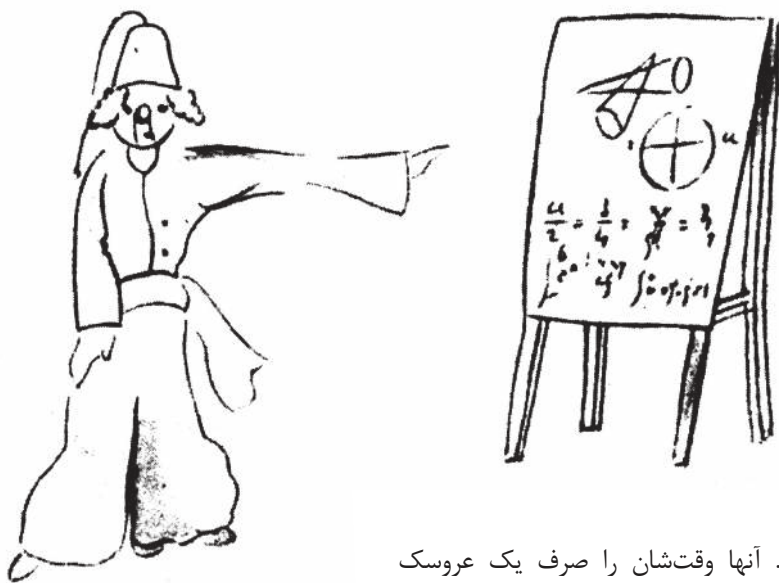
بعد هم حکایت اهلی کردن حیوانات به دست انسان‌ها مطرح می شود که معنای آن چیزی جز دل بسته کردن نیست. شازده به یاد گلش می افتد و می گوید: «یک گل است که به گمانم مرا اهلی کرده باشد.» روباه از سیاره‌ی شازده کوچولو می پرسد که آیا در آن جا شکارچی هست یا نه؟ و چون می فهمد آنجا شکارچی ندارد، اول خوشحال می شود، اما بلافاصله از مرغ و جوجه می پرسد و همین که جواب می شنود که سیاره‌ی شازده، مرغ و جوجه هم ندارد، با ناراحتی آهی می کشد و می گوید: «همیشه یک جای کار لنگ است.»

بعد هم از دنیای یکنواخت و خسته کننده و تکراری سخن به میان می آورد و از این که کوچولویی پیدا کرده که مهربانانه با او دوست شده، اظهار خوشبختی می کند و از شازده می خواهد که او را اهلی کند. اما شازده جواب می دهد که با این که دلش می خواهد، اما وقت زیادی ندارد و باید به خیلی کارهای دیگر بپردازد و از خیلی چیزهای دیگر سر در بیاورد.

آخر سر شازده کوچولو، تصمیم می گیرد روباه را اهلی کند و درباره‌ی شیوه‌ی اهلی کردن از او می پرسد. روباه هم از آداب و رسوم سخن می گوید و این که آداب و رسوم باعث می شود، روزهای آدم‌ها با هم فرق کند. مثلاً شکارچیان، روزهای پنج شنبه به جای کار، به مجالس رقص بروند و روباه‌ها آزاد باشند تا همه‌جا پرسه بزنند.

سرانجام، روباه به دست شازده کوچولو اهلی می شود. لحظه‌ی خداحافظی دلش می گیرد و به گریه می افتد. بعد هم رو می کند به گل‌ها و به آنها می گوید که: «هرگز مثل گل خودم نیستید. چون هیچ کس را اهلی نکرده‌اید. به بیان دیگر، هیچ کس برایتان نمی میرد!» گویا، نویسنده می خواهد تذکر دهد که آدم‌ها و بویژه زیباییان که نقش گل را در زندگی ایفا می کنند، تا وقتی جایگاهی در قلمرو عشق پیدا نکنند و دلی را لبریز از انس و الفت نسازند، بی‌خاصیت به نظر می رسند. باز هم از گلش حرف می زند. با روباه خداحافظی می کند و منتظر شنیدن رازی می شود که روباه قول داد. هنگام خداحافظی به او بگوید.

راز روباه این است که: «فقط با چشم دل می توان



چه هستند. آنها وقتشان را صرف یک عروسک پارچه‌ای می کنند و همان عروسک برایشان عزیز می شود. سوزن بان می گوید: «خوشا به حال بچه‌ها.» دنیای معصوم کودکی با همه‌ی سادگی و صفای خودش در ذهن نویسنده رژه می رود و دائماً او را به یاد پوکی و پوچی، بسیاری از دغدغه‌های آدم بزرگ‌ها و حسابگری و کمیّت زندگی آن‌ها می اندازد.

بی تردید باید بگوییم
داستان شازده کوچولو،
داستانی لذت‌بخش و هم
تأثیرگذار است.
شاید هم همین ویژگی
موجب شده است که
این اثر به روایتی
محبوب‌ترین و
پرخواننده‌ترین اثر
داستانی قرن بیست
نام بگیرد

شازده کوچولو به کاسبی بر می‌خورد که فروشنده‌ی قرص‌های
رفع تشنگی است. قرص‌هایی که یکی از آنها کافی است تا یک
هفته آدم را از احساس تشنگی دور کند و در وقت صرفه‌جویی
می‌کند، حداقل هفته‌ای پنجاه و سه دقیقه. می‌پرسد: «خب! این
پنجاه و سه دقیقه را چه کار کنم؟» کاسب می‌گوید: «هرکاری
که دلت می‌خواهد.» اما شازده جواب می‌دهد: «بهترین کاری
که در آن پنجاه و سه دقیقه می‌توانم بکنم، قدم‌زدن و رفتن سر
یک چشمه‌ی آب خنک است و قدری از آن نوشیدن، یعنی
دلی به طبیعت‌زدن و از لذت نشستن کنار یک چشمه‌سار
بهرمندی‌شدن.»

راوی، روز هشتم خراب‌شدن هواپیمایش را طی می‌کند و
نظاره‌گر تمام‌شدن آخرین قطره‌های ذخایر آبش است. با داستان
قرص‌های رفع تشنگی شازده کوچولو آهی می‌کشد و حسرت
رفتن سر یک چشمه و نوشیدن از آب خنک را، زیر دندان‌هایش
مزمزه می‌کند. شازده کوچولو، اما از دوستش روباه حرف می‌زند
و راوی با کلافگی و بی‌حوصلگی، جواب می‌شنود که داشتن
دوست چیز خوبی است حتی اگر آدم، دم مرگ باشد.

تحلیل داستان

۱. گرچه به نظر بسیاری از صاحب‌نظران ادبیات داستانی و
نقد داستان هدف واقعی ولی ناگفته‌ی داستان، لذت‌بخشیدن از
رهگذر ارضاء عشق آدمی به عنصر نامعلوم در تجربه بشری است؛
اما توجه‌دادن به مغفولات زندگی و تعلیم پاره‌ای موضوعات
تأثیرگذار در رشد ذهنی و تجربی انسان نیز همواره مورد توجه
بسیاری از داستان‌نویسان و منتقدان بوده است؛ به علت آن‌که
تأثیرگذاری از جمله پیامدهای خواسته یا ناخواسته‌ی نویسنده‌ی
است. (توماس هاربی، به نقل از: میریام آلوت، ۶-۷)

بی تردید باید بگوییم داستان شازده کوچولو، داستانی
لذت‌بخش و هم تأثیرگذار است. شاید هم همین ویژگی موجب
شده است که این اثر به روایتی محبوب‌ترین و پرخواننده‌ترین
اثر داستانی قرن بیست نام بگیرد.

می‌گویند: مشکل نویسنده این است که چگونه میان عناصر
نامعمول و معمول زندگی بشری توازن ایجاد کند، به گونه‌ای
که داستان از یک‌سو خواننده را بر سر شوق آورد و به هیجان
وادارد و از سوی دیگر واقعی بنماید. این مشکل برای «آنتوان
دوستن اگزوپری» به گونه‌ای اعجاب‌آور و تحسین‌برانگیز حل
شده است. او خود را مجاز می‌داند که در نویسندگی‌اش هر
چقدر می‌خواهد به بیان شگفتی‌ها بپردازد، اما این توفیق را هم
دارد که خواننده را به اذعان و اعتراف وادارد که داستانش در
برابر واقعیت زانوی تواضع بر زمین نهاده است. طرح مسافری
کوچک از سیاره‌ای بسیار کوچک که حداکثر به اندازه‌ی حیاط
یک خانه وسعت دارد، داستان را در اوج اعجاب و تخیل رقم
می‌زند ولی طرح بنیادی‌ترین هشدارهای انسانی که از زبان
کودکی معصوم و فضایی روایت می‌شود به نحو شگفت‌انگیزی

عناصر خیالی داستان را با موضوعات معمول زندگی پیوند داده است، همچنان که عنصر واقع‌نمایی نیز از داستان حذف نگشته.

۲. سبک داستان به گونه‌ای است که در قالبی خاص نمی‌گنجد. از سویی می‌توان آن را داستانی با سبک واقع‌گرایی یا رئالیسم پنداشت؛ چرا که جدی‌ترین موضوعات زندگی را به بحث و گفت‌وگو می‌کشاند و نقد و اعتراضی طنزگونه در شیوه‌ی زندگی آدمیان دارد. از دیگر سوی، داستان کاملاً خیالی و فانتزی است و آدمی را به دنیای کودکانه‌ی خویش بازگشت می‌دهد. درست در همین فضا چاشنی رمانتیکی نیز بر آن افزوده می‌شود و از انسان می‌خواهد تا با ضمیر خود خلوت کند و به ندای وجدان و دریافت‌های شهودی و احساسات انسانی و تغزلی خویش گوش بسپارد. علاوه بر این در بعضی قسمت‌ها، داستان نمادین و سمبلیک است. پاره‌ای از نشانه‌ها و علائم و شخصیت‌ها و حتی اعداد و ارقام نمادی است برای پرداختن به موضوعاتی جدی در دنیای سیاست، تجارت و خانواده.

داستان نمادین اصولاً اثری است که: «در آن مفاهیم اخلاقی یا کیفیت روحی و روشنفکرانه به قالب عمل در می‌آید... رمانی که در آن مفهومی یا عقیده‌ای نماد چیز دیگر قرار می‌گیرد و محتوای آن خواننده را به چیزی بیشتر از خودش راهنمایی کند.» (میرصادقی، ادبیات داستانی، ۴۴۰) از این جهت شازده کوچولو اثری است نمادین که خواننده را به چیزی فراتر از خود قصه می‌برد.

شاید کسانی که شیوه و سبک رمان راه، گونه‌ای آزاد معرفی کرده‌اند به همین جنبه‌ها نظر داشته‌اند. آنها که گفته‌اند: «از میان همه‌ی طرزهای ادبی، رمان آزادترین و بی‌قانون‌ترین طرز است و درست به همین دلیل، به دلیل همین آزادی است که رمان همواره با چنین ترس و هراسی به دامن واقع‌گرایی چنگ زده است.» (میریام آلوت، ۱۲۵)

۳. داستان از نظر طیف یا زبانی که در اصل روایت به کار گرفته، استعاره‌ای بیش نیست. قصه همانند عموم روایات داستانی کاملاً برساخته است و هرگز پهلوپه‌پهلوی واقعیت قرار نمی‌گیرد، با این حال با توجه به زاویه‌ی دید اول شخص که برای روایتی انتخاب شده، شاهزاده‌ای فرشته‌مانند که همه‌ی اعمال انسان‌ها را بدون تحریف و یا حذف ثبت می‌کند، به متن واقعی‌ترین کوچه پس‌کوچه‌های زندگی پای می‌گذارد و از زوایای تراژیک و کمیک و حتی طنزآمیز و احساس‌مدار آن پرده برمی‌دارد. درست است که گفته‌اند: «زندگی سلسله‌ای است از حس‌ها، کنش‌ها، افکار و رخدادهایی که می‌کوشیم با زبان رامشان کنیم. هر زمان که کلمه‌ای در مورد هستی‌مان بر زبان می‌آوریم، به این عمل رام کردن دست یازیده‌ایم. هنر داستان‌نویسی هم روش بسیار بسیار پیشرفته‌ی دست‌آموز کردن است که گذشته از مهار کردن زندگی می‌خواهد که شیرین‌کاری هم بکند.» (رابرت اسکولز، ۹)

داستان اگزوپری درست برای همین آفریده شده است تا به وسیله‌ی روایت و با طیف طنزآمیز کلمات کنش‌ها، افکار و رفتارهای ما را بوسیله‌ی زبان رام کند. نکته‌ی درخور توجه این است که داستان اگزوپری هم از وحدت اندام‌وار برخوردار است و هم سلسله‌ی حوادث بطور خطی طرح شده است. به بیان دیگر حوادث نظم‌ی منطقی دارد و از ترتیب علی و معلولی لازم برخوردار است.

۴. گفته‌اند داستان حرکت است و از فرآیند «تغییر» سخن می‌گوید. شازده کوچولو با جریان سفر از سیاره‌ای به سیاره‌ی دیگر عهده‌دار این فرآیند تغییر، آن هم به شکل شتابنده‌ی خود است. به شروع و پایان داستان توجه کنید. از تصویر قصه‌ای واقعی در مورد مار بوایی که فیلی را می‌بلعد شروع می‌کند و به موضوع مهم بره‌ای که گلی را در آسمان می‌چرد و آدم‌بزرگ‌ها روحشان

نکته‌ی درخور توجه
این است که
داستان اگزوپری هم
از وحدت اندام‌وار
برخوردار است و
هم سلسله‌ی حوادث
بطور خطی
طرح شده است.
به بیان دیگر حوادث
نظم‌ی منطقی دارد و از
ترتیب علی و معلولی لازم
برخوردار است



جالب است بدانیم
خود راوی هم که
در نقش یکی از
شخصیت‌ها به ایفای نقش
می‌پردازد، درد بچه‌ها را
نمی‌فهمد و تنها آن‌گاه
به او نزدیک می‌شود که
برای لحظه‌ای به دنیای
آدم‌بزرگ‌ها و مسائل
مهمی مثل تعمیر موتور
هواپیما که برایش ارزش
مرگ و زندگی دارد،
فکر نمی‌کند و
یک سر به جهان کودکی
پا می‌گذارد

از این موضوع مهم خبردار نمی‌شود، پایان می‌یابد. از تصویری کودکانه تا پرسشی بزرگ‌تر از سنّ عموم آدم‌ها، پرسش از اهمیت «چریده‌شدن گلی از سوی برّه‌ای در آسمان!» پرسشی که هیچ آدم بزرگی به آن نمی‌اندیشد و هیچ‌وقت به گوشه‌وکنار آسمان نگاه نمی‌کند که ببیند آیا واقعاً نقاشی برّه‌ی شازده کوچولو گُلش را در آن سیاره‌ی کوچک چریده است یا نه!

۵. شخصیت‌های اصلی داستان دوتن هستند، راوی و مسافر کوچک. شخصیت‌های درجه دو، همه‌ی سیاره‌نشینان مورد برخورد شازده کوچولو، فانوس‌بان‌های روی زمین، روباه و حتی نقاشی بره روی کاغذ را نیز تشکیل می‌دهد. شخصیت اصلی برعکس دیگر شخصیت‌ها که ساده و دستیاب هستند، هم به اندازه‌ی خیالی‌بودنش واقعی است و هم به اندازه‌ی ساده و معصوم‌بودنش، پیچیده و کش‌دار است. نویسنده گرداگرد شخصیت اصلی‌اش جزئیاتی را نشانده که از دنیای خلبانی خود برگرفته است و دیگر شخصیت‌ها را نیز از میان زندگی روزمره و خوب و بد آمیخته با آن درآورده.

اگر بپذیریم که شخصیت برآیند دو حرکت نویسنده است: حرکت فردیت‌بخشی و حرکت نمونه‌سازی یا تیپ‌آفرینی. (رابرت اسکولز، ۲۱) شخصیت شازده کوچولو برآیند پر قدرت این دو حرکت است. شکل ظاهر، خواسته‌ها، تکیه‌کلام‌های خاص و انتظاراتش به او فردیت می‌بخشد و پرسش‌ها و دغدغه‌های روزانه‌اش نمایانگر پرسش همه‌ی فرزندان بشر و وجدان معصوم اوست که در عین کودکی به مسایل بزرگ فکر می‌کنند.

جالب است بدانیم خود راوی هم که در نقش یکی از شخصیت‌ها به ایفای نقش می‌پردازد، درد بچه‌ها را نمی‌فهمد و تنها آن‌گاه به او نزدیک می‌شود که برای لحظه‌ای به دنیای آدم‌بزرگ‌ها و مسائل مهمی مثل تعمیر موتور هواپیما که برایش ارزش مرگ و زندگی دارد، فکر نمی‌کند و یک سر به جهان کودکی پا می‌گذارد.

روایت شخصیت‌های خیالی و غیرمحسوس هم در فرهنگ مشرق سابقه دارد و هم در ادبیات مغرب زمین. گفت‌وگوی پاره‌ای از اولیاء و قدّيسان با فرشتگان آسمان و ارواح کاملان و حتی موجوداتی مثل شیطان و جن، در روایات بشر کم نیست. شازده کوچولو تلفیقی است از یک کودک کنجکاو و سمج و باهوش که یک‌ریز سؤال می‌کند و پدر و مادر و اطرافیانش را به محاکمه‌های ذهنی و زبانی می‌برد با فرشته‌ای آسمانی و معصوم که گویی از جانب خداوند نازل شده است

تا بانگی در خواب زمینیان دراندازد و چشمان آنها را به اطراف و موضوعات بسیار مهمی که گاه هیچ تلقی می‌شوند باز کند. شخصیت‌های دیگر هم، هر کدام نماد تیپ انسانی و اجتماعی خاصی است و توفیق نویسنده در همین است که کوشیده است تا همه‌ی شخصیت‌ها را از یک قالب بیرون نیاورد. شاید آگزوپری از این جهت به بالزاک شبیه باشد که «بازیگرانش را از روی مردمی که می‌شناسد و با آنها آشناست می‌سازد و آن‌گاه که قوه‌ی تخیلش را روی آنها به کار می‌اندازد، این بازیگران از هر لحاظ و به تمام معنی آفریدگان نیروی خیال او می‌شدند.» (سامرست موام)

با این همه توجه کنیم که «آفرینش هنری یک آفرینش وجود از عدم نیست بلکه نوعی تجدید گروه‌بندی عناصر واقعیت است» (آندره مورآ، به نقل از منشأ شخصیت، ۵۷) فراموش نکنید که شناخت نظری و تجربی نویسنده نسبت به شخصیت‌هایی که در پی خلق آنهاست هرچه عمیق‌تر و کامل‌تر باشد، نویسنده بهتر می‌تواند از تیپ‌های کلیشه‌ای و دور از واقعیت فاصله بگیرد و حالات و رفتار آنها را به فضای داستان گره بزند. کاراکترهای آگزوپری در این داستان زنده و حاضر هستند، از همان دست کاراکترهایی که روزانه می‌توان تعداد زیادی از آنها را دوروبر خود مشاهده کرد. شخصیت راوی نیز تقریباً تماماً از امکانات خود نویسنده برگرفته شده، استعدادهای تحقق‌یافته و تحقق‌نیافته‌ای که هرکس هم آنها را دوست دارد و هم می‌تواند از آنها هراسان باشد. به گفته‌ی میلان کوندرا در رمان بار هستی، شخصیت‌های رمانی هرکدام از مرزی گذر کرده‌اند که من فقط آن را دور زده‌ام، آنچه من را مجذوب می‌کند مرزی است که از آن گذشته‌ام. مرزی که فراسوی آن خویشتن من وجود ندارد. (بار هستی) دو شخصیت اصلی داستان آگزوپری محصول این تجربه‌اند. تجربه‌ی «من» و «فرا من.» به بیان دیگر نویسنده شخصیت خود را در قالب خلبان روایت کرده با شرایطی که هست و شخصیت شازده کوچولو را در شرایط آرمانی خویش روایت کرده، یعنی آنچه که باید باشد یا دوست دارد در وجودش تحقق پذیرد. «مهم این است که هرکدام از این شخصیت‌ها برای رفتارشان دلیل عاقلانه‌ای دارند.» (میرصادقی، عناصر داستان، ۸۴)

۶. فضای داستان بطور جدی نقد غرور انسان صنعتی و مدرن را به عهده دارد. سیاره‌ی ب ۱۲ قبلاً توسط یک تُرک کشف شده بود و در اجلاس بین‌المللی ستاره‌شناسان مطرح گشته بود، اما هیچ‌کس حرف تُرک را باور نکرده بود، تا آنکه ستاره‌شناس ترک مجبور می‌شود با سرووضع شبه‌اروپایی کشف خود را

بیش از ده سال بعد طرح کند و این بار همه حرف او را می‌پذیرند. اینجاست که غرور اروپای قرن بیستم در برابر حقیقت صف می‌کشد و به آنها اجازه نمی‌دهد اکتشافی را از زبان کسی که لباس دیگری به تن دارد بپذیرند.

تأکید نویسنده بر دنیای کودکان و سؤالات و خواسته‌های ایشان آن هم در سال‌های نیمه‌ی اول قرن بیست، بازکردن چشم انسان مغرور به حقیقتی جاودانه است: خواسته‌های کودکان را جدی بگیرید. آنها را سرکوب نکنید، وعده‌ی دروغ ندهید، آنها را از سر خود باز نکنید و منتظر نگذارید که یک لحظه انتظار کودک بیش از هزار برابر انتظار آدم‌بزرگها خسته‌کننده و ملالت‌آور خواهد بود. گاهی به غروب نگاه کنید. غروب خورشید زیباست، آدم‌های خردمند زیبایی غروب را دوست دارند، چون می‌دانند تماشای یک لحظه زیبایی می‌تواند قوت‌بخش زندگی‌شان باشد. یادتان نرود که هیچ چیز در جهان بیهوده نیست حتی خار، فقط آنچه را به نفع خودمان است نبینیم. حداقل کاری که خار می‌کند آشکار کردن زیبایی گل و حفاظت از آن زیبایی است. این همه نکته‌های اساسی است که نویسنده از زبان کودک فضایی طرح می‌کند. کودکی که معصومیتش همه را به سکوت می‌خواند و آسمانی‌بودنش شنیدن و تأمل در سخنانش را به الزام مورد تأکید قرار می‌دهد.

به گفته‌ی یوک اتان در وجود هر کس «شازده کوچولو»یی وجود دارد که به طرزی کم‌وبیش ارادی از سیاره‌ی خود تبعید شده است. «کودکی، اقلیم وسیعی است، همه از آنجا می‌آییم.»

بازگشت به این اقلیم

برای هر کسی میسر

نیست. تنها گذرنامه‌ی

معتبر، وفاداری به آن دیار است.

برای آنان که کودکان خوشبختی

بوده‌اند پناهگاه همیشه در پشت سر

است. تصاویر امنیت‌بخش تسلی‌بخش هم

هستند. اگزوپوری در داستان «پیک جنوب»

باز حکایت مردی به نام خلبان برییس را

پیش می‌کشد که شخصیتی

مشابه خود او دارد این

شخصیت باز به

نوعی به

دوران کودکی وفادار است. وفاداری به کودکی وفاداری به خویشتن است و بزرگسالی که همواره به کنج خانه و رفتارهای بزرگان بخزد و کودکی را مورد بی‌اعتنایی قرار دهد، به کودکی خود خیانت کرده است.

شازده کوچولو در تمام مدت مسافرتش به کره‌ی زمین خود را بی‌چیز و پاک‌باخته احساس می‌کند. از گل منحصر به فردش سخن می‌گوید و برای آن اشک می‌ریزد. همین دل‌بستگی با وجود دیدن هزاران گل بر روی زمین او را می‌دارد تا دوباره به سیاره‌اش بازگردد و مثل گذشته به مراقبت از گل سرخش بپردازد. گل در اینجا می‌تواند نماد زن نیز باشد و برای همین است که اگزوپوری آنها را پر از ضد و نقیض می‌داند. «دختر جوان پیک جنوب لجباز، ملایم و تقریباً خشن، ستمگر و سنگدلی ناآگاهانه است ولی همیشه آمده است به دفاع از خلبان برییس بپردازد. به او می‌گوید: «شما همه چیز منید... همه‌ی عشقم» درست مثل گل شازده کوچولو که به او می‌گوید: «بله، بله، دوستت دارم.» (مرد عمل و اندیشه، ۵)

۷. نکته‌ی دیگری که نویسنده به زبان بی‌زبانی فریاد می‌کند، مصیبت غفلت از طبیعت و تخریب آن است. زمین، گیاهان و گل‌ها گاهواره‌ی تن و روح آدمی‌اند. آرام‌بخش و نشاط‌آفرین؛ تمدن مدرن نیز بی‌رحمانه‌ترین ابزارها را برای تخریب طبیعت و از بین بردن گل و گیاه به کار گرفته است. فراموش نکنیم که تکنولوژی مدرن انسان امروز، سالیانه هزاران کیلومتر از جنگل‌ها را نابود می‌کند و یا دچار حریق می‌سازد. شاید برای بسیاری از انسان‌های امروز نشستن در کنار گلی و نظر کردن

در آن و سخن گفتن و نجوا کردن با گل یا اصلاً موضوعیت ندارد و یا حسرتی و آرزویی است دست‌نیافتنی. راوی گوشزد می‌کند که «گل مسافر کوچک» سیاره‌اش را معطر کرده، پس باید نگاهش کرد و از زیبایی و لطافتش لذت برد. باید با آن حرف زد و غرور و نازش را به جان خرید. بماند که گل در همه‌ی فرهنگ‌ها نماد «معشوق» نیز هست. انسان هرچه را دوست داشته باشد و به هر که و هر چه عشق بورزد او را چون گل پاک و معصوم و زیبا می‌انگارد و این خود ذهن و روح را در



تأکید نویسنده

بر دنیای کودکان و

سؤالات و خواسته‌های

ایشان آن هم در سال‌های

نیمه‌ی اول قرن بیست،

بازکردن چشم

انسان مغرور به

حقیقتی جاودانه است:

خواسته‌های کودکان را

جدی بگیرید.

آنها را سرکوب نکنید،

وعده‌ی دروغ ندهید،

آنها را از سر خود

باز نکنید و منتظر نگذارید

**حکایت فانوس بان،
حکایت بسیاری از
کارمندان، کارگران و
انسان‌های جهان صنعتی
است که در کار
الینه شده‌اند
و شخصیتی ابزاری
پیدا کرده‌اند. آدم‌هایی
که نمونه‌ی آنها در قرون
جدید بسیار است.
اسیران چنگال بی‌رحم
صنعت و تکنولوژی.
با این همه به نظر شازده
فانوس بان، آدم خیلی
مهمی نیست. آدمی است
ساده و صمیمی**

مقامی فراتر از زندگی روزمره قرار می‌دهد. می‌خواهد بگوید: پاس عزیزان و دوستان را داشته باشید! در محبوب نظر کنید. از لطافت و زیبایی‌اش لذت ببرید و او را ابزار رسیدن به مطامع قرار ندهید.

۸. روایت پادشاه مغرور طعنه‌ی طنزآلود نویسنده است بر اربابان قدرت و شوکت و نقدی است بر منزلت قدرت‌پرستی حاکمانی که مظاهر خودبینی و خودخواهی حتی در لباس و خوراک آنها نیز ظاهر می‌شود. آنها که می‌خواهند خود را به صورت تافته‌ی جدابافته‌ای در بیاورند و در بازی زندگی همواره برنده باشند. کسانی که آدم باید حتی برای خمیازه کشیدن نیز از آنها دستور بگیرد، گویی نویسنده می‌خواهد نشان دهد پذیرفتن پادشاهان و حاکمان قدرتمند نظامی در طول تاریخ، مسخ زندگی و نقش طبیعی انسان است. سپردن حق طبیعی خود به دست بی‌کفایت انسان‌های ضعیفی که انتظار می‌برند دیگران حتی در داشتن جان و نفس کشیدن نیز باید تحت اراده‌ی آنها عمل کنند. شاید این موضوع در قرن بیست و یکم قدری از اهمیتش کاسته شده باشد، اما در زمان نویسنده (نیمه‌ی اول قرن بیست) که اکثر کشورها تحت حکومت شاهنشاهی بوده و زیر نفوذ قدرت مطلق فردی اداره شده است، اهمیت بسیار زیاد داشته و هنوز هم قابل توجه است. نویسنده به قدرتمندان گوشزد می‌کند که در پایان هیچ تأثیری در عالم نخواهند گذاشت و چیزی را عوض نخواهند کرد. در پایان روایت شاه که وضوح محاکمه‌ی خود را مطرح می‌کند و آن را مشکل‌ترین قضاوت‌ها می‌داند، می‌کوشد تا از زبان معصومانه‌ی کودکان تذکر دهد که قدری نیز به قضاوت درباره‌ی خود و «محاکمه‌ی خویش» پردازد. کاری که برای عموم آدمیان سخت و سنگین است و برای قدرتمندان و ثروتمندان سخت‌تر و سنگین‌تر.

۹. روایت نویسنده از آدم خودپسند که همه‌جا به دنبال تحسین‌شدن است و دوست دارد همه او را خوش‌قیافه‌ترین، خوش‌پوش‌ترین، ثروتمندترین و باهوش‌ترین آدم این سیاره بدانند نیز بیانگر فکر و ذهن دسته‌ی دیگری از آدمیان است که در اوهام و خیالات خودخواهانه شناورند و خود و ویژگی‌های خویش را محور جهان می‌دانند. همچنین طرح کسانی که معتاد چیزی هستند و زندگی را در شراب، اعتیاد و نظایر آن جستجو می‌کنند، توجهی است به انسان‌هایی که در ابتذال و وابستگی بیش از حد به چیزی نامعقول فرو رفته‌اند و از دیدن و بهره‌بردن از هزاران چیز دیگر غافل مانده‌اند. کسانی که خودشان را در برابر اشیایی

بی‌ارزش هزینه می‌کنند و بر استعداد و توانایی خویش چوب حراج می‌زنند.

۱۰. روایت تاجر، کسی که به پول و اعداد و ارقام و حساب و کتاب آنها می‌پردازد و تنها از افزونی ارقام و اعداد اموالش لذت می‌برد، بیان بیماران دیگری است که در قرون جدید و بویژه در دنیای صنعتی به فراوانی یافت می‌شوند. به نظر شازده کوچولو تاجر حسابگر، بیماری است که اگر صاحب هزاران یا میلیون‌ها ستاره هم شود از نظر کردن در آنها و تفریح زیبایی آنها لذت نمی‌برند. تنها لذتش از شماره کردن و حساب نمودن آنهاست. این روایت تذکار «برای نهادن چه سنگ و چه زر!» را یادآوری می‌کند و دور باطل زندگی ثروتمندان که تلاش و دویدن آنها برای جمع و ازدیاد ثروت و داشتن ثروت برای تلاش بیشتر است را به باد انتقاد می‌گیرد.

پیشرفت صنعت بویژه در عصر حاضر به گونه‌ای آزارنده از دست انسان خارج شده و به جای آن که در خدمت انسان باشد انسان را به خدمت گرفته است. به گفته‌ی مارتین هایدگر فیلسوف وجودی قرن بیست: ترقی «صنعت همیشه سریع‌تر از آن است که بتوان در هیچ سمتی نگهش داشت. به این ترتیب آدمیزاد در تمام حوزه‌های وجودی خود را روزافزون در تنگنای قدرت ابزار و آلات و دستگاه‌های صنعتی و خودکار، زندانی خواهد یافت. مدت‌ها است که این قدرت صنعت، در هر جا و هر لحظه در لباس فلان ابزار یا فلان تأسیس صنعتی، آدمیزاد را محصور و منحصر کرده است مرز او را بسته و دارد او را با خود می‌کشاند.

می‌گویم مدت‌ها است که این قدرت صنعت از حدود نظارت آدمی در گذشته. چرا که دیگر تحول و پیشرفت خود را مدیون آدمیزاد نیست... آنچه بخصوص در این باب اضطراب‌آور است این نیست که جهان دارد به تمام و کمال صنعتی می‌شود. اضطراب‌آورتر این است که آدمی برای این نوع تغییر شکل جهان آماده نیست و ما هنوز نتوانسته‌ایم به وسیله‌ی آنچه در این دوره‌ی بخصوص پیش رویمان رخ می‌دهد و از راه اندیشه‌ی تأمل‌کننده، خودمان را به صورت قابل قبولی، توضیح بدهیم... به این ترتیب آدمیزاد قرن اتم بی‌هیچ اراده‌ی یا قدرت دفاعی به موج اوج گیرنده‌ی صنعت سپرده است... ما وابسته‌ی اشیایی شده‌ایم که صنعت برایمان می‌سازد و اگر درست گفته باشم، ما را در محل این گذشته‌اند که مدام کمک کننده باشیم به تکمیل آن اشیاء. و به هر صورت وابستگی ما به این اشیاء صنعتی امروز چنان مستحکم شده است که ما ندانسته بدل شده‌ایم به بردگان آنها...» (هایدگر، به نقل از آل احمد،

ترجمه کرگدن، ۷ و ۸)

۱۱. حکایت فانوس بان، حکایت بسیاری از کارمندان، کارگران و انسان‌های جهان صنعتی است که در کار البته شده‌اند و شخصیتی ایزاری پیدا کرده‌اند. آدم‌هایی که نمونه‌ی آنها در قرون جدید بسیار است. اسیران چنگال بی‌رحم صنعت و تکنولوژی. با این همه به نظر شازده فانوس بان، آدم خیلی مهمی نیست. آدمی است ساده و صمیمی. بنابراین می‌توان با او دوست شد و با او درد دل کرد. آدم‌های ساده آن قدر خوب و مهمند که دوستی‌شان بالاتر و پایدارتر است و همین سبب زیبایی‌های روحشان زیاده‌تر و ارزشمندتر.

۱۲. نویسنده با معرفی جغرافیایی که فقط به تئوری می‌پردازد و تجربه‌ی عملی را از دست می‌دهد، انسان‌های ذهنیت زده و از عمل بازمانده را به نقد می‌کشد و با طرح می‌گسار نبودن کاشف می‌کوشد تا باده و باده‌خواری را به منزله‌ی مانعی سر راه اندیشه، خرد و یافتن واقعیت‌ها معرفی کند. همین جاست که باز گل را به عنوان زیباترین چیز دنیا معرفی می‌کند و تأکید می‌ورزد که «قدر زیبایی‌ها را بدانید، چون فانی‌اند و از دست شما می‌روند!» می‌خواهد بگوید بسیاری از پژوهشگران و محققانی که پشت میز تحقیق خود نشسته‌اند نیز از دیدن زیبایی‌ها و تفرّج در آفرینش محرومند. همان چیزی که بسیاری از بچه‌ها با ذهن ساده و معصوم خود می‌بینند و در می‌یابند.

منابع

۱. اتان، لوک، اگزوپری مرد اندیشه و عمل، ترجمه‌ی ناصر موفقیان، تهران، نشر علمی فرهنگی.
۲. اسکولز، رابرت، عناصر داستان، ترجمه‌ی فرزانه طاهری، نشر مرکز، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۳.
۳. اگزوپری، آنتوان دوست، پست جنوب (پیک جنوب)، ترجمه‌ی کاظم سادات اشکوری و بهروز بهزاد، چاپ اول، نشر بزرگمهر، تهران، ۱۳۶۶.
۴. اگزوپری، آنتوان دوست، ترجمه‌ی اصغر رستگار، اصفهان، ۱۳۸۰.
۵. اگزوپری، آنتوان دوست، ترجمه‌ی محمد قاضی، تهران، ۱۳۸۴.
۶. اگزوپری، آنتوان دوست، خلبان جنگ، ترجمه‌ی دکتر اقدس یغمایی، چاپ کتاب‌های جیبی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۶.
۷. اگزوپری، آنتوان دوست، ترجمه‌ی احمد شاملو، تهران، انتشارات نگاه، چاپ دهم، ۱۳۷۶.
۸. اگزوپری، آنتوان دوست، شازده کوچولو، ترجمه‌ی محمد علی نجفی، نشر تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲.

۱۳. به زمین که می‌رسد گویی به مرکز اختلافات رسیده است. اختلافاتی که برای دنیای زمینی امری ناگزیر است و باید آن را تحمّل کرد. آنجا که از زبان گل‌های صحرائی در مورد بی‌ریشه بودن آدم‌ها سخن می‌گوید و بی‌ریشگی را اسباب دردسرشان می‌شمارد، آدمیت قرن بیست را به انتقاد می‌کشد، آدمیت جنگ‌زده و منفعت‌طلب که کشتن را به سادگی آب‌خوردن انجام می‌دهد و مرتکب می‌شود و مهر و محبتی را که انسان برای آن زاده شده است در یک چشم به هم‌زدن فراموش می‌کند. نویسنده دوباره از گل‌ها و حیوانات حکایت می‌کند. از معصومیت و زیبایی‌شان از این که گل‌ها و معشوق‌ها می‌خواهند یگانه باشند و حیوانات نیز به انس و الفت علاقه‌مندند. این که هرگلی برای دوستدارش خاصّ است و هر انسانی در برابر هر چه که او را اهلی کرده و با او انس گرفته تا ابد مسؤول است. او به صراحت می‌گوید: عمری که صرف کرده‌ای و بر سر چیزی نهاده‌ای، ارزش آن را دارد که به پایش بایستی و قدرش را بدانی و این جدی‌ترین و اساسی‌ترین سخن نویسنده است. «آنچه به گل تو ارزش و اعتبار داده، عمری است که صرف آن کرده‌ای. اما آدم‌ها این حقیقت را از یاد برده‌اند. تو نباید از یاد ببری. تو در برابر هر چیزی که اهلی‌اش کرده‌ای مسؤولی تا ابد.»

۹. اگزوپری، خلبان جنگ، ترجمه‌ی دکتر اقدس یغمایی، چاپ کتاب‌های جیبی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۶.
۱۰. آلوت، میریام، رمان به روایت رمان نویسان، ترجمه‌ی دکتر محمد علی حق‌شناس، نشر مرکز، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۳.
۱۱. اوژن یونسکو، کرگدن، ترجمه‌ی جلال آل احمد، نشر مجید، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۴.
۱۲. برونل، پیر، تاریخ ادبیات فرانسه، ترجمه‌ی جمعی از مترجمان، تهران، سمت، ۱۳۸۲.
۱۳. دقیقیان، شیرین دخت، منشأ شخصیت در ادبیات داستانی، نشر نویسنده، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶.
۱۴. زرافا، میشل، ادبیات داستانی، ترجمه‌ی نسیم پروینی، نشر فروغی، تهران، ۱۳۶۷.
۱۵. موام، سامرست، داستان و نقد داستان، ترجمه‌ی کاوه دهقان، نشر مرکز، چاپ سوم، ۱۳۸۰.
۱۶. میرصادقی، جمال، ادبیات داستانی، نشر شفا، چاپ دوم، ۱۳۶۶.
۱۷. میرصادقی، جمال، عناصر داستان، تهران، نشر شفا، ۱۳۷۶.

آنجا که از زبان
گل‌های صحرائی در مورد
بی‌ریشه بودن آدم‌ها
سخن می‌گوید و
بی‌ریشگی را اسباب
دردسرشان می‌شمارد،
آدمیت قرن بیست را
به انتقاد می‌کشد، آدمیت
جنگ‌زده و منفعت‌طلب
که کشتن را به سادگی
آب‌خوردن انجام می‌دهد و
مرتکب می‌شود و
مهر و محبتی را که انسان
برای آن زاده شده است
در یک چشم به هم‌زدن
فراموش می‌کند





روان شناسی اجتماعی سیاسی و مسایل محوری آن با تاکید بر انتخابات

چکیده

این نوشتار در صدد است تا روان شناسی اجتماعی سیاسی را به عنوان یکی از دانش های بین رشته ای سیاست، جامعه شناسی و روان شناسی معرفی نماید. موضوع اصلی روان شناسی اجتماعی از نوع سیاسی آن با رویکرد انتخابات، بررسی کنش های اجتماعی فعالین حوزه ی سیاسی، اعم از انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان می باشد. کنش های سیاسی را می توان در دو گروه پیوسته و گسسته مورد مطالعه قرار داد. همکاری و ائتلاف کاندیداها با یکدیگر و تلاش جمعی ستادهای انتخاباتی در زمره ی کنش های پیوسته از نوع همکاری قرار دارند. اقتباس از الگوهای رفتاری اشخاص و گروه های مرجع برای رأی دهندگان و الگوبرداری ستادها بالاخص در بخش تبلیغات را می توان جزو انواع کنش های تقلیدی دانست. نمونه برداری ستادهای انتخاباتی از الگوهای تبلیغاتی جوامع صنعتی را می توان از نوع کنش همانند گردی دانست. در جریان انتخابات، نامزدهای انتخاباتی تلاش می کنند تا از یکدیگر سبقت گیرند. در این نوع کنش آنها خود را برای انتخاب شدن به دیگران عرضه می کنند. این نوع کنش را می توان سبقت جوینانه دانست. بسیاری از کنش های کاندیداها رقابتی است. کرسی های نمایندگی مجلس جزو منابع کمیاب قدرت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و تا حدودی اقتصادی به شمار می روند. نامزدها تلاش دارند تا رقبای خود را پشت سر گذاشته و خود به این کرسی های محدود دست یابند. در فرآیند رقابت برخی از نامزدها رقبای خود را مورد تخریب قرار می دهند. قلمرو کنش های ستیزه جوینانه

..... دکتر رضا اسماعیلی

جامعه شناس و پژوهشگر مسایل فرهنگی و اجتماعی

و تخریبی در ابعاد جسمی، اقتصادی، حیثیتی، روانی و ذهنی می‌باشد. در این مقاله شایعه به عنوان یکی از کنش‌های تخریبی مورد بررسی بیشتر واقع شده است. این مقاله همچنین به یکی از مباحث اصلی روان‌شناسی یعنی جامعه‌پذیری سیاسی و چگونگی شکل‌گیری شخصیت سیاسی، آموزش‌های سیاسی و عوامل اجتماعی‌کننده‌ی سیاسی چون خانواده، رسانه و نظام آموزشی، تشکل‌های صنفی و اجتماعی پرداخته است. مبحث هم‌رنگی و تبعیت‌پذیری و عوامل مؤثر بر تبعیت‌پذیری از جمله مباحث مورد توجه در این گفتار می‌باشد. در قسمت پایانی جایگاه نظریه‌ی نقش و نظریه‌ی بازی‌ها در انتخابات تشریح شده است.

مقدمه

روان‌شناسی اجتماعی شاخه‌ای از علوم اجتماعی است که تاثیر متقابل فرد و گروه اجتماعی را مطالعه می‌کند. روان‌شناسی اجتماعی کوشش می‌کند حضور واقعی، تصویری یا تلویحی رفتار فرد را مورد بررسی قرار دهد؛ این شاخه از علوم اجتماعی را می‌توان نماد بارز فعالیت علمی بین رشته‌ای در حوزه‌ی روان‌شناسی و جامعه‌شناسی دانست.

پیشینه‌ی این دانش به مانند بیشتر دانش‌ها را به برخی از متقدمان مانند افلاطون و ارسطو منتسب کرده‌اند. ارسطو انسان را حیوان اجتماعی می‌دانست و بر اصول اساسی نفوذ اجتماعی و متقاعدسازی تاکید داشت. این دو مبحث از جمله مباحث اصلی روان‌شناسی اجتماعی به شمار می‌رود، به همین دلیل آرونسون ارسطو را نخستین روان‌شناس اجتماعی می‌داند.

پیشینه‌ی روان‌شناسی اجتماعی با رویکرد آزمایشی در ۱۸۹۷ میلادی با آزمایش نورمن تریپلت آغاز می‌شود. او در دانشگاه ایندینا به عنوان روان‌شناس کار می‌کرد. تریپلت^۱ علاقه‌ی شدیدی به رکوردگیری مسابقات دوچرخه‌سواری داشت. او در حین رکوردگیری‌ها متوجه شد وقتی دوچرخه‌سواران به صورت جمعی مسابقه می‌دهند رکوردهای بهتری از خود به جای می‌گذارند تا وقتی که به تنهایی از آنها رکوردگیری می‌شود. تریپلت با مشاهده‌ی نتایج رکوردگیری، این فرضیه را تایید کرد که رقابت گروهی موجب عملکرد بهتر می‌شود.

سال ۱۹۰۸ میلادی را باید نقطه‌ی عطفی در روان‌شناسی اجتماعی دانست. در این سال بطور هم‌زمان یک جامعه‌شناس به نام ادوارراس^۲ کتابی با عنوان «روان‌شناسی اجتماعی» و روان‌شناسی به نام ویلیام مک دوگال^۳ کتاب «مقدمه‌ای بر روان‌شناسی

اجتماعی» را به جهان علم عرضه داشتند. از اشخاص تاثیرگذار این رشته باید به مظفرشریف اشاره کرد. او در سال ۱۹۳۶ گزارش پژوهش خود را با عنوان نفوذ اجتماعی منتشر کرد. نقطه‌ی عطف تاریخ روان‌شناسی اجتماعی را باید در آثار لوین^۴ دانست. او در قالب نظریه‌ی میدانی رفتار آدمی را فرموله کرد. به نظر او رفتار تابعی است از ضرب عوامل شخصیتی در عوامل محیطی.

روان‌شناسی اجتماعی با انجام مطالعات کاربردی و ارائه‌ی راه‌حل‌های راهبردی در طول جنگ و پس از جنگ جهانی دوم خوش درخشید. با گذشت زمان و افزایش مطالعات و پژوهش‌های تجربی دایره‌ی این علم گسترده‌تر گشت (کریمی، ۱۳۷۱، ۱۴).

این گستردگی موضوعی همچنان ادامه دارد. متأسفانه این شاخه‌ی علمی در جامعه‌ی ایران آن‌طور که باید و شاید شناخته شده نیست، گرچه با تلاش استادان ارجمند و از طریق ترجمه‌ی کتاب‌های محدود تا حدودی در مجامع دانشگاهی جای خود را باز کرده است. هنوز رشته‌ی روان‌شناسی اجتماعی به عنوان رشته‌ای مستقل در نظام دانشگاهی تعریف نشده است. اما کمیت و تنوع قابل توجه پژوهش‌های انجام شده با رویکرد روانشناختی اجتماعی می‌تواند زمینه‌ساز تکوین روان‌شناسی اجتماعی کاربردی متناسب با فرهنگ و جامعه ایران باشد.

موضوع روان‌شناسی اجتماعی

همان‌طور که اشاره شد موضوعات متعددی در رشته‌ی روان‌شناسی اجتماعی مورد مطالعه قرار گرفته‌اند. در این شاخه پدیده‌هایی مانند باورها، رفتارها، گرایش‌ها، اطاعت و فرمان‌برداری، انتخاب‌های انسانی در شرایط مختلف فعالیت‌ها یا فرآیندهای مربوط به تصمیم‌گیری مورد بررسی واقع شده است. این پدیده‌ها به زندگی فردی اشخاص مربوط می‌شوند. روان‌شناسی به مفهوم عام آن با دیدگاه فردگرایانه موضوعات مذکور را مطالعه می‌کند. در نگاه دیگر این پدیده‌ها به عنوان واقعیت‌های فردی و جمعی مطرح شده و اهمیت پیوندهای مثبت و منفی در درون یک گروه بررسی می‌شود. در این رویکرد بر کنش‌ها و واکنش‌های ارتباطی و تاثیرات بجای مانده از تعاملات تاکید می‌شود.

همچنین به پدیده‌هایی چون تاثیرگذاری و تاثیرپذیری هم‌رنگی با جماعت و سرکشی مورد تجزیه و تحلیل واقع می‌شود. این دیدگاه بیانگر نگاه روان‌شناسی اجتماعی است.

در نگاه جامعه‌شناختی پدیده‌های مذکور به صورت

روان شناسی اجتماعی
این پیش فرض ساده را پذیرفته است که افراد آدمی در جهان اجتماعی زندگی می کنند. بر همین اساس روان شناسی اجتماعی را می توان مطالعه ی علمی ارتباطات بین مردم دانست. این علم دانش منظمی در باب اعتقادات، احساسات و رفتار مردم در محیط اجتماعی شان به دست می دهد

واقعیت های اجتماعی، مستقل از فرد مورد مطالعه قرار می گیرند.

نگاه هر یک از حوزه های روان شناسی، روان شناسی اجتماعی و جامعه شناسی نسبت به پدیده ها متفاوت است. علاوه بر دیدگاه های نظری متفاوت، واحد تحلیل و موضوع مورد مطالعه ی این سه شاخه ی علمی با یکدیگر تفاوت دارند.

گر چه هر سه شاخه رفتار انسانی را هدف گیری کرده اند. اما در شیوه ی مطالعه با یکدیگر اختلاف دارند. برجستگی خاص روان شناسی اجتماعی در این نکته است که رفتار فرد را در گروه مورد مطالعه قرار می دهد. روان شناسی اجتماعی این پیش فرض ساده را پذیرفته است که افراد آدمی در جهان اجتماعی زندگی می کنند. بر همین اساس روان شناسی اجتماعی را می توان مطالعه ی علمی ارتباطات بین مردم دانست. این علم دانش منظمی در باب اعتقادات، احساسات و رفتار مردم در محیط اجتماعی شان به دست می دهد (از کمپ، ۱۳۶۹، ۱۴).

مباحث اصلی روان شناسی اجتماعی کاربردی

روان شناسی اجتماعی دایره ی وسیعی از موضوعات را در بر می گیرد. جامعه پذیری و اجتماعی شدن کودک، مطالعه ی تطبیقی ویژگی ها و رفتارهای گروه های مختلف قومی و اجتماعی، نگرش ها و باورها و اعتقادات افراد نسبت به موضوعات گوناگون، تعامل اجتماعی و روابط بین افراد در یک گروه اجتماعی، پویایی های گروهی و نقش رهبری در گروه ها، آسیب های اجتماعی، مطالعه ی رفتارها در سیاست داخلی و بین المللی از جمله موضوعات اصلی روان شناسی اجتماعی می باشند (کلاین برگ، ۱۳۵۲: ۳۴).

روان شناسی اجتماعی از جمله علمی است که به سرعت از دایره ی نظریه پردازی عبور کرده و خود را

به میدان عمل کشانده و به اصطلاح شاخه ی کاربردی آن شکل گرفته است. روان شناسی اجتماعی کاربردی تلاش دارد تا روش ها و نظریه ها، اصول و یافته های پژوهشی مرتبط با دانش روان شناختی اجتماعی را در درک یا حل مشکلات اجتماعی مورد استفاده قرار دهد. روان شناسی اجتماعی کاربردی مساله مدار است. ویژگی این شاخه از علوم رفتاری، این مطلب است که موضوع آن از یک مساله ی گروهی شروع می شود. به علاوه روان شناسی اجتماعی کاربردی بر موقعیت های میدانی تاکید می ورزد بدون آن که خود را از مطالعات آزمایشگاهی محروم سازد.

کنش اجتماعی، محوری ترین موضوع روان شناسی اجتماعی

آزمایشگاه واقعی روان شناسی اجتماعی زندگی اجتماعی است که در آن افراد و گروه های اجتماعی به کنش می پردازند. کنش ها رفتارهایی هستند که تحت تأثیر رفتار دیگران انجام می شوند. ویژگی مهم کنش، درک ذهنی آن توسط فرد است. به بیان دیگر کنش، رفتاری است که بر اثر تحریک یک محرک بوجود آمده و پس از ارزیابی ذهنی، پاسخ مناسب داده می شود. نقش ذهن و فعالیت ذهنی از جمله خصوصیات انکار ناپذیر کنش محسوب می شود.

انواع کنش اجتماعی

کنش ها دارای انواع مختلف می باشند در یک طبقه بندی کلی می توان کنش ها را به دو دسته ی پیوسته و گسسته تقسیم بندی کرد.

۱. کنش های پیوسته: کنش های پیوسته کنش هایی هستند که هم جهت بوده بطوری که کنشگران در یک جهت و مسیر کنش خود را سازماندهی می کنند.

کنش پیوسته دارای انواع گوناگون شامل

الف) همکاری، ب) تقلید، ج) همانند‌گردی، می‌باشند. کنش پیوسته از نوع همکاری، کنش‌هایی هستند که کنشگران جهت رسیدن به هدف مشترک با هم همکاری می‌نمایند.

الف) همکاری: همکاری نوعی کنش پیوسته است که کنشگران برای رسیدن به هدف مشترک با هم همکاری می‌نمایند.

نمونه‌ی بارز کنش همکاری در فرآیند انتخابات ائتلاف نامزدهای انتخاباتی است که برای ورود به پارلمان توان و قوای خود را بسیج نموده و جهت رسیدن به موفقیت همکاری می‌نمایند و تعاون و همکاری در فرایند انتخابات به ائتلاف انتخاب‌شوندگان محدود نشده و در قالب همکاری تیم انتخاباتی و ستادهای انتخاباتی تجلی می‌یابد. ستاد انتخابات متشکل از گروهی از کنشگران هستند که برای موفقیت کاندیداهای مورد نظر تلاش خود را سازماندهی کرده‌اند. کنش‌ها و واکنش‌های همکاران یک تیم انتخاباتی عمدتاً پیوسته از نوع همکاری می‌باشد. ستادهای انتخاباتی موفق‌تر هستند که از سازمان و مدیریت قوی‌تری حول محور همکاری برخوردار باشند.

به بیان دیگر ستادهای انتخاباتی ضمن بسیج منابع انسانی و تعامل مناسب اعضا با یکدیگر در فرایند انتخابات باید از برهم‌افزایی و به اصطلاح سینرژی لازم برخوردار شوند. ترکیب مناسب توان و انرژی اعضای ستاد و بهره‌برداری بهینه از سرمایه‌های انسانی، مالی و تجهیزاتی و سرمایه‌های فرهنگی موجب می‌شود که نتایج فراتر از تلاش تک‌تک افراد بوده و در نتیجه یک تیم انتخاباتی بتواند از همه‌ی ظرفیت‌های خود حداکثر بهره‌برداری را داشته و به اهداف مورد نظر دست یابد.

ب) تقلید: در کنش‌های تقلیدی فرد الگوهای رفتاری را از دیگران اقتباس می‌کند. تقلید بخش

مهمی از زندگی ماست که از بدو تولد شروع می‌شود و در دوره‌ی نوجوانی و جوانی به اوج می‌رسد. کودکان از تولد تا سه سالگی رفتارهای اطرافیان خود را به شیوه‌ی کاملاً تقلیدی یاد می‌گیرند. فرآیند تقلید در دوره‌ی کودکی شروع شده و در مرحله‌ی نوجوانی و جوانی و بزرگسالی استمرار می‌یابد. فرد در طول حیات خود بسیاری از الگوهای کنش را از دیگران تقلید می‌کند. گروه‌های اجتماعی و جوامع نیز بیشتر الگوهای عمل خود را از نسل گذشته یا از دیگران اقتباس کرده‌اند. بطوری که می‌توان گفت تعداد الگوهای نوآورانه بسیار محدود می‌باشد.

در جریان انتخابات، کنشگران رفتار سیاسی خود را از دیگران تقلید می‌کنند؛ انتخاب‌کنندگان تحت تاثیر اشخاص و گروه‌های مرجع قرار می‌گیرند. ستادهای انتخاباتی الگوهای تبلیغاتی را از دیگران اقتباس می‌کنند.

نامزدهای انتخاباتی در معرفی خود الگوهای تجربه‌شده‌ی سیاستمداران مرجع را اقتباس و تقلید می‌نمایند. نکته‌ی مهم تر آن است که فرد بسیاری از آموزش‌های سیاسی و شخصیت‌پذیری سیاسی‌اش را از طریق تقلید کسب می‌کند.

ج) همانند‌گردی: نوع دیگر از کنش‌های پیوسته همانند‌گردی است. همانند‌گردی، تقلیدی از فرهنگ دیگر جوامع می‌باشد. جوامع و گروه‌های اجتماعی در تبادل با یکدیگر الگوهایی را از یکدیگر وام می‌گیرند. جریان انتخابات به مفهوم جدید آن یک نوع اقتباس از تجربیات جوامع اروپایی به شمار می‌رود. پارلمان، انتخابات پارلمانی و حتی نظام جمهوری به مفهوم امروزی آن، جریان تفکیک قوای مقننه، قضائیه و اجرائیه را می‌توان نوعی اقتباس از فرهنگ جوامع صنعتی دانست.

جوامع در حال گذار در مقایسه با جوامع مولد و خلاق میزان بیشتری از عناصر زندگی خود را از

در صورتی که

رسانه‌های جمعی وارد

این عرضه شوند و

با برخورداری از

وضعیت‌هایی چون

قدرت انتشار و شعاع

تاثیرگذاری و بهره‌گیری

از ابزارهایی چون فرهنگ،

هنر و ایدئولوژی مخاطبان

فرد را در معرض اطلاعات،

درست و ناقص قرار دهند

و ذهن آنها را به اصطلاح

شست و شو دهند،

کنش‌های ستیزه‌جویانه

وارد مرحله‌ی

پیچیده‌ای می‌شود



تخریب رقیبان در جریان انتخابات و استفاده از شیوه های جنگ روانی از جمله کنش های ستیزه جویانه ی معمول به شمار می رود. تبلیغات سیاسی و استفاده از شگردهایی که حقوق اساسی انسان ها زیر پا نهاده شده و موازین اخلاقی و عرفی نادیده گرفته می شود در زمره ی کنش های ستیزه جویانه قرار می گیرند

دیگران اقتباس کرده اند. آن چه در حال حاضر به آن شیوه و سبک زندگی اطلاق می کنیم، بخش مهمی از آن برگرفته شده از سنت ها و میراث گذشتگان می باشد و بخش دیگر عناصری از جوامع دیگر است که ما آن را به عاریت گرفتیم. فرآیند وام گیری بسیار کند و آرام است، بطوری که ما احساس نمی کنیم موارد وام گرفته شده به ما تعلق نداشته است. گر چه امروز جوامع مسلط با برخورداری از صنعت فرهنگ و ابزارهای رسانه ای الگوهایی خود را به صورت سازمان یافته خارج از جریان تبادل و تعامل عادی به دیگر جوامع انتقال می دهند. به بیان دیگر فرآیند انتقال و مبادله ی الگوها و هنجارها مسیر طبیعی و زمان تدریجی خود را طی نمی کند.

جوامعی چون جامعه ی ایران که فرایند گذار از جامعه ی سنتی به جامعه ی نوگرا را تجربه می نمایند، بخش مهمی از الگوهای خود چون نظام اداری، نظام آموزشی، سازمان های خدمات رسانی، نظام حقوقی ارتباطی و سیاسی خود را از دیگر جوامع اقتباس کرده اند. در بعد سیاسی می توان به الگوهایی اقتباس شده نظیر پارلمان، احزاب، جمهوری و سبک های مدیریت در قلمرو سیاست اشاره کرد.

الگوهای کنش سیاستمداران در جریان تبلیغات سیاسی قابل تامل می باشد. شگردها و ابزارهای تبلیغاتی به کار گرفته شده توسط کنشگران سیاسی با ابزارها و شیوه هایی نظیر؛ ۱. انتشار اطلاعیه ها، پیام ها، مقالات و گزارش ها ۲. خطابه ها ۳. تظاهرات، میتینگ ها و گردهمایی های انتخاباتی ۴. جنگ روانی علیه رقبا و دشمنان ۵. احاله به ارزش ها در ابعاد مثبت و منفی ۶. مهندسی تغییر مسیر و اصلی نشان دادن راه های فرعی ۷. سفر ۸. سکوت در برابر برخی از پدیده ها ۹. کوچک شمردن برخی از پدیده ها ۱۰. بزرگ نمایی ۱۱. تحریف ۱۲. ایجاد ابهام و تردید و شورش افکار عمومی ۱۳. شایعه سازی ۱۴. یک سو نگری و مطلق گرایی از جمله شگردهایی هستند که در تبلیغات سیاسی به کار می روند (متولی، ۱۳۸۴: ۱۷۹-۲۰۶).

برخی از شیوه ها و شگردهای تبلیغاتی، اقتباس شده از فرهنگ رقابت انتخاباتی جوامع صنعتی با نظام سرمایه داری است که با نظام اخلاقی مبتنی بر فرهنگ ملی و دینی تناسب ندارد، اما به عنوان یک واقعیت قابل مطالعه و بررسی است.

در سطح سازمانهای سیاسی و احزاب و رقابت های حزبی نیز بخشی از فرهنگ سیاسی، اقتباس شده از جوامع دیگر است. واژه ی حزب از زبان عربی به عاریت گرفته شده است؛ در قرآن مجید این واژه به معنای گروهی که می توانند برای هدف الهی و غیرالهی

تجمع نمایند به کار برده شده است. حزب در معنای کهن و لغوی بیانگر دسته بندی و تجمع کسانی است که آرمان ها و یا منافع مشترکی دارند و با کسانی که این آرمان ها و یا منافع را به خطر می اندازند در حال مبارزه می باشند. (ایوبی، ۱۳۸۲: ۳۶)

الگوهای حاکم بر روابط اجتماعی در احزاب و سازمان های سیاسی و تجزیه ی داخلی اعضای حزب به جناح تندرو و میانه رو به نحوی تحت تأثیر الگوهای حاکم بر جوامع صنعتی با رویکرد سرمایه داری می باشند. گونه های مختلف رهبری و سبک های متفاوت رهبری در احزاب از جمله موضوعات مهم روان شناسی اجتماعی سیاسی می باشد.

۲. کنش های گسسته: افراد و اعضای جامعه علاوه بر کنش های پیوسته با یکدیگر دارای کنش های گسسته می باشند. منظور از کنش های گسسته کنش هایی هستند که در یک مسیر نبوده و از جهت واحد برخوردار نیست. کنش های گسسته دارای انواع مختلف می باشند که در ذیل به اختصار توضیح داده می شود.

الف) کنش سبقت جویانه: کنش سبقت جویانه نوعی کنش است که فعالان کنش به اهدافی که مورد نظر دیگری است رغبت نشان می دهند. در حوزه ی انتخابات مطلوب ترین نوع کنش، رفتار سبقت جویانه می باشد. در این فرایند داوطلبان احراز نقش نمایندگی، خود را در معرض انتخاب قرار داده و در



در نظریه ی بازی،
انتخابات به مانند
صفحه ی شطرنجی است
که با شناخت
موقعیت خود باید
حرکت رقیب را بتواند
پیش بینی کند

تصویب برسانند و در کل مدافع بهتر انتخاب کنندگان باشند.

الگوی جوامع در تعداد احزاب و صف بندی های آنان متفاوت می باشد. در برخی از جوامع تنها یک حزب مقتدر وجود دارد. در برخی دیگر دو حزب مقتدر در جریان انتخابات مقابل هم صف آرای می کنند. نکته ی مهم در جوامع با دو حزب مسلط آن است که فاصله ی هر یک از احزاب تعریف شده است. بسیاری از اصول مشترک در این احزاب قابل مشاهده است که در چارچوب قانون اساسی و منافع ملی کشور تعریف شده است. لذا جابه جایی احزاب در هرم قدرت نمی تواند تغییرات اساسی در ساختار مدیریت سیاسی به وجود آورد، بلکه بیشتر روش ها و شیوه ها جایگزین می شود و حداکثر برخی از اولویت های سیاست داخلی جامعه جابه جا می شود.

در برخی از جوامع از الگوهای احزاب متعدد استفاده می شود. در این الگو گروه های سیاسی متعددی تلاش دارند تا با رقابت با سایر احزاب بتوانند اکثریت بیشتری را از آن خود سازند و در هژمونی قدرت نقش تعیین کننده تری داشته باشند. اداره کردن امور در این نوع جوامع، تدابیر و ساز و کارهای خاص خود را می طلبد. در برخی از مواقع امکان کسب اکثریت قدرت فراهم نبوده و شبکه ی قدرت اجرایی شکننده می شود.

با خروج یک حزب از جریان، ائتلاف گسسته شده و دولت مورد پذیرش پارلمان اعتبار خود را از دست می دهد و در برخی از مواقع امکان دستیابی به تفاهم به حداقل ممکن کاهش می یابد (مثال لبنان در جریان انتخاب رییس جمهور در سال ۲۰۰۷).

موضوع احزاب، کارکردها و جایگاه آن در جامعه ایران، توصیف و تحلیل فراز و نشیب های آن از جمله موضوعات جالب در جامعه شناسی سیاسی و علوم سیاسی هستند که از حوصله ی این گفتار محدود خارج است، اما نکته ی مهمی که از نظر تعدد احزاب باید به آن پرداخت، مهندسی احزاب سیاسی در ایران و دستیابی به الگوی مطلوب و باز تعریف فاصله ی احزاب با یکدیگر در چارچوب قانون اساسی است. امید است که در فرصت مقتضی و در جایی دیگر به این موضوع پرداخته شود.

ج) کنش ستیزه جویانه: از انواع دیگر کنش های گسسته، رفتارهای ستیزه جویانه می باشد. کنشگران در این نوع تعامل جهت رسیدن به اهدافی که مورد نظر دیگران می باشد با یکدیگر رقابت داشته و در جریان رقابت همدیگر را مورد اذیت و آزار قرار می دهند. اذیت و آزار می تواند روحی و روانی، جسمی

جریان انتخابات انتظار دارند تا از طرف مردم انتخاب شوند. هدف تمامی داوطلبان، انتخاب شدن و استقرار بر کرسی های کمیاب نمایندگی است. در کنش سبقت جویانه نوعی نگاه مثبت نهفته است. بطوری که کنشگران تمایل دارند سریع تر و با مقبولیت بیشتری از طرف مردم به نمایندگی انتخاب شوند. در این الگوی کنش همه ی نامزدها توانمندی ها، مهارت ها، دانش و تجربه ی خود را عرضه می دارند، بدون آن که به نقاط منفی نامزدهای دیگر توجه داشته باشد.

ب) کنش رقابتی: نوع غالب کنش های گسسته در روابط اجتماعی، کنش رقابتی است. رقابت نوعی کنش است که کنشگران تمایل دارند رقبا ی خود را پشت سر گذاشته و خود به هدف مورد نظر دست یابند.

انتخابات زمینه ی بروز کنش های رقابتی است. نقش های سیاسی که در نظام های دموکراتیک طراحی شده اند به لحاظ کمیت و تعداد محدود بوده و داوطلبان زیادی قصد تصرف آنها را دارند. در نظام های انتخاباتی، شاخص رقابت به عنوان یکی از مهم ترین شاخص های سلامت انتخابات به شمار می رود. انتخاباتی از مشروعیت بیشتر برخوردار است که نامزدها بتوانند خود را به دیگران معرفی کرده و در فرآیند رقابتی «پذیرش» دیگران را کسب نمایند.

رقابت در انتخابات از سطح نامزدها فراتر رفته و گروه ها و احزاب را نیز در می نوردد. احزاب و سازمان های سیاسی که ادعا دارند می توانند امور را بهتر اداره کنند. قوانین مناسب تر و کارآمدتر را به



برخی از شیوه ها
و شگردهای تبلیغاتی،
اقتباس شده از
فرهنگ رقابت انتخاباتی
جوامع صنعتی با
نظام سرمایه داری است
که با نظام اخلاقی
مبنتی بر فرهنگ
ملی و دینی
متناسب ندارد

و اقتصادی باشد.

قدرت و عناصر تشکیل دهنده ی آن مملو از کنش های ستیزه جویانه است. کنش های ستیزه جویانه در سطح فردی، گروهی و حزبی، سازمانی، منطقه ای، ملی و بین المللی صورت می گیرد.

تخریب رقیبان در جریان انتخابات و استفاده از شیوه های جنگ روانی از جمله کنش های ستیزه جویانه ی معمول به شمار می رود. تبلیغات سیاسی و استفاده از شگردهایی که حقوق اساسی انسان ها زیر پا نهاده شده و موازین اخلاقی و عرفی نادیده گرفته می شود در زمره ی کنش های ستیزه جویانه قرار می گیرند. در صورتی که رسانه های جمعی وارد این عرضه شوند و با برخورداری از مزیت هایی چون قدرت انتشار و شعاع تاثیر گذاری و بهره برداری از ابزارهایی چون فرهنگ، هنر، ایدئولوژی مخاطبان خود را در معرض اطلاعات نادرست و ناقص قرار دهند و ذهن آنها را به اصطلاح شست و شو دهند، کنش های ستیزه جویانه وارد مرحله ی پیچیده ای می شود که خود یکی از موضوعات هیجان انگیز روان شناسی اجتماعی سیاسی می باشد.

یکی از ابزارهای پیچیده شایعه می باشد. شایعه پیامی است که در میان مردم رواج می یابد، ولی واقعیت آن را تایید نمی کند. شایعه در موقعیت هایی رواج می یابد که مردم مشتاق خبرگیری باشند، ولی نتوانند آن را از منابع معتبر دریافت کنند. شایعه می تواند از یک اطلاع نادرست منشا بگیرد، یا آن که منبع اطلاع درست ولی اغراق آمیز و مغلوط باشد. این خبر از فردی به فرد دیگر و از گروهی به گروه دیگر منتقل می شود، بدون آن که منشأ آن مشخص یا دلایلی قطعی درباره ی صحت آن وجود داشته باشد (آلن بیرو، ۱۳۶۷: ۳۲۷). آلپورت و پستمن شایعه را محصول دو عامل می دانند: (ستوده، ۱۳۷۴: ۲۰۴)

الف) علاقه ی مردم به موضوع و اهمیت داشتن شایعه هم برای گوینده و هم برای شنونده.

ب) میزان ابهام موضوع و احتمال وجود دو یا چند تعبیر از یک موضوع.

شایعه خود دارای انواع مختلفی است. در فرایند انتخابات طراحان تبلیغات و مدیران تبلیغاتی سیاست ستادهای انتخاباتی تلاش دارند تا از تکنیک های مختلف شایعه پردازی استفاده نمایند. انواع شایعه را می توان به صورت زیر دسته بندی کرد:

• شایعه ی خزنده: شایعه هایی که به آرامی منتشر می شوند و این نوع شایعه از پچ پچ شروع می شود و در

نهایت در همه جا پخش می گردد.

• شایعه ی سریع: این نوع شایعه به سرعت جمع وسیعی را در بر می گیرد، این نوع شایعه بیشتر بار هیجانی و عاطفی سریع دارد.

• شایعه ی شناور: این گونه شایعه هنگامی رایج می شود که شرایط محیطی برای آن فراهم باشد.

• شایعه ی وحشت آور: در مواقعی که یک حادثه ی غیرعادی برای مردم پیش می آید، ترس همگان را فرا گرفته و این نوع شایعه رواج بیشتری می یابد.

در جریان رقابت های انتخاباتی بیشتر از شایعه های خزننده و سریع استفاده می شود.

در مراحل آغازین رقابت ها رقبای انتخاباتی برای تخریب کاندیداهای دیگر از شایعه های خزننده استفاده می کنند.

از شایعه ی تند و سریع هنگامی استفاده می شود که رقیب به سرعت در حال پیشروی است و در صورت استمرار روند برنده ی نهایی انتخابات، رقیب می باشد. در چنین حالتی طراحان شایعه از نوع شایعه تند و سریع استفاده می کنند.

گونه ی دیگر کنش ستیزه جویانه، ستیزه جویی جسمی است. افراد در مسیر رسیدن به اهداف مورد نظر با یکدیگر به زد و خورد جسمی می پردازند. گرچه این نوع از کنش در سطح بین الدول در قالب جنگ اتفاق می افتد و هر یک از طرفین تمایل دارد تا دشمن خود را نابود کند، در سطح داخلی جوامع و در فرآیند انتخابات نیز قابل مشاهده است. طرفداران کاندیداها با یکدیگر درگیر شده و به ستیزه می پردازند.

در برخی از نقاط بالاخص در جوامع با حساسیت های بالای قومی، محلی و مذهبی این نوع کنش پس از اعلام نتایج انتخابات قابل مشاهده است. بویژه آن که نتایج انتخابات مورد قبول نباشد.

در فرآیند بهبود و ارتقای فرهنگ انتخابات جوامع، به تدریج از نقش مهم کنش های ستیزه جویانه جسمی کاسته شده و کنش های ستیزه جویانه بیشتر حالت روحی و روانی می گیرد.

گونه ی دیگر کنش ستیزه جویانه از نوع اقتصادی می باشد*. افراد در جریان این کنش سعی دارند طرف مقابل خود را به لحاظ اقتصادی متضرر کنند.

آمیختن کنش های متقابل پیوسته و گسسته به همسازی کشانیده می شود. همسازی کوششی است برای رفع اختلالات اشخاص یا عاملان آن کنش ها که به خودی خود می تواند به صورت های گوناگون درآید. فرمان فرمایی که ضرورتاً با فرمان برداری همراه است

* موضوع اقتصاد و انتخابات از جمله موضوعات بکری می باشد که می تواند مورد توجه بیشتر دانش پژوهان حوزه ی اقتصاد و علوم سیاسی قرار گیرد، متأسفانه اطلاعات و دانش منظم راجع به این موضوع بسیار اندک است.

شکل‌گیری شخصیت سیاسی فرد از محوری‌ترین موضوعات روانشناسی اجتماعی سیاسی است

در جریان جامعه‌پذیری سیاسی، فرهنگ سیاسی آن جامعه به فرد آموخته می‌شود. منظور از فرهنگ سیاسی اعتقاداتی است که درباره‌ی الگوهای کنش و واکنش متقابل و نهادهای درونی شده سیاسی شکل گرفته است. (همان منبع، ۴۳)

در صورتی که جامعه تغییرات شدید سیاسی را تجربه نماید، فراگرد جامعه‌پذیری سیاسی اقدام به خلق فرهنگ سیاسی جدید می‌کند. «حفظ و نگهداری، تغییر و تحول و خلق کردن سه وظیفه‌ی اختصاصی است که جامعه‌پذیری سیاسی در رابطه با فرهنگ سیاسی انجام می‌دهد. وظیفه‌ی حفظ و نگهداری فرهنگ سیاسی از طریق انتقال و آموزش همراه با موفقیت‌گرایی‌ها و وابستگی‌های اساسی از نسلی به نسلی دیگر تضمین می‌شود. تغییر و تحول در چارچوب ساختار سیاسی یک امر عادی است، جامعه‌پذیری سیاسی کوشش می‌کند دنیای ذهنی شهروندان را با تغییرات و تحولات جهان سیاست وفق دهد. خلق فرهنگ سیاسی دگرگون‌شده‌ی یک جامعه بر عهده جامعه‌پذیری سیاسی است.



روند جامعه‌پذیری سیاسی در دوره‌ی کودکی و نوجوانی

تحقق فرآیند جامعه‌پذیری سیاسی در هر جامعه بر عهده‌ی عوامل و نهادهای مختلفی است. اولین نهاد اجتماعی‌کننده در حوزه‌ی سیاست، خانواده است. کودک در جریان زندگی با نهادها و شخصیت‌های سیاسی آشنا شده و ارزش‌ها و اطلاعاتی کسب می‌کند. تجربیات اجتماعی و روانی متعددی در جامعه‌پذیری

صورتی از این کنش است.

این نوع همسازی مستلزم تسلط یکی از دو طرفین اختلاف است. صورت دیگر همسازی سازش است. در جریان سازش طرفین اختلاف به یکدیگر نزدیک می‌شوند. صورت دیگر همسازی، توافق است. اگر توافق پس از اختلاف شدید یا طولانی روی دهد، آشتی نام می‌گیرد. در صورتی که فرمان‌فرمایی، سازش و توافق دست ندهد ممکن است دو طرف اختلاف ناگزیر بشوند وجود یک دیگر را تحمل کنند، تحمل متقابل مدارا خوانده می‌شود (آگبرن، ۱۳۵۳: ۲۸).

حیات سیاسی در هر جامعه مشحون از کنش‌های متقابل پیوسته و گسسته است. گونه‌های مختلف کنش در سطح بزرگ‌تر جریان‌ها و گروه‌ها و احزاب سیاسی بالاخص در حوزه‌ی مدیریت اجرایی قابل مشاهده است.

فاصله‌گیری جریان‌ها و احزاب سیاسی از یکدیگر و همچنین نزدیک شدن آنها حکایت از گونه‌های مختلف تعامل اجتماعی دارد. در برخی از مواقع گروه‌های سیاسی در عین داشتن اختلاف با یکدیگر سازش کرده و به یک نوع همزیستی مسالمت‌آمیز تن در می‌دهند. در چنین حالتی مدارای سیاسی در جامعه به اوج می‌رسد.

جامعه‌پذیری سیاسی و روان‌شناسی اجتماعی

مفهوم جامعه‌پذیری سیاسی

از جمله موضوعات مورد توجه روان‌شناسان اجتماعی پدیده‌ی اجتماعی شدن می‌باشد. اجتماعی شدن فراگردی است که انسان‌ها از طریق آن شیوه‌های زندگی در جامعه را یاد می‌گیرند، شخصیتی کسب می‌کنند و آمادگی عملکرد به عنوان یک عضو جامعه را پیدا می‌کنند. (کوشن، ۸۳: ۷۴) اهداف اصلی اجتماعی شدن عبارتند از:

- یادگیری مهارت‌های لازم برای زندگی.
- توانایی برقراری ارتباطات اجتماعی موثر با دیگران.
- تامین نیازها مطابق الگوهای مورد قبول جامعه.
- ملکه‌ی ذهن ساختن ارزش‌ها و باورهای بنیادی جامعه.

یکی از مباحث مهم اجتماعی شدن، جامعه‌پذیری سیاسی است. جامعه‌پذیری سیاسی فرایندی است که بر اساس آن جامعه‌گرایی‌ها، نگرش‌ها، دانش‌ها و اطلاعات و خلاصه ارزش‌ها و معیارهای سیاسی خود را از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌کند (مهرداد۱۳۷۶: ۱۷)

جامعه را می توان
به دو دسته ی
اقلیت رهبران،
فرمان دهندگان و
صاحبان قدرت و اکثریت
فرمانبران و
افراد فاقد قدرت
طبقه بندی نمود

سیاسی فرد دخالت دارند. گرایش های سیاسی ممکن است از طریق مواد درسی و یا پیام هایی که دارای محتوای صریح و روشن سیاسی است کسب شوند. دانش آموزان و دانشجویان از طریق مواد درسی آشکار، آموزش سیاسی می بینند. فرد در جریان تعامل با دیگران با موضوع سیاست ارزش های سیاسی را کسب می کند.

جوامعی که در معرض یک تجربه و تغییر شدید سیاسی قرار می گیرند، نگرش های سیاسی شهروندان خود را تحت تأثیر قرار می دهند. انقلاب ها، جنگ ها و بحران های اقتصادی، وقایع سیاسی و اجتماعی مهم، وقایع استقلال طلبانه و دیگر وقایعی که بطور ناگهانی حادث می شوند قادرند دیدگاه ها و گرایش های سیاسی جامعه را به یکباره تحت تأثیر خود قرار دهند.

شکل گیری شخصیت سیاسی فرد از محوری ترین موضوعات روان شناسی اجتماعی سیاسی است. همان طوری که قبلا اشاره شد، هسته ی اولیه ی شخصیت سیاسی افراد در دوران کودکی شکل می گیرد. کودک در سال های اولیه ی حیات خویش گرایش ها، شخصیت های سیاسی، نمادهای سیاسی، احساس و پیوندهای عاطفی با نهادها و همچنین تصویری از «ملت»، میهن و گروه بندی های اجتماعی را یاد می گیرد. در آغاز دوره ی نوجوانی، فرد گرایش های سیاسی دیگری را کسب می کند. انتظارات او از نظام

سیاسی در فرد تکوین می یابد. هنگامی که فرد به سن هیجده سالگی می رسد شخصیت سیاسی او بطور روشنی شکل گرفته است. در این دوره ی سنی، فرد با دنیای سیاست رابطه برقرار می کند و شناخت او از سیاست تا حدودی با شناختی که بزرگسالان از سیاست دارند یکسان می شود.

موقعیت خانوادگی و پایگاه اجتماعی - طبقاتی فرد در گرایش های سیاسی اش تأثیرگذار است. کودکان در سنین ۵ الی ۶ سالگی تصویر مثبتی نسبت به شخصیت های سیاسی و نهادهای سیاسی دارند. از نظر کودکان این دوره ی سنی رهبران سیاسی افراد خیرخواه و بخشنده تلقی می شوند. آنان عناصر مقتدر سیاسی را به خود نزدیک دیده و در تصور خود با آنان تعامل ذهنی و عاطفی برقرار می کنند.

در اوایل دوره ی نوجوانی، در سنین سیزده تا چهارده سالگی تصور فرد از شخصیت های سیاسی تغییر می یابد. نوجوانان از فاصله ی ۱۳ تا ۱۸ سالگی به بلوغ نسبی سیاسی دست می یابند. نوجوان در این دوره با عناصر اصلی نظام سیاسی آشنا شده و از نقش ها و کارکردهای عناصر سیاسی اطلاعات دقیق تری به دست می آورد. او در این دوره وقایع سیاسی را تعقیب می کند. درباره ی احزاب سیاسی و سیاست های آنان ابراز نظر می کند، درباره ی شخصیت و رهبران سیاسی به داوری و قضاوت می نشیند. با گذشت زمان و کسب تجربیات جدید در جهان سیاست و اجتماع بلوغ سیاسی فرد تکمیل می گردد، بطوری که فرد به تدریج می تواند وظایف شهروندی و نقش های سیاسی خود را بطور فعال ایفا نماید. تجربیات فرد در مواجهه با سیاستمداران و نظام سیاسی در رفتارهای سیاسی فرد در بزرگسالی نقش تعیین کننده ای خواهد داشت.

اطلاعات و دانش سیاسی فرد از طریق غیر مستقیم به تدریج افزایش یافته و احساسات او نسبت به سیاست و پدیده های سیاسی تغییر می یابد. پیامد این دو موضوع شناخت و احساسات جدید موجب تغییر رفتار سیاسی افراد می شود.

یادگیری سیاسی

یادگیری سیاسی به عنوان یکی از موضوعات روان شناسی اجتماعی سیاسی مورد توجه می باشد. فرد در فرآیند اجتماعی شدن از طریق آموزش های رسمی و آموزش غیرمستقیم سیاسی می شود. در شیوه ی غیرمستقیم فرد موضوعاتی را در زمینه های سیاسی می آموزد که در اصل سیاسی نیستند، لیکن در او تمایلاتی را به وجود می آورد که بر شکل گیری شخصیت سیاسی او موثر می باشند. کودک در مواجهه



سیاسی کشور به تدریج شکل می گیرد. به تدریج با گسترش جهان اجتماعی نوجوان و افزایش فعالیت های جمعی و مواجهه با پدیده ی سیاسی، موضع گیری،

صحنه‌ی انتخابات
به تئاتری شباهت
پیدا می‌کند که
بازیگران تلاش دارند
تا خود را به
بهترین نحو عرضه کنند،
تماشاچیان هم
تماایل دارند که صحنه را
زیبا ببینند و
تصویری مطلوب از
بازیگران نقش داشته باشند

سیاسی قابل قبول می‌باشند.
• آشنایی عملی افراد با سازمان‌های اداری و اجرایی که به لحاظ ساختار سازمانی وابسته به دولت می‌باشند از جمله ابزارهای آموزشی سیاسی به شمار می‌روند.
• نظام رسمی آموزشی تمام تلاش خود را مصروف می‌نماید تا میزان تعلق و تعهد دانش‌آموزان و دانشجویان به نظام سیاسی و نقش‌های وابسته به آن افزایش یابد.

• تاثیر مدرسه و مؤسسات آموزشی در جامعه‌پذیری از سه جنبه قابل بررسی است:

الف) تاثیر کلاس درس و محتوای آموزشی نظیر آموزش دروس مطالعات اجتماعی، تعلیمات دینی، تاریخ، جغرافیای سیاسی، متون ادبیاتی گزینش شده حول محور ارزش‌های سیاسی مورد تأیید حکومت.
ب) تاثیر غیرمستقیم افزایش دانش و اطلاعات کودکان، نوجوانان و جوانان به منظور درک بهتر مسایل سیاسی و تشخیص ارتباط مسایل سیاسی با یکدیگر.

ج) تاثیرات معلمان و اولیای مدارس در جهت‌گیری‌های سیاسی دانش‌آموزان.

• انواع آموزش‌های سیاسی: آموزش مسایل سیاسی در نظام آموزشی را می‌توان به دو گونه طبقه‌بندی نمود:

الف) آموزش‌های شهروندی: آموزش‌های مدنی و توسعه‌ی اجتماعی، دانش‌آموزان را با مسایل کشوری و روابط بین‌ساخت‌های سیاسی با دیگر ساخت‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی آشنا می‌سازد. هدف اصلی این آموزش‌ها تربیت شهروند مطلوب است. شهروند مطلوب به لحاظ سیاسی شهروندی است که ارزش‌های مورد تأیید نظام سیاسی را در خود درونی ساخته و الگوهای عمل مورد انتظار نظام سیاسی را رعایت نماید.

ب) آموزش‌های عقیدتی و سیاسی: هدف این آموزش‌ها در بعد شناختی افزایش اطلاعات و دانستنی‌های افراد جامعه نسبت به نظام سیاسی است. در بعد احساسی هدف اصلی آموزش‌های سیاسی افزایش احساس تعلق و وفاداری به نظام سیاسی می‌باشد. در بعد عملی انتظار می‌رود آموزش‌گیرندگان مشارکت و همکاری فعال‌تری در کنش‌های سیاسی مورد انتظار نظام سیاسی داشته باشند. آموزش‌های عقیدتی و سیاسی در هر نظام سیاسی به نوع ایدئولوژی و ساختار سیاسی نظام حاکم بر جامعه وابسته است. در نظام‌های با ایدئولوژی مسلط تلاش می‌شود در دروس مختلف به شیوه‌ی مستقیم و غیر مستقیم ارزش‌های سیاسی را به دانش‌آموزان و

با دیگران بالاحص اعضای خانواده با موضوع قدرت و صاحبان آن آشنا می‌شود. او یاد می‌گیرد که چگونه انتظارش را در مقابل قدرت تنظیم نماید. چنانچه روابط قدرت در داخل خانواده با انعطاف همراه باشد. تصویری که از رهبران سیاسی در ذهن کودک نقش می‌بندد یک تصویر انعطاف‌پذیر و آزادی‌خواه خواهد بود.

فرد در جریان زندگی اجتماعی و سیاسی تجربیات و آموخته‌های خود در زمینه‌ی چگونگی تنظیم رابطه‌اش با قدرت را در زمینه‌های غیرسیاسی فرا گرفته، آن را به زندگی سیاسی منتقل می‌کند و در عمل به کار می‌بندد. این تجربیات برگرفته از خانواده، محیط مدرسه و جامعه است.

در برخی از جوامع به منظور جامعه‌پذیرکردن نوجوانان در ابعاد سیاسی علاوه بر نظام آموزش رسمی باشگاه‌ها و سازمان‌های ویژه‌ای را طراحی می‌کنند. در این مؤسسات افراد برای به دست گرفتن پست‌های سیاسی باید با یکدیگر رقابت کنند. کودکان و نوجوانانی که خود را برای احراز چنین پست‌هایی نامزد می‌کنند باید با قوانین و مقررات چنین سازمان‌هایی آشنا باشند. آنان باید در فرایند رقابتی در انتخابات پیروز شوند. (مهرداد، ۱۳۷۶: ۸۰)

در مجموع باید گفت تجربیات مشارکتی کودک در خانواده، الگوهای تربیت فرزند، محیط مدرسه و محل کار همگی در کیفیت و چگونگی مشارکت بعدی او در زندگی سیاسی موثر است. این نکته را باید یادآور شد که با افزایش سن و رشد عقلانیت فرد در صورتی که هزینه‌های مشارکت سیاسی از منافع احتمالی کمتر باشد احتمال رغبت فرد در فعالیت‌های سیاسی کاهش می‌یابد.

آموزش‌های سیاسی

یادگیری سیاسی از طریق آموزش مستقیم به واسطه‌ی نهادهای آموزشی انجام می‌پذیرد. هدف آموزش سیاسی انتقال مهارت‌ها، تجارب، دانش و گرایش‌های سیاسی به فراگیران است. ابزارهای این آموزش می‌تواند تدریس متون سیاسی، شرکت در یک کارگاه آموزشی و مشارکت عملی در پدیده‌های شبیه‌سازی شده انتخاباتی باشد.

هدف آموزش‌های سیاسی ایفای نقش شهروند مورد تأیید نظام سیاسی است. علاوه بر آن آشنایی شهروندان با حقوق سیاسی و اجتماعی خود از دیگر اهداف آموزش‌های سیاسی توسط سازمان‌های رسمی حکومتی می‌باشد. تحکیم احساس تعلق و تعهد شهروندان با نظام سیاسی و تقویت وابستگی آنان به نهادهای و ارزش‌های سیاسی از دیگر اهداف آموزش‌های

رسانه‌ها بالاخص تلویزیون امروز کلیدی ترین نقش را در فرهنگ سیاسی بر عهده دارند. رسانه‌ها با قدرت جادویی خود اعضای جامعه را بدون توجه به شغل، ملیت و یا جنسیت تحت تأثیر قرار می‌دهند و به اصطلاح جامعه توده‌وار را شکل می‌بخشند

دانشجویان منتقل نمایند.

جهت رهبری سیاسی جامعه به آزادی و بهزیستی مردم توجه کنند و هدف‌ها و برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی ثمربخش را به مردم معرفی نمایند و در راه ساختن زندگی بهتر و مرفه‌تر، همکاری و همبستگی افراد را جلب کنند، به اقناع سیاسی و تحمیل قدرت می‌پردازند و بدین صورت نقش ابزارها و سلاح‌های مسلکی و حکومتی را بر عهده می‌گیرد. (معتد نژاد، ۷۱: ۸)

مطالعات تجربی در سال‌های اخیر هم نشان می‌دهد ارتباط بین آنچه در جهان اتفاق می‌افتد و آنچه در اخبار شب یا روزنامه صبح ظاهر می‌شود بسیار ناقص است.

رسانه‌های جمعی تلاش می‌کنند تا گرایش‌های سیاسی اعضای جامعه را تحت تأثیر قرار دهند. هدف اصلی رسانه‌ها در جوامعی که دولت رسانه‌ها را تحت کنترل دارد تثبیت و تحکیم گرایش‌های سیاسی موافق با نظام سیاسی است. رسانه‌ها بطور مستقیم انتقال‌دهنده‌ی پیام‌هایی هستند که در سازمان‌ها و نهادهای سیاسی طراحی و برنامه‌ریزی شده‌اند. منبع بسیاری از پیام‌های سیاسی که از طریق رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها و مجلات به دیگران منتقل می‌شود در خارج از رسانه‌ها قرار دارند. مقامات و رهبران سیاسی بیاناتی ایراد می‌کنند و یا به صدور اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌ها دست می‌زنند و رسانه‌ها هم به واسطه‌ی رسالت خبری تعریف شده اطلاع‌رسانی می‌کنند. نکته‌ی مهم در تأثیر گذاری سیاسی رسانه‌ها آن است که مخاطبان در برابر پیام‌های سیاسی به صورت کاملاً منفعل عمل نکرده و آن را تفسیر می‌نمایند. در نتیجه واقعیت‌های اجتماعی با واقعیت‌های مورد انتظار سیاستمداران همخوانی لازم را ندارد. در مواقعی که پیام سیاسی موافق افکار و عقاید گیرندگان پیام باشد توجه آنها به پیام بیشتر می‌شود و احتمال عدم پذیرش پیام‌هایی که موافق پیام گیرنده نباشد فراوان است.

با وجود این رسانه‌ها بالاخص تلویزیون امروز کلیدی ترین نقش را در فرهنگ سیاسی بر عهده دارند. رسانه‌ها با قدرت جادویی خود اعضای جامعه را بدون توجه به شغل، ملیت و یا جنسیت تحت تأثیر قرار می‌دهند و به اصطلاح جامعه توده‌وار را شکل می‌بخشند.

روان‌شناسی توده‌ها و شکل‌گیری جامعه‌ی توده‌وار از جمله موضوعاتی بود که نخستین بار مورد توجه گوستاو لوبون قرار گرفت. به زعم لوبون افراد توده هنگامی که در جمع قرار می‌گیرند احساس می‌کنند که از قدرت فوق‌العاده‌ای برخوردار هستند، بطوری که هیچ‌کس نمی‌تواند آنها را مغلوب کند. افراد توده تحت

آموزه‌های عقیدتی - سیاسی از طریق برگزاری آیین‌ها و مراسم نمادین به دانش‌آموزان و دانشجویان آموخته می‌شود. برگزاری مراسم صبحگاهی، شنیدن سرود ملی، تجلیل از شخصیت‌های سیاسی، برگزاری مراسم‌ها و مناسبت‌های ملی و فرهنگی، نصب تصاویر رهبران سیاسی در محیط‌های آموزشی و برگزاری آیین‌های مختلف از جمله شیوه‌های آموزش سیاسی در مؤسسات آموزشی است.

از دیگر عناصر نظام آموزشی موثر بر آموزش سیاسی، معلمان، استادان و اولیای آموزشی می‌باشند. نقش معلم در جامعه‌پذیری سیاسی از چند جنبه قابل تأمل است. معلم و استاد به عنوان نمادی از جریان اقتدار در جامعه به شمار می‌آیند و فراگیران از طریق ارتباط با معلم اقتدار را تجربه می‌نمایند. مدرسه یکی از نهادهای مهم اجتماعی است که نظم سیاسی را به دانش‌آموزان یاد می‌دهد. دانش‌آموزان در مدرسه اطاعت را می‌آموزند. اقتدار معلم در افزایش تبعیت‌پذیری دانش‌آموزان بسیار موثر است.

تشکل‌های صنفی و جامعه‌پذیری سیاسی

علاوه بر مدرسه، سازمان‌ها و انجمن‌های صنفی و شغلی در جامعه‌پذیری سیاسی اعضای جامعه تأثیر گذارند. میزان تأثیر احزاب و گروه‌های سیاسی به مراتب بیشتر از سازمان‌های مردم‌نهاد می‌باشد. تفاوت احزاب سیاسی و سازمان‌های مردم‌نهاد در این نکته است که احزاب و انجمن‌های سیاسی بطور حرفه‌ای فعالیت سیاسی را دنبال می‌کنند، ولی اتحادیه‌های صنفی و انجمن‌های شغلی گرچه بطور مستقیم به آموزش‌های سیاسی نمی‌پردازند، در برخی از مواقع نقش بسیج سیاسی را ایفا کرده و در شرایط ویژه بعنوان گروه‌های فشار سیاسی عمل می‌کنند. سعی این انجمن‌ها آن است که تصمیمات سیاستگذاران را متناسب با منافع صنفی و شغلی گروه‌های اجتماعی تحت تأثیر قرار دهند.

رسانه‌ها و جامعه‌پذیری سیاسی

رسانه‌ها و وسایل ارتباط جمعی نیز در آموزش‌های سیاسی و جامعه‌پذیری سیاسی نقش تعیین‌کننده‌ای برعهده دارند. یکی از مهم‌ترین کارکردهای وسایل ارتباط جمعی افزایش اطلاعات سیاسی اعضای جامعه می‌باشد. رسانه‌ها با انتقال اخبار و اطلاعات تلاش دارند تا سطح آگاهی‌های سیاسی جامعه را ارتقا بخشند. رسانه‌ها با گذشت زمان کارکرد خود را تغییر داده‌اند. امروزه وسایل ارتباط جمعی به جای آن که در

همرنگی با جماعت از جمله رفتارهایی است که هر یک از ما در طول زندگی بارها آن را تجربه کرده ایم، هنگامی که در محیط ناشناخته ای قرار می گیریم و یا به کشور تازه ای سفر می کنیم، سعی می کنیم آداب و رسوم و هنجارهای آنها را رعایت کنیم

معلم و دیگری شاگرد باشد (قرعه کشی طوری ترتیب داده شده بود که آزمودنی اصلی - داوطلبان شرکت در آزمایش - به عنوان معلم انتخاب می شدند و همدست آزمایشگر به محل مسابقه می رفتند).
 برای انجام آزمایش یک ساعت در نظر گرفته شده بود به معلم گفته شده بود که ابتدا فهرستی از لغات که با یک لغت معادل جور شده اند را قرائت کند و شاگرد باید گوش می داد آنگاه معلم لغات را یک به یک می خواند و برای هر لغت چهار معادل قرائت می کند. شاگرد می بایست معادل صحیح را انتخاب و با فشار دکمه ای آن را به معلم که در اطاق مجاور است منتقل کند.
 قبل از آزمایش، آزمایشگرها معلم را با ابزار مجازات که ضربات شوک الکتریکی است آشنا ساخته بودند دستگاه الکتریکی می توانست شوک هایی به ولتاژ از ۱۵ ولت تا ۴۵۰ ولت به شاگردان وارد کند.

نفوذ یک تلقین توان خود را با اشتیاق زاید الوصف و مقاومت ناپذیری متوجه اعمال خاصی می کنند.
 علامت اصلی یک توده عبارتند از: محوشدن شخصیت خود آگاه، تفوق یافتن ماهیت ناخود آگاه، هدایت شدن افکار و احساسات توسط تلقین و سرایت به سویی واحد و تمایل به فعل در آوردن نظریات تلقین شده در کوتاه ترین زمان ممکن (لوبون، ۱۳۶۹: ۵۳)
 رسانه ها در جامعه ای امروز عامل توده وارد شدن جوامع می باشند؛ رسانه ها موجب می شوند که افراد در مجموعه ای بی ترکیب، غیر شخصی و یکنواخت قرار گیرند. (معمد نژاد، ۱۳۷۱: ۱۸۵) سهم تلویزیون در این زمینه نسبت به رسانه های دیگر بیشتر است. ایدئولوژی فرهنگ توده ای بیانگر این دیدگاه است که فرهنگ نتیجه ی تولید کالا در نظام سرمایه داری است و لذا از قانون مندی های حاکم بر نظام سرمایه داری تبعیت می کند (استوری، ۱۳۸۶: ۶۵).

سیدمن به نقل از هال بنیانگذار مکتب فرهنگی بیرمنگام معتقد است که رسانه ها کاری بیش از انتقال باورها و ارزش ها انجام می دهند. رسانه های شیوه های تعریف، دسته بندی و قضاوت افراد و گروه ها را منتقل می سازند (سیدمن، ۱۳۸۶: ۱۸۲)

در مقابل گروهی بر این باورند که نمی توان مخاطب را به عنوان توده ای بی شکل توصیف کرد. مخاطبان هر کدام دارای ارزش ها، عقاید و علایق خاص هستند افراد پیش از آن که تحت تأثیر رسانه ها باشند، تحت تأثیر همتایان خود هستند. (لیتل جان، ۱۳۸۴: ۷۴۲)

اطاعت، فرمانبرداری و همرنگی اجتماعی

یکی از موضوعات مهم در روان شناسی اجتماعی همرنگی، اطاعت و فرمان برداری است. میزان تبعیت پذیری مردم تا چه حدی می باشد؟ به عنوان مثال اگر روزی شما در میدان عمومی شهر بایستید و به رهگذران بگویید این شیء را از این طرف خیابان به آن طرف برده و تحویل فلان مغازه بدهید تا چه حد مردم از دستوره های شمای ناشناس تبعیت خواهند کرد؟ اگر شما لباس پلیس راهنمایی را برتن داشته باشید. میزان تبعیت پذیری مردم چقدر افزایش خواهد یافت؟ اولین بار استانیلی میلیگرام^۵ در دانشگاه یل آزمایش معروف خود را انجام داد. او ۴۰ نفر داوطلب را از طریق آگهی روزنامه ای برای شرکت در یک آزمایش مربوط به حافظه و یادگیری انتخاب کرد. همه ی داوطلبان مرد بودند و برای شرکت در این آزمایش ۴/۵ دلار دریافت کردند. هر آزمودنی به یک نفر دستیار میلیگرام معرفی می شد. آزمایشگر (دستیار میلیگرام) توضیح می داد که کار آزمودنی ها این است که به قید قرعه یکی از آنها



**فشارهای جمعی و تسلط
گسترده‌ی نظام هنجاری
موجب می‌شود
که افراد برای
انگشت نما نشدن در مقابل
جمع، خواسته‌های فردی
خود را در موقعیت خاص
فراموش کرده و
مطابق با انتظارات
جماعت به کاندیدای مورد
قبول اکثریت
رای دهند**



به فاصله‌ی هر ۱۵ ولت یک اهرم نصب شده بود که با فشار آن علاوه بر روشن شدن چراغ قرمز روی آن صدای وزوز به گوش می‌رسید. معلم می‌توانست مقدار ضربه‌ی لازم را انتخاب و آن را به شاگرد وارد کند. به معلم گفته شده بود که به نوک الکتروود که روی دست شاگرد قرار گرفته است، پماد مخصوص زده‌اند که پوست شاگرد را نسوزاند.

کار معلم به این ترتیب آغاز می‌شد که به ازای هر لغت، شاگرد باید معادل صحیح را انتخاب کرده و با فشار دکمه‌ای آن را به معلم که در اطاق مجاور است. منتقل کند قبل از انجام آزمایش نوک الکتروودی به صورت آزمایشی بدست معلم وصل شده بود و او در ولتاژ ۴۵ ولت سوزش پوست خود را کاملاً حس کرده بود. وظیفه‌ی معلم آن بود که هرگاه شاگرد اشتباه کند یا اشتباهی را تکرار کند ضربه‌ها را شدیدتر نماید تا هنگامی که شاگرد جواب درست را بگوید. در موقعی که معلم ضربه‌ی سیصد ولت را وارد می‌کند، شاگرد از شدت درد با مشت به دیوار اطاق می‌کوبد. اما تعدادی از معلمین همچنان شوک شدیدتری به شاگردان وارد می‌کنند. اگر شما به جای معلم بودید چه کاری می‌کردید؟ تا چه میزان به شاگردان شوک وارد می‌ساختید؟

میلیگرام به نتایج عجیبی دست یافت. ۶۵ درصد معلمان تا شوک ۴۵۰ ولت پیش می‌رفتند. معنی این کلام این نیست که افراد از کار خود لذت می‌بردند و یا در مقابل این عمل خونسرد بودند، بلکه بر عکس اکثر آنها می‌خواستند آزمایش را رها کنند، اما آزمایشگر به آنها اجازه نمی‌داد.

اکثر آنها در مرحله شوک ۳۰۰ ولتی چنین تقاضایی را می‌کردند، اما آزمایشگر به آنها اجازه‌ی ترک کار نمی‌داد، البته معلمان می‌توانستند از اطاق خارج شوند کسی مانع خروج آنها نمی‌شد. هنگامی که معلمان می‌پرسیدند مسؤولیت صدمات وارده به داوطلبان برعهده‌ی چه کسانی خواهد بود، آزمایشگر مسؤولیت صدمات وارده به شاگردان را می‌پذیرفت.

آزمایش میلیگرام بعدها با انتقادات شدیدی مواجه شد، زیرا او اصول اخلاقی و انسانی را در انجام آزمایش رعایت نکرده بود. ولی یافته‌های او در مورد میزان تبعیت پذیری انسان‌ها جالب توجه است. مردم تا چه حد در مقابل صاحبان قدرت سر تسلیم فرود می‌آورند بالاخص هنگامی که دیگران مسؤولیت اعمال آنان را پذیرفته و به اصطلاح آنان مأمور باشند و معذور تا حد زیادی اجرا کنندگان از فرمان تبعیت می‌کنند.

در جنگ جهانی دوم افسران و مسؤولان حزب نازی در کشتار مخالفان سیاسی هیتلر شرکت داشتند. وقتی

این افراد به عنوان جنایتکاران جنگی در دادگاه پس از جنگ در نورنبرگ محاکمه شدند اغلب این جمله را تکرار می‌کردند که «من فقط از دستورها اطاعت می‌کردم».

عوامل موثر بر اطاعت و فرمانبرداری

۱. فاصله‌ی میان فرمان دهنده و فرمان گیرنده: هرچه فاصله‌ی بین اجراکننده‌ی فرمان و قربانی کمتر باشد، از میزان تبعیت او کاسته می‌شود. در صورتی که فرمانبر نتواند قربانی را ببیند احتمالاً مجازات‌های سنگین تر را عملی می‌کند. مثل خلبانان جنگی که دشمن خود را نمی‌بینند، در عمل مجازات سنگین تری را اعمال می‌کنند، از فرماندهان رده‌ی بالاتر تبعیت بیشتری داشته باشد.

۲. حضور فرمان دهنده: با حضور فرمان دهنده میزان تبعیت پذیری اجراکننده‌ی فرمان افزایش خواهد یافت. در صورتی که حضور فرمان دهنده ملموس نباشد احتمالاً فرمانبر به دلیل کاهش نسبی تعارضات درونی، شدت مجازات را کاهش خواهد داد.

۳. اعتبار فرمان دهنده: هر چه موقعیت و جایگاه مسؤولیت فرمان دهنده بالاتر باشد، احتمالاً میزان تبعیت فرمانبر از دستوره‌های مافوق افزایش خواهد یافت.

آزمایش دیگر که توسط فیلیپ زیمباردو ده سال بعد از آزمایش میلیگرام انجام شد، تأییدکننده‌ی نتایج آزمایش میلیگرام بود. زیمباردو دانشجویان را به دو دسته‌ی زندانی و زندانبان تقسیم کرده بود. آزمایش قرار بود ۶ روز طول بکشد، اما به دلیل رفتار سرکوبگرانه زندانبانان پس از ۴ روز آزمایش متوقف شد.

این آزمایش تأثیر نقش و منزلت شغلی را بر رفتار متقابل آدم‌ها به خوبی نشان داد.

مطالعات میلیگرام و زیمباردو نشان داد که اکثریت مردم چنانچه در موقعیت مناسب قرار گیرند و مسؤولیت صدمات وارده به قربانی توسط دیگران پذیرفته شود متابعت از دستورها را افزایش خواهد داد. بالاخص در مواقعی که اجراکننده‌ی فرمان، قربانی را کم ارزش و سزاوار مجازات ببیند. در موضوع تبعیت پذیری نباید ویژگی‌های شخصیتی افراد را نادیده انگاشت. اشخاصی که دارای شخصیت تبعیت پذیر باشند، میزان اطاعتشان بیشتر خواهد بود.

فرمان برداری، تسلیم فرد به تقاضای گروه است، در عین حال این که فرد عقاید و گرایش‌های خود را ممکن است حفظ کند. (مثل تسلیم گالیله در جلسه‌ی محاکمه و همرنگی او با جماعت)

همرنگی با جماعت

همرنگی درجه‌ای به مراتب پایین تر از تبعیت پذیری

فرد در جریان زندگی
اجتماعی و سیاسی
تجربیات و آموخته‌های
خود در زمینه‌ی چگونگی
تنظیم رابطه‌اش با
قدرت را در زمینه‌های
غیرسیاسی فرا گرفته،
آن را به زندگی سیاسی
منتقل می‌کند و در
عمل به کار می‌بندد.
این تجربیات برگرفته از
خانواده، محیط مدرسه و
جامعه است

خود را درباره‌ی آن موضوع و ابزار صالح تر تشخیص دهد احتمال هم‌رنگی او کاسته می‌شود.

۵. هوش: افراد با هوش پایین تر در مقایسه با افراد باهوش تر احتمالاً بیشتر هم‌رنگ تر خواهند بود.

۶. جنسیت: در صورتی که تربیت زنان و مردان مشابه باشد در مسایلی که زنان خود را صاحب نظرتر بدانند از هم‌رنگی آنان کاسته می‌شود، در غیر این صورت هم‌رنگی زنان با جمع بیشتر است.

جمع بندی

با توجه به مباحثی که پیرامون هم‌رنگی و اطاعت مطرح شد، اهمیت و جایگاه این مباحث در قلمرو رفتارهای اجتماعی و سیاسی و جایی که گروه حضور دارد آشکار می‌شود. عمده‌ی مباحث سیاسی حول موضوع قدرت، سلسله مراتب قدرت، توزیع قدرت، اعمال قدرت و تبعیت، سازماندهی شده است.

در این دیدگاه جامعه را می‌توان به دو دسته‌ی اقلیت رهبران، فرمان‌دهندگان و صاحبان قدرت و اکثریت فرمانبران و افراد فاقد قدرت، طبقه‌بندی نمود. پذیرش اراده‌ی رهبران و تن‌دادن به تصمیمات سیاسی رهبران از موضوعات دیرپای علم سیاست بوده است.

شکل تعدیل‌یافته‌ی اطاعت و فرمانبرداری در حوزه‌ی سیاست هم‌رنگی است. چون سیاست‌فعالیتی است که غالباً توسط اقلیت نخبگان سازماندهی می‌شود. نقش بقیه‌ی اعضای جامعه در این فرآیند اطاعت و نشان دادن هم‌رنگی است.

پدیده‌ی هم‌رنگی از جمله مباحثی است که در رفتارهای اجتماعی بالاخص انتخابات قابل بررسی است. سیاست به مفهوم عام آن به نظر بیشتر مردم جزء موضوعات ساده تلقی می‌شود، به همین دلیل بیشتر مردم خود را در قلمرو این موضوع صاحب نظر می‌دانند. در نتیجه از هم‌رنگی آنان با جمع کاسته می‌شود. هنگامی که موضوع برای جمع قابل توجهی پیچیده می‌شود، احتمالاً آنان برای پذیرش کاندیدای خاص هم‌رنگی بیشتری از خود نشان می‌دهند. در مواقعی که افراد احساس نمایند کاندیدای مورد نظر از قدرت پاداش دهی بیشتری برخوردار است. احتمال هم‌رنگ شدن افراد جهت رأی دادن به کاندیدای مورد نظر بیشتر است. در صورتی که کاندیداهایی در فرآیند رقابت انتخاباتی بتوانند مرحله‌ی فاصله‌گیری از رقبا را بطور صعودی طی نمایند، احتمال دارد در روزهای پایانی مردم هم‌رنگی بیشتری را نشان دهند و رأی خود را با رأی اکثریت همانند خواهند ساخت. در این حالت مردم مصداق این گفتار خواهند بود که چون

دارد. هم‌رنگی تغییر رفتار یا گرایش زیر فشار مستقیم و غیر مستقیم گروه می‌باشد. به عنوان مثال هنگامی که اولیای مدرسه به دانش‌آموزان فشار می‌آورند که آنان موهایشان را کوتاه کنند. عده‌ای از این هنجار رسمی اطاعت می‌کنند. اما گروهی مقاومت می‌کنند. مقاومت‌کنندگان را می‌توان در دو گروه طبقه‌بندی کرد: گروهی که معتقدند موهای بلند، آنها را بهتر نشان می‌دهد و گروهی که می‌خواهند نشان دهند که تابع قواعد مدرسه نیستند.

هم‌رنگی با جماعت از جمله رفتارهایی است که هر یک از ما در طول زندگی بارها آن را تجربه کرده‌ایم، هنگامی که در محیط ناشناخته‌ای قرار می‌گیریم و یا به کشور تازه‌ای سفر می‌کنیم، سعی می‌کنیم آداب و رسوم و هنجارهای آنها را رعایت کنیم. مظفر شریف روان‌شناس اجتماعی آمریکایی ترکیه‌ای‌الاصل این موضوع را به صورت تجربی مورد آزمون قرار داد. او تأثیر گروه را بر قضاوت و رفتار فرد دانشجویان در سال ۱۹۳۵ آزمایش کرده بود.

شریف از دانشجویان خواست در اطاق تاریکی بنشینند و نقطه‌ی نورانی مقابل را یک بار به تنهایی و یک بار در حضور گروه نگاه کنند و بگویند آیا نقطه ثابت است یا حرکت می‌کند. آزمایش نشان داد که قضاوت گروه بر قضاوت و رفتار فرد مؤثر است. به عنوان مثال هنگامی که در جمعی طعم یک غذا را مورد ارزیابی قرار دهیم احتمال دارد ارزیابی ما از طعم غذا تحت تأثیر قضاوت گروه تغییر یابد.

عوامل مؤثر در هم‌رنگی

عوامل موقعیتی و شخصی مؤثر در هم‌رنگی عبارتند از: (سختاوت، ۱۳۶۶)

۱. حجم گروه: هر چه تعداد افراد گروه افزایش یابد (البته تا حدود معینی) میزان هم‌رنگی در گروه بیشتر می‌شود.

۲. حضور اشخاص برجسته: هر چه در یک گروه اشخاص برجسته‌ای حضور داشته و سایر اعضای گروه اعتبار آنان را بالا ارزیابی نمایند، میزان تأثیر آنان در هم‌رنگی دیگران بیشتر خواهد بود.

۳. مقدار فاصله‌ی شخص با گروه: بیشترین مقدار هم‌رنگی هنگامی پدید می‌آید که میزان فاصله‌ی فرد با گروه در حد میانه باشد. هر چه فاصله‌ی فرد با گروه کمتر باشد شخص خود را برای ابراز نظری که دارد آزادتر حس می‌کند. با فاصله‌ی خیلی زیاد هم قبول عقاید مخالف برای شخص کاری دشوار و غیرقابل قبول است و احتمال هم‌رنگی کاهش می‌یابد.

۴. موضوع: هر چه موضوع آسان تر باشد و شخص



شخصی که می خواهد
مسئولیت نمایندگی
مردم را در مجلس شورای
اسلامی به عهده گیرد،
باید از میزان مطلوب
سابقه ی کار مدیریتی
برخوردار باشد یا میزان
تحصیلاتش به حد کفایت
(فوق لیسانس) رسیده
باشد یا
قبلاً نقش نمایندگی
مجلس را تجربه
کرده باشد.
این بدان معنا است که
همه ی افراد در دستیابی
به این نقش دارای
فرصت مساوی نیستند

همه به فلانی رأی می دهند، من هم به او رأی خواهم داد. پدیده ی هم‌رنگی در جامعه های توده وار به مراتب بیشتر از جامعه های فردگرا است.
فشارهای جمعی و تسلط گسترده ی نظام هنجاری موجب می شود که افراد برای انگشت نماندن در مقابل جمع، خواسته های فردی خود را در موقعیت خاص فراموش کرده و مطابق با انتظارات جماعت به کاندیدای مورد قبول اکثریت رأی دهند.

ایفای نقش و نظریه ی بازی - مفهوم نقش و منزلت

مفهوم نقش یکی از مهم ترین دیدگاه های روان شناختی اجتماعی است. این دیدگاه از سطح زندگی روزمره به قلمرو علمی گام نهاد. بعدها تلاش شد تا این مفهوم در خانواده ی علوم انسانی بویژه روان شناسی و جامعه شناسی بنای مستحکمی پیدا کند.

به عقیده ی تولمن این مفهوم جزئی از جامعه شناسی است و چون روان شناسی اجتماعی تأثیر عوامل جامعه شناختی را بر شخصیت بررسی می کند به موضوع نقش توجهی خاص مبذول می دارد. (روش بلاو، ۱۳۷۲، ۴۳۸)

همان طور که در مباحث قبلی اشاره شد زندگی انسانی و عرصه ی پهناور رفتار او بدون گروه معنایی ندارد. در هر گروه افراد در جایگاه های مختلفی قرار گرفته اند. به هر یک از این موقعیت ها که افراد با قرار گرفتن در آنها باید الگوهای عمل خاصی را رعایت کنند، «نقش» گفته می شود.

این تعریف ساده دو نکته را در بر دارد: اول این که در زندگی گروهی انسان ها موقعیت های مختلفی وجود دارد که جایگاه، مرتبه و ارزش آن متفاوت است و نکته ی دوم این که دارنده ی هر موقعیت یا منزلت باید الگوهای عمل خاص متناسب با آن را انجام دهد.

این موقعیت را اصطلاحاً «منزلت» می گویند. منزلت به پایگاه اجتماعی یک فرد در یک گروه و یا به رتبه یک گروه در مقایسه با گروه های دیگر اطلاق می شود.

در جوامع امروزی منزلت به دو گونه ی انتسابی و اکتسابی بدست می آید. منزلت انتسابی منزلتی است که فرد برای دستیابی به آن تلاشی از خود نشان نداده است. به عنوان مثال فرزند پسر پادشاهی که در نظام سلطنتی پس از پدر به تخت سلطنت می نشیند دارای منزلت انتسابی است. منزلت اکتسابی آن نوع منزلتی است که فرد برای رسیدن به آن باید شایستگی های لازم را از خود نشان بدهد. به عنوان مثال احراز نقش نمایندگی در پارلمان مستلزم کوشش و پیمودن مدارج مختلف است که فرد باید آن را به دست آورد.

شخصی که می خواهد مسئولیت نمایندگی مردم را در مجلس شورای اسلامی به عهده گیرد، باید از میزان مطلوب سابقه ی کار مدیریتی برخوردار باشد یا میزان تحصیلاتش به حد کفایت (فوق لیسانس) رسیده باشد یا قبلاً نقش نمایندگی مجلس را تجربه کرده باشد. این بدان معنا است که همه ی افراد در دستیابی به این نقش دارای فرصت مساوی نیستند.

انتظارات نقش (حقوق و تکالیف)

هر نقش دارای وظایفی است. مجموعه ی رفتارها و الگوهای عملی که از بازیگران نقش ها انتظار می رود آنها را انجام دهند، «تکالیف نقش» گفته می شود، آن روی دیگر مسأله ی «حقوق نقش» می باشد. مجموعه ی امتیازات و مزایایی که برای هر منزلت و ایفاگر نقش در نظر گرفته، حقوق نقش نامیده می شود. تکالیف هر نقش، در زاویه ی دیگر حقوق نقش طرف مقابل می باشد.

هر آنچه در قانون اساسی به عنوان «حقوق ملت» نامیده می شود و انتظار می رود نمایندگان مجلس و مسؤولان اجرایی در قوه ی مجریه و سازمان های دولتی و کارگزاران قضایی در نظام قضایی آن را رعایت کنند، جزو تکالیف نقش مسؤولان محسوب می شود. در برابر، شهروند باید تکالیف تعیین شده در جامعه ی خود را عملی سازد. یعنی تعهدات و وظایف خود را در موقعیت های خانوادگی، محله ای، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی بطور مطلوب انجام دهد و در مقابل پاداش های مادی و معنوی لازم را دریافت نماید.

نقش تجویز شده و نقش کار بسته

نقش تجویز شده به آن شیوه ای اطلاق می شود که جامعه از ما انتظار دارد نقش خاصی را مطابق آن انجام دهیم. لیکن در عمل بسیاری از افراد که نقشی را پذیرفته اند مطابق با انتظارات تعریف شده رفتار نمی کنند. نقش کار بسته به آن روشی از ایفای نقش اطلاق می شود که شخص در عمل انجام می دهد (کوئن، ۱۳۸۳، ۶۰)

ایفای هر نقش تجویز شده مستلزم کسب مهارت های شناختی، احساسی و رفتاری متعددی است. به علاوه نقش هر بازیگر باید با شخصیتش هماهنگی لازم را داشته باشد. یک نماینده ی مجلس از لحاظ شخصیتی باید از چه ویژگی هایی برخوردار باشد. به لحاظ عقلانی روانی، عاطفی، جسمی و اجتماعی باید از چه ویژگی های برخوردار باشد تا بتواند رسالت نمایندگی خود را به نحو مطلوب ایفا کند؟ ایفای هر نقش بالاخص نقش نمایندگی با مشکلاتی همراه است.

مشکلات ایفای نقش نمایندگی مجلس

کسی که نقش نمایندگی مجلس را به عهده می‌گیرد با مشکلات متعددی مواجه است. یکی از مشکلات تعارض نقش می‌باشد. نماینده قبل از ورود به پارلمان نقش حرفه‌ای خاصی را بر عهده داشته است. بعد از کسب منزلت نمایندگی مشکل آن است که او چگونه نقش جدید را با نقش قبلی هماهنگ نماید.

نماینده به مانند هر فرد عادی باید نقش‌های خانوادگی خود را ایفا نموده و با همشهریان هم‌محله‌ای‌ها ارتباط مناسب و خاکی داشته باشد. پس از احراز نقش نمایندگی فرد دچار تعارض می‌شود که چگونه این همه نقش را با هم هماهنگ کند. تعارضاتی که در این مسیر برای هر نماینده حاصل می‌شود حائز اهمیت است. او باید شیوه‌های مختلفی برای حل تعارض اتخاذ کند. یکی از این شیوه‌ها اولویت‌بندی نقش‌هاست. اولویت‌بندی ایفای نقش لزوماً با انتظارات جامعه همخوان نیست. به علاوه هر نماینده به دلیل موقعیت خاصی که از آن برخوردار است با فشارهای متعددی مواجه می‌شود. برخی از افراد تلاش دارند تا حساب و موقعیت ویژه‌ای برای آنها باز کنند.

چشم‌داشت‌های متفاوت موجب می‌شود که نماینده الگوهای متفاوتی را در پیش بگیرد. آیا الگوی رفتار عام‌گرا داشته باشد و یا بطور خاص عده‌ای را به دیگران ترجیح دهد.

آیا اطلاعات گران‌قیمت و ویژه‌ی خود را به افراد و گروه‌های خاص بدهد یا این فرصت را برای همه قائل شود. آیا خویشاوندان، وابستگان فامیلی، دوستان و هم‌مسلمکی‌های خود را به سایرین ترجیح دهد یا نگاه تساوی‌گرایانه‌ای را برای عموم مردم حفظ کند؟ اینها نمونه‌ای از فشار نقش می‌باشند که بر هر نماینده وارد می‌شود در اینجاست که اخلاق حرفه‌ای و انسانی نماینده، اهمیت وافر می‌یابد.

نظریه‌ی بازی و نقش نمایشی

افراد آگاهانه می‌کوشند تا نقش خود را به گونه‌ای ایفا کنند که دیگران را تحت تأثیر قرار دهند. در هنگام رقابت‌های انتخاباتی نامزدها تلاش دارند تا به مردم بفهمانند که از دیگران توانا تر هستند، نامزدها تمایل دارند تا تصویر مطلوبی از خود نزد رأی‌دهندگان بوجود آورند.

و بدین ترتیب صحنه‌ی انتخابات به تئاتری شباهت پیدا می‌کند که بازیگران تلاش دارند تا خود را به بهترین نحو عرضه کنند. تماشاچیان هم تمایل دارند که صحنه را زیبا ببینند و تصویری مطلوب از بازیگران نقش داشته باشند. طبق نظریه‌ی «ایفای نقش نمایشی» در

صحنه‌ی زندگی به مانند تئاتر دو صحنه وجود دارد: بازیگران صحنه‌ی تئاتر و صحنه‌ی زندگی اجتماعی هر دو به حفظ ظاهر، لباس مناسب و وسایل صحنه‌آرایی علاقه‌مندند، وانگهی در هر دو اجراء یک نوع پشت صحنه وجود دارد که بازیگران می‌توانند به آنجا برگردند و خودشان را برای اجرا آماده سازند. (ریترز، ۱۳۸۵: ۹۴) پشت صحنه، واقعی‌تر و بعضاً آشفته‌تر از جلوی صحنه است. سیاست جزو عرصه‌هایی محسوب می‌شود که پشت صحنه‌ی آن با جلوی آن دارای تفاوت‌های بنیادی است. ایفاگران نقش‌های سیاسی تلاش می‌کنند تا با استفاده از شگردهای پنهان‌سازی مانع از آشکار شدن بخش منفی شخصیت در رفتارشان شوند، یا آن را از دیدگاه دیگران مخفی بنمایند. هر کس در طول زندگی احتمال دارد در ایفای نقش‌ها آسیب ببیند و بدین طریق برای هویت ضایع شده خود چاره‌اندیشی کند. (گافمن، ۱۳۸۶)

نظریه‌ی بازی نقش‌ها با نگاه نسبتاً بدبینانه به انسان و روابط اجتماعی توسط «گافمن» وارد مرحله‌ی جدیدی گردید. «گادامر» دیدگاه خوش بینانه‌تری نسبت به این موضوع دارد به نظر او در بازی آن کس که بر اساس قاعده‌ها بازی می‌کند، می‌تواند دل خوش کند که قاعده‌ها را شناخته و یا حتی خودش آنها را ساخته است. اما واقعیت این است که خود او نیز مورد بازی قاعده‌ها قرار می‌گیرد. قاعده‌ها به بازیگر خود و هویت خویش‌تن تحقق می‌بخشند و در واقع این بازی است که با بازیگر بازی می‌کند.

دیدگاه ایفای نقش نمایشی که بعدها در حوزه‌ی علوم سیاسی با عنوان نظریه‌ی بازی تکمیل شد. در نظریه‌ی بازی برنده‌ی بازی کسی است که علاوه بر آن که موقعیت خود را خوب شناخته باشد، از موقعیت رقبا و دشمنانش آگاهی دقیقی داشته باشد. هر بازی مستلزم آمادگی و مهارت چند جانبه است. بدون آمادگی و کسب مهارت‌ها وارد شدن به بازی‌ها نتیجه‌ای جز شکست را به ارمغان نخواهد آورد.

انتخابات به مانند صفحه‌ی شطرنجی است که بازیگر با شناخت موقعیت خود باید حرکت رقیب را بتواند پیش بینی کند. هدف بازیگر مات کردن رقیب است. بازیگران توانمند نه تنها بر نقاط مثبت خود تاکید کرده، بلکه باید بتوانند از نقاط ضعف رقیب حداکثر بهره‌برداری را داشته باشند؛ در نظریه‌ی بازی نکته‌ی مهم نتیجه‌ی بازی و سرانجام آن است. کمتر بازی‌ای را می‌توان یافت که یک طرف برنده‌ی مطلق بازی باشد. برنده‌ی مطلق مطلوب‌ترین گزینه‌ی بازی است که همیشه اتفاق نمی‌افتد. بهترین حالت بازی حالتی است که هر دو طرف احساس نمایند بیشترین سود را از بازی برده‌اند

کسی که نقش نمایندگی

مجلس را به عهده

می‌گیرد با مشکلات

متعددی مواجه است. یکی

از مشکلات تعارض نقش

می‌باشد. نماینده قبل

از ورود به پارلمان نقش

حرفه‌ای خاصی را بر عهده

داشته است. بعد از کسب

منزلت نمایندگی مشکل

آن است که او چگونه نقش

جدید را با نقش قبلی

هماهنگ نماید

پی نوشت

1. Norman Triplett
2. Edward Ross
3. William McDougall
4. Kurt Lewin
5. Stanley Milligram
6. Game Theory

فهرست منابع فصل اول

- از کمپ، استوارت (۱۳۶۹) روان شناسی اجتماعی کاربردی، ترجمه ی فرهاد ماهر، انتشارات آستان قدس رضوی.
- استوتزل، ژان، (۱۳۶۹)، مقاله ی روان شناسی مناسبات میان اشخاص از کتاب مسایل روان شناسی جمعی و روان شناسی اجتماعی، نوشته ی ژوزگوویچ، ترجمه ی علی محمد کردان، انتشارات دانشگاه تهران.
- استوری، جان (۱۳۸۶) مطالعات فرهنگی درباره ی فرهنگ عامه، ترجمه ی حسین پاینده، انتشارات آگه.
- آگبرن و نیمکوف (۱۳۵۳) زمینه ی جامعه شناسی، ترجمه و اقتباس امیرحسین آریانپور، انتشارات کتاب های جیبی.
- ایوبی، حجت الله (۱۳۸۲) پیدایی و پایایی احزاب سیاسی در غرب، انتشارات سروش
- بیرو، آلن (۱۳۶۷) فرهنگ علوم اجتماعی، ترجمه ی باقر ساروخانی، انتشارات کیهان.
- تایپا، کلود (۱۳۷۹) درآمدی بر روان شناسی اجتماعی، ترجمه ی مرتضی کتبی، انتشارات نی.
- ریتزر، جرج (۱۳۸۲) نظریه های جامعه شناسی، ترجمه ی محسن ثلاثی، انتشارات علمی.
- ساروخانی، باقر (۱۳۷۰) درآمدی به دایره المعارف علوم اجتماعی، انتشارات کیهان.
- ستوده، هدایت ... (۱۳۷۴) درآمدی بر روان شناسی اجتماعی، انتشارات آوای نور.
- سخاوت، جعفر (۱۳۶۶) جزوه ی درسی روان شناسی اجتماعی، دانشکده ی علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران.
- سیدمن، استیون (۱۳۸۶) کشاکش آرا در جامعه شناسی، مترجم هادی جلیلی، انتشارات نیل.
- فورسایت، دانلسون (۱۳۸۰) پویایی گروه، ترجمه ی نجفی زند، جعفر، حسن پاشا شریفی، نشر دوران.
- کریمی، یوسف (۱۳۷۷) روان شناسی اجتماعی، انتشارات ارسباران.
- کلاین برگ، اتو (۱۳۵۱) روان شناسی اجتماعی، ترجمه ی علی محمد کردان، انتشارات فرانکلین.
- کوئن، بروس (۱۳۸۳) درآمدی به جامعه شناسی، ترجمه ی محسن ثلاثی، انتشارات توتیا.
- گافمن، اروینگ (۱۳۸۵)، داغ ننگ، ترجمه ی مسعود کیانپور، انتشارات مرکز.
- لوین، گوستاو (۱۳۶۹) روان شناسی توده ها، ترجمه ی کیومرث خواجوی ها، انتشارات روشنگران.
- لیتل جان، استیفن (۱۳۸۴) نظریه های ارتباطات ترجمه ی سید مرتضی نوربخش و سید اکبر میر حسینی، انتشارات جنگل.
- متولی، کاظم (۱۳۸۴) روابط عمومی و تبلیغات، انتشارات بهجت.

- Marshal. Gordon (1998), Dictionary of sociology, oxford university Press.

و به اصطلاح هر دو برنده شده اند. بازی می تواند بدون برنده باشد و به اصطلاح به تساوی بیانجامد.

در حالت دیگر یک طرف برنده و طرف دیگر بازنده است. بازی هایی که قاعده ی بازی بر اساس الگویی بنا شده که نتیجه ی بازی، برنده شدن یک نفر باشد، در پایان بازی طرف های مقابل احساس باخت داشته و پس از پایان بازی رفتار انفعالی یا انتقامی در پیش گرفته و یا خود را برای بازی دیگری آماده می کنند. چون زندگی تنها یک صحنه نیست، صحنه های دیگر باقی است و بازیگر می تواند خود را در آن بازی ها نشان دهد.

نظریه ی بازی برای انتخاب کنندگان نیز صحت پیدا می کند. بازیگر در اینجا انتخاب کنندگان هستند که از بین چندین گزینه دست به انتخاب می زنند. بازیگر باید بدترین نتیجه ی ممکن را در هر عمل در نظر گیرد و به انتخاب عملی دست زند که بدترین حاصل آن کمترین زیان را به بار آورد. (ساروخانی، ۱۳۷۰: ۲۸۹)

پیش فرض اصلی نظریه ی بازی آن است که رفتارهای انسانی مبتنی بر عقل است، در این نظریه همچنین انسان موجودی انتخابگر می باشد. این نظریه پس از طرح توسط نومن در سال ۱۹۴۷ توسعه یافت. بطوری که می توانست انواع رفتارهای قابل انتخاب را با استفاده از مدل های ریاضی و آماری بررسی و تحلیل نماید. (Marrshal, ۱۹۹۸: ۲۴۶)

دیگر موضوعات محوری روان شناسی اجتماعی

موضوعات متعدد دیگری هستند که می توانند محور توجه روان شناسان اجتماعی کاربردی باشند.

نگرش و تغییر نگرش ها هسته ی اصلی موضوع روان شناسی اجتماعی سیاسی است که در گفتارهای بعد مورد بحث قرار می گیرد. گروه های مرجع، جایگاه و اهمیت آن از دیگر موضوعات مهم می باشد که در گفتاری کوتاه در این مجموعه بطور اجمال مورد بحث واقع شده است. جای مباحثی چون فنون تبلیغات، سازماندهی، رهبری در این مجموعه خالی است. امید است در ویراست دوم با هدف تقویت بعد کاربردی دانش روان شناسی اجتماعی و تقویت رابطه ی دانش اجتماعی با نیازهای اجتماعی افراد جامعه بتوانیم گام های بلندتری برداریم. این سخن بدان معنا نیست که بعد معرفت شناسانه ی دانش اجتماعی را کم بها داده و در ورطه ی عمل زدگی روزمره بیفتیم. آنچه مهم است ارائه ی تصویری علمی از واقعیت ها، انتظارات و مشکلات جامعه ی ایران در فرآیند توسعه است.

قشم، سرمايه‌اي در مسير نابودي

بررسی عملکرد منطقه‌ی آزاد قشم

حسن دلیری

دانشجوی کارشناسی ارشد اقتصاد دانشگاه اصفهان

مقدمه

ایجاد منطقه‌ی آزاد از جمله ابزارهای توسعه‌ی اقتصادی است که در صورت موفقیت می‌تواند دستاورد زیادی برای کشورهای در حال توسعه داشته باشد، به همین خاطر پیش از تاسیس مناطق آزاد اهداف بسیار زیادی برای آن متصور هستند که از این جمله می‌توان به تأمین کمبودهای توسعه‌ی اقتصاد ملی، بهره‌گیری از مزایا و امکانات و پتانسیل‌ها و برتری‌های اقتصاد ملی، برقراری ارتباط منظم بین اقتصاد ملی و اقتصاد جهانی، اتصال تدریجی اقتصاد ملی به اقتصاد جهانی و... را نام برد. برای رسیدن به این اهداف هر منطقه‌ی آزاد تجاری بایستی در دوران فعالیت خود در زمینه‌های مختلفی فعالیت داشته باشد، یک منطقه‌ی آزاد موفق برای رسیدن به اهداف خود بایستی بتواند در جذب سرمایه‌گذاری خارجی، ایجاد فرصت‌های جدید اقتصادی، افزایش و تنوع بخشی به صادرات، جذب نقدینگی سرگردان و کمک به مهار تورم افسار گسیخته‌ی کشور، توسعه‌ی منطقه‌ای و در نهایت کمک به توسعه‌ی ملی کمک کند. یک منطقه‌ی آزاد می‌تواند با توجه به شرایط ویژه‌ی خود در تجارت خارجی با جذب تکنولوژی‌های جدید و وارد کردن آن به وسیله‌ی سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی به رشد و توسعه‌ی منطقه و کشور کمک کند. در این مقاله به بررسی عملکرد اقتصادی منطقه‌ی آزاد تجاری - صنعتی قشم و واکاوی مشکلات نمودار شده‌ی آن در این سال‌ها خواهیم پرداخت. جزیره‌ای که با داشتن مزیت‌های

رشد اقتصادی زیاد مناطق آزاد سبب شده است که هم اکنون بیش از ۵۰۰۰ منطقه آزاد تجاری در دنیا فعالیت داشته باشند



فراوان جغرافیایی و طبیعی، نتوانسته است به عنوان یک منطقه‌ی آزاد موفق در منطقه معرفی شود.

ماموریت و پیشینه‌ی مناطق آزاد

منطقه‌ی آزاد تجاری قلمرو معینی است که غالباً در داخل یا در مجاورت یک بندر واقع گردیده و در آن تجارت آزاد با سایر نقاط جهان مجاز شناخته شده و کالاها را می‌توان بدون پرداخت حقوق و عوارض گمرکی از این منطقه خارج یا به آن وارد کرد، ذخیره‌سازی قبلی آنها در انبارهای منطقه‌ی تجاری آزاد، تحویل سریع سفارشات را امکان‌پذیر می‌سازد و همزمان در بهره‌ی متعلقه به حقوق و عوارض گمرکی صرفه‌جویی می‌شود. اصولاً مناطق آزاد به عنوان سرزمین نهایی است که دارای توان بالقوه برای صدور کالا هستند و در گلوگاه‌های کشورهای مصرف‌کننده‌ی بزرگ دنیا قرار دارند.

در مورد چگونگی شروع به کار مناطق آزاد در جهان باید گفت که پیشگام حقیقی مناطق تجارت آزاد، بندر آزاد هامبورگ است که در سال ۱۸۸۸ پایه‌گذاری شده است. به این بندر برای تولید، مشروط بر آن که با صنایع داخلی کشور به رقابت برنخیزد و بطور مستمر در جهت صادرات حرکت کند، امتیازات خاصی اعطا شد. از آن پس مناطق آزاد بسیار زیادی در سراسر جهان به وجود آمدند. در ایالات متحده‌ی آمریکا، قبل از تصویب لایحه‌ی مناطق تجارت آزاد در سال ۱۹۳۴، منطقه‌ی تجارت آزاد وجود نداشت، اما تا سال ۱۹۸۲ در این کشور ۶۸ منطقه‌ی آزاد تجاری فعال ایجاد گردیده بود، البته حجم مبادلات این بنادر و مناطق آزاد، یک درصد از کل حجم تجارت خارجی آمریکا را شامل می‌شود.

تاسیس منطقه‌ی تجارت آزاد، در سایر نقاط جهان اعم از کشورهای صنعتی و در حال توسعه مورد توجه قرار گرفت، بر طبق مطالعات انیستیتوی آدام اسمیت انگلستان در حال حاضر حدود ۵۰۰۰ بندر و منطقه‌ی آزاد تجاری در جهان وجود دارد که از مهم‌ترین این مناطق در کشورهای صنعتی، می‌توان بندر هامبورگ در آلمان، لینز در اتریش، مارسی در فرانسه، روتردام در هلند، سانفرانسیسکو، میامی و نیویورک در آمریکا، ناپل در ایتالیا و شانوند ایرلند را نام برد. در کشورهای جهان سوم مشهورترین این مناطق عبارتند از: سنگاپور، هنگ کنگ، کولون در پاناما، کاتوهسیونگ در تایوان، اپن سینون در کره‌ی جنوبی، تیان جین در چین، منطقه‌ی آزاد موریس، کاندلاو سانتاکروز در هندوستان و جبل علی واقع در

امارات متحده عربی.

ارزانی نیروی کار در کشورهای در حال توسعه باعث شد که بسیاری از شرکت‌های بزرگ دنیا، فعالیت‌های تولیدی کاربر خود را، برای افزایش سود به مناطق آزاد تجاری منتقل کنند. همچنین افزایش محدودیت‌های تجاری باعث شد که شرکت‌های چند ملیتی شعبه‌های خود را در این مناطق تاسیس کنند، تا هم از نیروی کار ارزان موجود استفاده کنند و هم از سهمیه‌های صادراتی کشور مورد نظر بهره ببرند. در این بین کشور میزبان نیز به امید این است که تاسیس این منطقه باعث انتقال تکنولوژی‌های مدرن به داخل مرزهایش شده و سرانجام به توسعه‌ی منطقه‌ای و رشد اقتصادی کشور میزبان کمک کند. البته ماهیت کاربر بودن صنایع ایجاد شده باعث می‌شود که ارزش افزوده و درآمد ارزی قابل توجهی را نصیب کشور میزبان کند، شایان ذکر است که این نتیجه منوط به مدیریت درست در امکان‌سنجی انتخاب منطقه و مدیریت درست در استفاده از منابع و اداره‌ی منطقه پس از تاسیس می‌باشد، در غیر این صورت، سرمایه‌گذاری‌های کلان در یک منطقه بدون داشتن پتانسیل‌های فیزیکی و مدیریتی لازم، باعث هدر رفتن منابع و زیان‌های کلان اقتصادی در بلند مدت خواهد شد.

مروری بر سابقه‌ی منطقه‌ی آزاد قشم

به دنبال این موج جهانی برای ایجاد مناطق آزاد به عنوان راهی برای توسعه‌ی اقتصادی، در ایران نیز مناطق آزاد به امید اشتغال‌زایی و جذب سرمایه‌ی خارجی برای کمک به رشد اقتصادی تاسیس شد که کیش، چابهار و قشم اولین مناطق آزاد تاسیس شده در ایران بودند. منطقه‌ی آزاد قشم کار خود را از سال ۱۳۶۹ آغاز کرد تا با استفاده از موقعیت استراتژیک و پتانسیل‌های سرشار طبیعی به رشد اقتصادی کشور کمک کنند. در بین مناطق تاسیس شده در ایران، قشم به دلیل موقعیت استراتژیک خود و این که بزرگ‌ترین جزیره‌ی ایران نیز هست، بسیار مورد توجه قرار گرفت تا شاید بتواند پا جای پای مناطق آزاد موفق دنیا بگذارد.

مساحت جزیره ۱۴۹۱ کیلومتر مربع، حدود ۲/۵ برابر دومین جزیره‌ی بزرگ خلیج فارس یعنی بحرین است. به این ترتیب، جزیره‌ی قشم نه تنها بزرگ‌ترین جزیره‌ی خلیج فارس شمرده می‌شود، بلکه با وسعتی افزون بر ۱۵۰۰ کیلومتر مربع، از ۲۳ کشور بزرگ‌تر است و از جمله: ۲/۵ برابر بحرین، ۲/۵ برابر سنگاپور،

منطقه‌ی آزاد تجاری
قلمرو معینی است که
غالباً در داخل یا در
مجاورت یک بندر واقع
گردیده و در آن تجارت
آزاد با سایر نقاط جهان
مجاز شناخته شده و
کالاها را می‌توان بدون
پرداخت حقوق و عوارض
گمرکی از این منطقه
خارج یا به آن وارد کرد

امکان پذیر است." وی سپس برای اولین بار فاش کرد که یک منبع عظیم گاز در نتیجه‌ی حفر یک حلقه‌ی چاه در جزیره‌ی قشم پیدا شده است و افزود: "از این حلقه‌ی چاه روزانه می‌توان ۲۸۵ هزار متر مکعب گاز به دست آورد. با کشف این منبع گاز حساب کرده‌ایم که قیمت انرژی برای صنایع که در بندر آزاد قشم ایجاد شود هر متر مکعب ۰/۰۶ ریال بیشتر نخواهد بود." با این اعلام نظر رسمی، جزیره‌ی قشم به زودی تبدیل به کانون خیر شد. خبرهایی همچون:

- ۱۳۵۴/۱/۱۴: با ایجاد یک پل از بندر خمیر به لافت در قشم، بزرگ‌ترین جزیره‌ی ایران که قرار است به بندر آزاد تبدیل شود، به خشکی راه پیدا می‌کند. در این مسیر در گذشته‌ی دور نیز پلی وجود داشته است که هنوز آثار آن در بعضی نقاط به چشم می‌خورد.

- ۱۳۵۵/۵/۴: جزیره‌ی قشم با تبدیل شدن از بخش به شهرستان، از این پس به نام جزیره‌ی "آبان" خوانده می‌شود.

- ۱۳۵۵/۹/۲۸: استاندار هرمزگان طی گفت‌وگویی نتایج سمینار بررسی مسایل جزایر ایرانی خلیج فارس را تشریح کرد و گفت: در این سمینار پیشنهاد شد که جزیره‌ی قشم به یک بندر آزاد تبدیل شود. در این ارتباط، یک هیأت کارشناسی فنی-اقتصادی به جزیره‌ی قشم اعزام خواهد شد.

- ۱۳۶۳/۶/۲۲: ساختمان بندر جدید صیادی جزیره‌ی قشم با اعتبار یکصد میلیون ریال آغاز شد.
- ۱۳۶۳/۶/۲۲: اولین شرکت تعاونی مرزنشینان ساحلی در جزیره‌ی قشم ایجاد شد. هدف از ایجاد این تعاونی، شرکت فعالانه‌ی قشم در افزایش صادرات غیرنفتی کشور است.

- ۱۳۶۷/۱۲/۲: اولین قرارداد خارجی در قشم میان ایران و ایتالیا پیرامون احداث خط هوایی برق‌رسانی (از روی دریا) به امضا رسید. بر اساس این قرارداد ۱/۴ میلیارد ریالی، یک خط هوایی انتقال برق به طول ۳/۵ کیلومتر از بندر پل به بندر لافت در جزیره‌ی قشم نصب می‌شود.

- ۱۳۶۹/۱/۲۲: استاندار هرمزگان اعلام کرد: دومین بندر آزاد تجاری-صنعتی ایران در جزیره‌ی قشم کار خود را آغاز کرده است.

شایان ذکر است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، شورای انقلاب جزیره‌ی قشم را به عنوان اولین منطقه‌ی آزاد تجاری ایران اعلام نمود. به دنبال این اقدام، در تیرماه ۱۹ قانون برنامه‌ی اول توسعه (۱۳۷۲-۱۳۶۸) موضوع ایجاد مناطق آزاد تجاری-

۲/۵ برابر سان‌مارینو، ۱/۵ برابر هنگ‌کنگ، ۵ برابر مالدیو و ۷۰ برابر ماکائو است. این جزیره از نگاه مواهب طبیعی، از گونه‌های بسیار نادر طبیعی و جانوری برخوردار است. قسمت وسیعی از کرانه‌های شمالی جزیره با جنگل دریایی حرا، که افزون بر ۱۵۰ کیلومتر مربع است، پوشیده شده است، درختان انجیر معابد، سواحل بسیار زیبا و منحصر به فرد و... پاره‌ای از این مواهب است. همچنین این جزیره از معادن نمک، سنگ آهن، سنگ لاشه و... برخوردار است و منابع عظیم گازی در سلخ و گورزین وجود دارد. با وجود این پتانسیل‌های سرشار بود که این جزیره تبدیل به منطقه‌ی آزاد تجاری صنعتی ایران شد. با نگاهی گذرا به روند تبدیل قشم سنتی به قشم صنعتی می‌توان به چگونگی فرایند سرمایه‌گذاری و قانون‌گذاری در این منطقه پی برد.

اولین سرمایه‌گذاری در جزیره‌ی قشم، در زمستان سال ۱۳۵۰ صورت گرفت. هدف از این اقدام، ایجاد یک منطقه‌ی توریستی بود تا قشم به یکی از جزایر معروف زمستانی جهان برای جلب جهانگردان داخلی و خارجی مبدل شود.

در سال ۱۳۵۱ دولت وقت تصمیم گرفت نخستین بندر آزاد تجاری ایران در جزیره‌ی قشم ایجاد شود. در اولین گام، تصمیم گرفته شد با ایجاد یک پل سنگی از ناحیه‌ی "لافت" که در میانه‌ی شمالی جزیره است و تا ساحل مقابل ۲ کیلومتر فاصله دارد، ارتباط زمینی بین قشم و سواحل جنوبی ایران برقرار شده و جزیره‌ی قشم به یک مرکز بزرگ توریستی و تجاری در دهانه‌ی خلیج فارس و تنگه‌ی هرمز مبدل شود.

در فروردین سال ۱۳۵۴، استاندار وقت استان هرمزگان اعلام کرد: "جزیره‌ی قشم، که بزرگ‌ترین جزیره‌ی خلیج فارس است، به صورت بندر آزاد در می‌آید و با نصب یک پل از ساحل به هرمزگان این جزیره، ارتباط زمینی با آن برقرار می‌شود." وی اضافه کرد: "در آینده‌ی نزدیک قشم به صورت یک منطقه‌ی آزاد برای تولیدات صنعتی و واردات مواد وابسته و اولیه‌ی صنایع در خواهد آمد و صاحبان صنایع می‌توانند با سرمایه‌گذاری در ایجاد واحدهای مختلف صنعتی در جزیره‌ی قشم، مواد واسطه و نیم‌ساخته و اولیه را بدون این که سود بازرگانی و حقوق گمرکی به آن تعلق گیرد از خارج وارد کنند و با تبدیل آنها به کالاهای ساخته شده و فراورده‌های مصرفی و صنعتی، از جزیره صادر کنند. این کار به علت دسترسی قشم به بازارهای صادراتی و نیز کشتی و وسایل حمل و نقل در جزیره‌ی قشم به آسانی

ارزیابی اقتصادی منطقه ی آزاد قشم نشان می دهد که این منطقه در تمامی سال های فعالیت خود، زیان های اقتصادی فراوانی به اقتصاد ملی وارد کرده است

صنعتی به تصویب رسید. در راستای این طرح، دولت ایجاد سه منطقه ی آزاد تجاری- صنعتی کیش، قشم و چابهار را در سال ۱۳۶۹ اعلام نمود.

• ۱۳۶۹/۲/۱۶: اسکله ی چند منظوره ی بندر آزاد قشم - اسکله ی بهمن- که عملیات اجرایی آن از سال ۶۳ آغاز شده بود افتتاح شد.

• ۱۳۶۹/۲/۱۷: استاندار هرمزگان اعلام کرد: طی برنامه ی پنج ساله ی توسعه ی اقتصادی- اجتماعی کشور، فرودگاه بین المللی، بندرگاه و طرح اتصال زمینی جزیره ی قشم مورد بهره برداری قرار خواهد گرفت.

• ۱۳۶۹/۵/۲۴: طی حکمی از سوی حجت الاسلام رفسنجان ریاست جمهوری، دکتر علی شمس اردکانی معاونت اقتصادی وزارت معادن و فلزات به سمت رییس منطقه ی آزاد صنعتی قشم منصوب شد.

• ۱۳۶۹/۵/۲۵: رییس منطقه ی آزاد صنعتی قشم در گفت و گویی اعلام داشت: اولین منطقه ی عظیم صنعتی ایران به عنوان یک پارک بزرگ صنعتی بین ژاپن و اروپا، با سرمایه گذاری ۱۵ میلیارد دلار در جزیره ی قشم ایجاد خواهد شد. ایشان که معاونت اقتصادی وزارت معادن و فلزات را نیز عهده دار بود، در این گفت و گو ایجاد منطقه ی عظیم صنعتی در قشم را یکی از ۳ منطقه ی آزاد تصویب شده در اولین برنامه ی پنج ساله ی توسعه ی اقتصادی- اجتماعی- فرهنگی کشور عنوان نمود. به گفته ی وی: بر اساس این تصمیم، منطقه ی صنعتی قشم با هدف بهره وری از ذخایر گاز و بدون کمک ارزی و ریالی از دولت همراه با تولید محصول برای عرضه به بازارهای داخل و خارج کشور ایجاد می شود. وی افزود: متقاضیان داخلی و خارجی می توانند با استفاده از مزیت نسبی ذخایر گاز منطقه، نسبت به احداث صنایع بزرگ و زیربنایی در قشم اقدام کنند. صنایعی همچون فولادسازی، تولید کک نفتی، پتروشیمی، قطعات فولاد آلیاژی (مخصوص) و قطعات آلومینیومی به پیش بینی دکتر اردکانی بیش از ۵۰۰ هزار نفر در منطقه ی آزاد قشم جذب شده و پیشرفته ترین تکنولوژی صنعتی در این منطقه ی جدید به کار گرفته خواهد شد.

دکتر اردکانی هزینه ی اجرایی طرح های مورد نیاز قشم در فاز اول را تا ۱۵ میلیارد دلار عنوان کرد که شامل شبکه های جاده ای، پل ارتباطی قشم، فرودگاه، خط آهن، بندرگاه، واحدهای مسکونی، مراکز بهداشتی، فرهنگی و دانشگاهی، امکانات مخابراتی، آب و برق و احداث هتل است. وی یادآور شد که هم اکنون در حال مذاکره برای ایجاد چند

واحد بزرگ صنعتی هستیم که در یک مورد تقریباً به توافق رسیده ایم و شامل ایجاد یک واحد عظیم مجتمع فولادسازی با مشارکت یک شرکت ژاپنی می باشد و سرمایه گذاری آن نیز به صورت ۶۰ درصد ایران و ۴۰ درصد ژاپن است. در ۲۲ بهمن ۱۳۶۹ شروع به ساخت این واحد عظیم شده و طبق برنامه ی ۳۰ ماه پس از عملیات ساخت، باید اولین محصول خود را به بازار داخلی و خارجی عرضه کند که به این ترتیب از فولاد مبارکه پس از گذشت ۱۰ سال سرمایه گذاری جلوتر خواهد بود.

• ۱۳۶۹/۵/۲۵: رییس وقت سازمان منطقه ی آزاد قشم وجود قوانین و مقررات ویژه برای منطقه ی آزاد صنعتی قشم را ضروری دانست و یادآور شد در این ارتباط شورای عالی مناطق آزاد تجاری- صنعتی به ریاست رییس جمهوری و عضویت ۱۱ نفر از وزرا قوانین پیشنهادی مسؤول منطقه ی آزاد را بررسی و ابلاغ خواهد کرد.

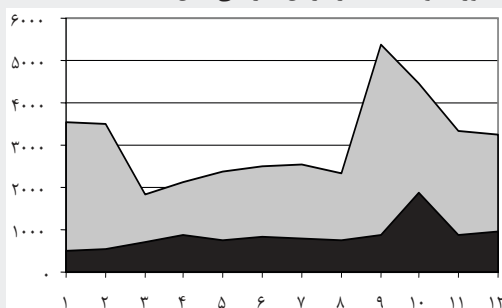
• سال ۱۳۷۲: قانون چگونگی اداره ی مناطق آزاد کشور در سال ۱۳۷۲ به تصویب مجلس شورای اسلامی رسید. (این قانون گذاری ها و تغییرات در مدیریت خرد و کلان منطقه ی آزاد قشم تا به امروز به عنوان اولین و راحت ترین راه حل مشکل رکود این منطقه استمرار داشته است)

بدین ترتیب قشم با موقعیت استراتژیک بسیار عالی و دارا بودن بسیاری از شاخصه های طبیعی برای رشد، قدم به رقابت بین المللی با مناطق آزاد دنیا در یک حالت تجارت آزاد گذاشت. پس از این که این جزیره تبدیل به منطقه ی آزاد تجاری صنعتی شد، سرمایه گذاری های زیادی در زمینه ی زیرساخت های اجرایی و عمرانی در این جزیره انجام گرفت. این جزیره در حال حاضر دارای سه شهرک صنعتی در مناطق تولا، کاوه و سوزا است و برای تسهیل در امر تجارت و حمل و نقل در این مناطق هشت اسکله به نام های بهمن، درگهان، شهید ذاکری، فجر، کاوه، لافت و هامون به بهره برداری رسید. رشد سرمایه گذاری دولتی در این منطقه با تاسیس و تجهیز فرودگاه، دانشگاه و دیگر سرمایه گذاری های زیربنایی در بخش های مختلف پیگیری شد. برای توجه بیشتر به موقعیت شاخص جغرافیایی قشم ذکر این نکته ضروری است که طبق برآورد، بیش از یک سوم حجم کالاهای وارداتی به ایران از جزیره ی قشم عبور می کند. بویژه، مبادلات تجاری ایران با دبی و ابوظبی، عمدتاً از طریق قشم می گذرد و این جزیره در مرکز مبادلات کالایی با امیرنشین های

اگر فرض کنیم که فقط ۱۰ درصد حجم مبادلات جهانی بین آسیا و اروپا مبادله شود و نیمی از آن بین کریدور شمال- جنوب بگذرد، در این صورت معادل ۳ هزار میلیارد دلار کالا از ایران عبور کرده و به کشورهای شمالی همسایه و اروپا خواهد رسید و درآمد ارزی ترانزیتی بسیار زیادی را نصیب ایران خواهد کرد

بوسیله‌ی همین محقق انجام شده است، به بررسی میزان سود و زیان منطقه‌ی آزاد تجاری صنعتی قشم در طی سال‌های فعالیت پرداخته شد. در این روش ابتدا درآمدهای کسب شده توسط منطقه‌ی آزاد قشم تا امروز محاسبه شد و تمامی درآمدها به قیمت‌های سال ۱۳۸۵ مورد محاسبه قرار گرفت. این درآمدها شامل درآمد حاصل از صادرات، درآمد حاصل از توریسم و درآمدهای ناشی از عوارض واردات می‌باشد. از سوی دیگر نیز درآمدهای انتظاری حاصل از عوامل تولید بکار گرفته در این منطقه محاسبه شد تا با میزان درآمدهای کسب شده مقایسه گردد. این درآمدها شامل: درآمد انتظاری از نیروی کار شاغل در منطقه، درآمد انتظاری از سرمایه و میزان نهادهای وارداتی مورد استفاده در امر تولید در منطقه بود که تمامی این ارقام نیز به قیمت سال ۱۳۸۵ مورد محاسبه قرار گرفت تا در امر مقایسه‌ی این دو مورد هیچ‌گونه تفاوتی در ارزش پولی نداشته باشند. نتایج بدست آمده نشان می‌دهد که درآمدهای کسب شده در طی سال‌های ۱۳۸۴-۱۳۷۳ در این منطقه ۱۰۲۸۹،۸۴ میلیارد ریال (به قیمت سال ۱۳۸۵) بوده است و از سوی دیگر درآمدهای انتظاری رقمی معادل با ۳۷۱۸۳،۲۲ میلیارد ریال بوده است. این محاسبات نشان می‌دهد که قشم در طی این سال‌ها به میزان ۲۶۸۹۳،۴ میلیارد ریال زیان اقتصادی داشته است. نمودار زیر نشان‌دهنده‌ی نتایج بدست آمده از تحقیق مورد نظر می‌باشد در این نمودار رنگ تیره نشان‌دهنده درآمدهای کسب شده در قشم به قیمت سال ۱۳۸۵ و رنگ روشن نشان‌دهنده‌ی درآمدی است که انتظار می‌رفت با توجه به منابع موجود، منطقه‌ی آزاد قشم بتواند کسب کند، تفاوت این دو نمودار، نشان‌دهنده‌ی زیان اقتصادی قشم در طی سال‌های ۱۳۸۴-۱۳۷۳ می‌باشد.

محور عمودی (میلیارد ریال) در طی سال‌های ۱۳۸۴-۱۳۷۳



این نتایج زمانی دردناک‌تر است که بدانیم در یکی از فروض این تحقیق از زیان‌های وارد شده به محیط



جنوب خلیج فارس قرار دارد. مهم‌تر از این مطالب، استقرار جزیره‌ی قشم در میان کریدوری است که تحت عنوان کریدور "شمال- جنوب" نامگذاری شده است. طبق پیش‌بینی و به گفته‌ی رییس سابق بانک جهانی، در سال ۲۰۲۰ سهم تجارت جهانی از تولید ناخالص به ۵۰ درصد ارتقا خواهد یافت (در حال حاضر این سهم به اندازه‌ی ۲۳ درصد از تولید ناخالص است). در آن سال ارزش تولید ناخالص جهان رقمی برابر با ۶۰ هزار میلیارد دلار برآورد می‌شود که به این ترتیب، ۳۰ هزار میلیارد دلار از آن در چرخه‌ی تجارت جهانی به گردش در خواهد آمد. اگر فرض کنیم که فقط ۱۰ درصد حجم مبادلات جهانی بین آسیا و اروپا مبادله شود و نیمی از آن بین کریدور شمال- جنوب بگذرد، در این صورت معادل ۳ هزار میلیارد دلار کالا از ایران عبور کرده و به کشورهای شمالی همسایه و اروپا خواهد رسید و درآمد ارزی ترانزیتی بسیار زیادی را نصیب ایران خواهد کرد. اما با تمام سرمایه‌گذاری‌های ملی انجام شده در جزیره و تمامی مزیت‌های موجود در این جزیره، همواره مطالعات صورت گرفته بر روی منطقه‌ی آزاد قشم به این حقیقت رسیده‌اند که منطقه‌ی آزاد قشم با تمام پتانسیل‌های موجود و سرمایه‌گذاری‌های صورت گرفته نتوانسته است به اهداف خود دست یابد. برای نمونه در یکی از مطالعات انجام شده که

یکی از اهداف مناطق آزاد افزایش صادرات به کشورهای دیگر است. در صورتی که اکثر تولیدات قشم به داخل کشور وارد می شود

زیست طبیعی قشم چشم پوشی شده است، در حالی که می دانیم هر فرایند تبدیل اقتصاد سنتی به اقتصاد مدرن و صنعتی زبان های زیادی را به محیط زیست وارد کرده و پیامدهای جانبی منفی زیادی را وارد می آورد. این حقیقت در منطقه ی آزاد قشم نیز وجود دارد و طی سال هایی که قشم فرایند صنعتی شده را دنبال می کند، زبان های زیادی به محیط زیست طبیعی آن وارد شده است. بد نیست بدانیم که دو شرکت صنعتی عمده در قشم، شرکت دخانیات قشم و کارخانه ی تولید سیمان در قشم هستند و با توجه به این که تمامی سیگار تولیدی شرکت دخانیات به داخل کشور وارد می شود، هر ساله زبان فراوانی را به سلامت جامعه ایران وارد می آورد، به همین دلیل این شرکت بزرگ تولیدی در قشم با پیامدهای جانبی منفی وارده به سلامت جامعه به کار خود ادامه می دهد. کارخانه ی تولید سیمان نیز که با مشارکت و سرمایه گذاری اعراب در قشم ایجاد شده است و پیامدهای جانبی منفی فراوانی را به محیط زیست طبیعی منطقه وارد می کند. بیشتر کشورهای صنعتی دنیا به دلیل زبان های زیاد کارخانجات سیمان به محیط زیست منطقه، دیگر به فکر تولید سیمان در کشور خود نیستند و کارخانجات سیمان را در کشورهای هم جوار و با سرمایه گذاری مستقیم خود به بهره برداری می رسانند تا هم به واردات عمده ی سیمان نیاز نداشته باشند و هم این که در پی تولید سیمان در داخل با زبان های کلان اقتصادی به محیط زیست منطقه ی خود مواجه نشوند. با این حال مشاهده می شود که در قشم با وجود زبان های زیادی که تولید سیمان به محیط زیست منطقه وارد آورده است، نه تنها باز هم تولید این محصول ادامه دارد، بلکه به فکر توسعه ی کارخانه ی سیمان قشم نیز هستند. این دو مورد مثال هایی از سرمایه گذاری های نادرست انجام شده در منطقه ی آزاد قشم است که نه تنها سودی برای منطقه ندارد، بلکه زبان های طبیعی فراوانی را نیز به قشم وارد آورده است.

بررسی عملکرد اقتصادی قشم به عنوان منطقه ی آزاد تجاری - صنعتی

در ادامه برای این که بیشتر با جنبه های شکست اقتصادی قشم به عنوان منطقه ی آزاد تجاری - صنعتی آشنا شویم به واکاوی حیات این منطقه در جنبه های مختلف و مقایسه ی آن با مناطق موفق دنیا می پردازیم. از آنجا که وجود مزیت های نسبی و شرایط رقابت پذیری یکی از مهم ترین و اساسی ترین ویژگی های هر منطقه ی آزاد اعم از

تجاری، صنعتی و... است، از این رو در ابتدا به بررسی پاره ای از این شاخص ها می پردازیم و در مورد میزان برخورداری قشم از این شاخص ها بحث می کنیم. اتحادیه ی جهانی مناطق پردازش صادرات و مناطق آزاد تجاری، هشت عامل را به عنوان عوامل محوری در تعیین رقابت پذیری مناطق آزاد بیان می کند. این عوامل عبارتند از:

۱. درجه ی همسویی اقتصاد کشور مورد مطالعه با اقتصاد جهانی و پتانسیل در هم آمیزی با اقتصاد جهانی.

۲. کیفیت مدیریت دولتی.

۳. چگونگی بازارهای پولی و مالی و میزان گستردگی و عمق آزادی عمل این بازارها.

۴. ساختارهای زیربنایی اعم از امکانات نرم افزاری و سخت افزاری، تاسیسات خدماتی و تسهیلات و امکانات جانبی.

۵. توانایی های فن آوری، تکنولوژی های مرتبط و توانایی های موجود در مورد شاخص های توسعه ی انسانی.

۶. کیفیت مدیریت بنگاهی.

۷. شرایط بازار کار قابلیت های جابه جایی نیروی کار، وضعیت دستمزدها و نظایر آن.

۸. شرایط اجتماعی و فرهنگی کشور میزبان.

البته علاوه بر این عوامل اساسی لازم است یک سری عوامل فرعی نیز موجود باشد. این عوامل عبارتند از: وضعیت راه های ارتباطی اعم از زمینی، دریایی و هوایی؛ امکانات اسکله ای، بندری (ظرفیت پهلوگیری کشتی ها)؛ حجم امکانات و وسایل ارتباطی نظیر تلفن،

نمابر و... حجم و سیستم انبارها و سالن های پیش ساخته برای استقرار واحدهای صنعتی، میزان دسترسی به خدمات جنبی نظیر خدمات فنی، مشاوره ای، بانکی، تاسیساتی و اعتباری؛ میزان مشارکت بخش خصوصی در ایجاد زیربنای اقتصادی و... عواملی هستند که

می توانند در قدرت رقابت پذیری مناطق آزاد اثر داشته باشند و برای تاسیس و ادامه به کار هر مکانی به عنوان منطقه ی آزاد تجاری، بایستی پتانسیل های ذکر شده فراهم باشد، در غیر این صورت در رقابت جهانی آینده ای

جز زبان اقتصادی و شکست در استفاده ی درست از منابع نخواهد داشت. همان چیزی که در حال حاضر گریبان مناطق آزاد تاسیس شده در کشور را گرفته است و این مناطق آزاد صنعتی که با هدف پردازش

برای صادرات صنعتی تاسیس شدند کاری جز پردازش واردات به داخل کشور و پذیرایی از توریست های داخلی را ندارند. با نگاهی گذرا بر شاخص های ذکر

وضعیت ضعیف
اقتصادی قشم
سبب شده است که
سرمایه گذاران خارجی
تمایلی به
سرمایه گذاری
در این منطقه
نداشته باشند



منطقه به داخل کشور صورت گرفته است. در سال ۱۳۸۴ میزان ۳۰/۵ میلیون دلار کالای تولیدی در قشم به خارج از کشور صادر شده که معادل ۱۴ درصد از کل تولیدات این منطقه است و نشان دهنده ی وارداتی به میزان ۸۶ درصد از تولیدات منطقه ی آزاد قشم به سرزمین اصلی است.

این در حالی است که منطقه ی آزاد تجاری جبل علی در دبی که فاصله ی چندانی با قشم ندارد، بر اساس آمارهای منتشر شده از سوی اتاق بازرگانی و صنایع دبی، تنها در سه ماهه ی اول سال ۲۰۰۵ به اندازه ی ۲ میلیارد و ۸۰۳ میلیون دلار صادرات و واردات مجدد داشته است که از این میزان ۲۶ درصد وارد ایران شده است. در مورد صادرات مجدد جبل علی نکته ی حائز اهمیت آنجاست که بسیاری از کالاهای ایرانی مثل میوه و سبزی، گل و گیاهان زینتی خشکبار و فرش دستبافت و مشهورترین آن، زعفران است که پس از وارد کردن از ایران، به نام این بندر به بازارهای جهانی عرضه می شود و هر ساله درآمد سرشاری از این راه به جبل علی می رسد.

در کشورهای تایوان و کره تقریباً مجموع صادرات صنعتی یا در مناطق پردازش صادرات و حوزه های حراست شده گمرکی تولید می شود و یا به هر حال از تسهیلات مربوط به معافیت و استرداد حقوق گمرکی برخوردارند. بخش اعظم صادرات صنعتی کشور چین در مناطق ویژه ی اقتصادی تولید می شود. در مالزی در اواخر دهه ی ۱۹۷۰ حدود ۷۵ درصد و اکنون حدود ۵۵ درصد صادرات صنعتی در مناطق پردازش صادرات این کشور تولید می شود و مابقی صادرات صنعتی از تسهیلات صادراتی استفاده می کند. سهم مناطق پردازش صادرات در مکزیک در زمینه ی صادرات صنعتی حدود ۵۰ درصد است. در جمهوری دومینیکن ۸۰ درصد مجموع صادرات کالایی و ۱۰۰ درصد صادرات صنعتی در مناطق پردازش صادرات این کشور تولید می شود. با مقایسه ی این ارقام با آمار ارائه شده از مناطق آزاد ایران به این واقعیت پی خواهیم برد که تا چه اندازه مناطق آزاد ایران از اهداف و چشم اندازهای ابتدایی خود فاصله گرفته اند و این رخداد به چه اندازه باعث زیان به اقتصاد ملی شده است.

بی رغبتی سرمایه گذاران خارجی

نکته ی دیگری که در این زمینه قابل ذکر است وجود تعداد بسیار اندک شرکت های صنعتی خارجی در منطقه ی آزاد قشم است. پس از گذشت یک دهه

شده درمی یابیم که ایران و قشم از بسیاری از این شاخص های رقابت پذیری اعم از بازارهای پیشرفته ی مالی، ریسک پایین، مدیریت قوی و... به حد کفایت برخوردار نیست و در اقتصاد جهانی یارای رقابت با دیگر مناطق پیشرفته ی همسایه و دنیا را ندارد.

در ادامه به بررسی برخی از مشکلات نمودار شده در منطقه ی آزاد قشم در بخش های مختلف می پردازیم. مشکلاتی که از ابتدا نیز قابل تصور بود، ولی در حال حاضر با گذشت بیش از یک دهه از عمر اقتصادی قشم و با صرف هزینه های هنگفت دولتی و خصوصی در این منطقه و عدم کسب بازده مورد انتظار برای این هزینه ها، بیش از پیش به زیان ده بودن اقتصادی این منطقه صحنه می گذارند*.

قشم، سکوی صادرات یا دروازه ی واردات؟

رشد صادرات از طریق مناطق آزاد تجاری و صنعتی، یکی از اهداف اصلی تشکیل این گونه مناطق است. بررسی عملکرد صادرات در منطقه ی آزاد قشم نشان دهنده ی تغییر و چرخش اساسی در این شاخص و تبدیل آن به پردازش واردات (جایگزینی واردات ملی) است. بررسی این موضوع در دو مقطع زمانی ۱۳۷۸ و ۱۳۸۰ درستی این واقعیت را در منطقه ی آزاد قشم اثبات می کند:

در سال ۱۳۷۸ از میزان ۷/۵ میلیون دلار ارزش تولیدات به دست آمده در منطقه ی آزاد تجاری - صنعتی قشم معادل ۹۴/۴ درصد به داخل کشور وارد شده و تنها ۵/۶ درصد به خارج از منطقه (و کشورهای دیگر) صادر شده است. این مشکل در مورد صادرات کالا در قشم از آنجا نشأت می گیرد که کالاهای وارد شده به قشم بمنظور پردازش برای صادرات، عموماً کالاهایی هستند که در داخل کشور تقاضا و نیاز سرشاری برای آنها وجود دارد و این دلیلی است که این کالاها بجای پردازش برای صادرات، از راه قاچاق غیر رسمی یا رسمی (برگ سبز) وارد کشور می شوند و باعث تغییر اهداف منطقه، از صادرات به دیگر کشورها به سمت واردات به داخل می شود.

در سال ۱۳۸۰ از میزان ۲۲۶/۶ میلیون دلار ارزش تولیدات به دست آمده در منطقه ی آزاد تجاری - صنعتی قشم، معادل ۸۸/۶ درصد از ارزش کالاهای تولیدی در قشم به سرزمین اصلی وارد شده و ۱۱/۴ به خارج از منطقه - و کشورهای دیگر - صادر شده است. همچنین، طی سال های ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۳ نیز سالانه ۱۲۰ میلیون دلار واردات کالا از سوی این

* آمارهای خام مورد استفاده در این قسمت توسط سازمان منطقه آزاد قشم در اختیار محقق قرار گرفته است.

۷۵ درصد کل سرمایه‌گذاری‌های انجام شده در قشم به گروه مواد غذایی و دخانیات مرتبط بوده که با توجه به فعالیت‌های نه چندان تخصصی (مواد غذایی و دخانی) هزینه سرمایه‌گذاری گزاف (تا ۳۰ هزار دلار) را برای ایجاد هر شغل نشان می‌دهد



از عمر منطقه‌ی آزاد قشم تعداد واحدهای صنعتی خارجی به بهره‌برداری رسیده تنها ۱۴ واحد است که در مجموع توانسته‌اند ۵۱۸,۹ میلیارد ریال سرمایه‌ی خارجی را جذب کنند که از این مقدار ۳۱۰ میلیارد ریال مربوط به کارخانه‌ی سیمان قشم است که با مشارکت ۸۵ درصدی امارات و کویت به بهره‌برداری رسیده است. ۷۰ میلیارد ریال نیز مربوط به واحد تولید سیگار با مشارکت ۶۸ درصدی امارات است. ۶۰ میلیارد ریال نیز مربوط به مجتمع ذوب و احیای روی قشم با مشارکت ۴۹ درصدی چینی‌هاست. آمار ذکر شده نشانگر این است که بیش از ۸۵ درصد کل سرمایه‌ی جذب شده در طی این سال‌ها مربوط به سه واحد صنعتی است از این بین ۱۴ درصد صرف تولید سیگار می‌شود و ۶۰ درصد سرمایه‌گذاری‌ها نیز برای تولید سیمان است، که برای این محصول تقاضای سرشاری در داخل کشور وجود دارد. با توجه به آمار، مقدار سرمایه هر یک از بازده واحد صنعتی دیگر کمتر از ۱۵ میلیارد ریال است.

با نگاهی دوباره به همسایه‌ی نزدیک قشم (جبل‌علی) به ضعف قشم در این زمینه پی خواهیم برد. حضور دفاتر منطقه‌ای بسیاری از شرکت‌های بزرگ جهانی به جبل‌علی باعث شده تا نگاه به آنجا جدا از بحث صادرات مجدد نگاه محوری در مقام مرکز گسترش صنعت و تولید نیز باشد. به خصوص شرکت‌های مهم ژاپنی و کره‌ای تقریباً همگی دبی را به عنوان مرکز منطقه‌ای خویش انتخاب کرده‌اند. بد نیست بدانیم که دبی علاوه بر جبل‌علی دارای یک منطقه‌ی آزاد دیگر نیز هست. این منطقه‌ی آزاد راس‌الخیمه نام دارد، اگر چه دارای فعالیت‌های تجاری گسترده‌ای است، اما در مقایسه با جبل‌علی از اهمیت کمتری برخوردار است. اصولاً جبل‌علی از عوامل تاثیرگذار در نرخ رشد اقتصادی کشور امارات است، طی سال ۲۰۰۴ میلادی رشد اقتصادی کشور امارات ۴۷ درصد بود که بنابر گزارش‌های منتشر شده توسط دولت، تنها ۹۲ درصد آن وابسته به صنعت نفت بوده است. جبل‌علی به تنهایی بخش عمده‌ای از سرمایه‌گذاری خارجی کشور امارات را پوشش می‌دهد، تا جایی که شهر جدید صنعتی جبل‌علی تا کنون توانسته است به تنهایی ۱۵ میلیارد دلار سرمایه جذب کند و ساخت فرودگاه ویژه جبل‌علی نیز با ۵۱ میلیارد دلار سرمایه‌ی اولیه در دست ساخت است. این بندر بزرگ‌ترین بندر خاورمیانه و جزو پنج بندر بزرگ آسیا است. جالب است بدانید که وسعت این بندر تنها ۱۰۰ کیلومتر مربع است.

یکی از دلایل
عدم توفیق قشم،
وجود بازارهای
مالی ضعیف در کشور
می باشد که
سبب شده
قدرت رقابت قشم
با دیگر مناطق آزاد
کاهش یابد

و اشتغالزایی بسیار کوچک هستند و تعداد اندکی نیروی کار را به خدمت گرفته‌اند. البته این مشکل گریبان دیگر مناطق آزاد کشور را نیز گرفته است، بطوری که در دوره ی ۸۴-۸۰ بیش از ۴۹ درصد از شرکت‌های ثبت شده در کیش ماهیت خدماتی داشته و تنها ۷ درصد از این شرکت‌ها، صنعتی بوده‌اند. در منطقه ی آزاد قشم جمعاً ۵۱ واحد صنعتی وجود دارد که در این واحدهای صنعتی ۱۴۰۱ نفر مشغول به کارند که این آمار با اهداف اولیه در زمان افتتاح این منطقه فاصله ی قابل توجهی دارد. از این میان ۹ واحد نیز موقتاً غیر فعالند و بعضی از واحدهای صنعتی نیز به صورت فصلی کار می‌کنند. جالب اینجاست که از میان ۵۱ واحد صنعتی موجود در قشم، ۲۶ واحد کمتر از ۱۰ نفر کارگر و تنها ۳ واحد صنعتی بیش از ۱۰۰ نفر کارگر دارند که البته یکی از این سه واحد، شرکت دخانیات قشم است که ۱۲۵ کارگر دارد و به تولید سیگار می‌پردازد که این تولید نیز پیامدهای جانبی بسیار بدی روی جامعه خواهد شد. لازم به ذکر است شرکت دخانیات قشم با بیش از ۹۹ درصد مشارکت خارجی شکل گرفته است و تمامی تولیدات آن به داخل کشور وارد می‌شود.

هدف جذب سرمایه گذاری خارجی و کمک به توسعه ی صنعتی ایران

اقتصاددانان سرمایه را به جیوه تشبیه می‌کنند که لغزان است و با کوچک ترین تکانی جابه‌جا می‌شود، یا آن را پرنده‌ای می‌پندارند که با کوچکترین صدای پایی می‌پرد و زودتر از آدمی از معرکه می‌گریزد. این «پرنده ی گریزپا» امروزه سهم مهمی در اقتصاد کشورهای جهان دارد، به اقصی نقاط دنیا مهاجرت می‌کند و گاه گفته می‌شود که سرمایه «وطن» نمی‌شناسد. همان گونه که بسیاری از سرمایه‌گذاران ایرانی، دست به سرمایه‌گذاری‌های کلان در مناطق آزاد حوزه ی خلیج فارس می‌زنند و میلیاردها دلار از سرمایه‌های داخلی به دلیل وجود زیربنای مناسب و ریسک پایین سرمایه‌گذاری به مناطق آزاد همسایه سرازیر می‌شود. مناطق آزاد برای جذب بیشتر سرمایه‌گذاری جهانی رقابت بسیار نزدیکی با یکدیگر دارند. در این بین قشم در این بازار رقابت جهانی تنها به ارائه ی تسهیلات اندکی برای سرمایه‌گذاران قناعت کرده است که به این تسهیلات اندک بایستی بوروکراسی شدید اداری در ایران را نیز اضافه کرد.

با در نظر گرفتن این واقعیات، از ابتدای تاسیس منطقه ی آزاد قشم تا نیمه ی اول سال ۱۳۸۵ مبلغ

جبل علی اولین منطقه ی آزاد تجاری دنیاست که توانسته است گواهی استاندارد کیفیت ایزو ۹۰۰۲ بگیرد. این منطقه ی آزاد ۲۳ ساله، بزرگ ترین بندر مصنوعی دنیا نیز بحساب می‌آید. یکی دیگر از مزایای جبل علی این است که تمامی بازارهای مهم غرب آسیا با کمتر از ۲۴ ساعت رانندگی از آنجا در دسترس هستند. با این حال تمامی مناطق آزاد خلیج فارس مجبور به رقابت با جبل علی هستند که البته با شرایط ذکر شده سرانجامی جز رکود و شکست اقتصادی در انتظار آنها نخواهد بود، همان طور که قشم در سال‌های اخیر، زیر سایه ی همسایه ی قدرتمند خود محو شده است.

هدف ایجاد اشتغال

پیش‌بینی ایجاد اشتغال در برنامه ی اول توسعه ی منطقه ی آزاد قشم به میزان ۵۰۰ هزار شغل از طریق جذب ۱۵ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری بوده است. در حالی که تا پایان سال ۱۳۸۳ اشتغال ایجاد شده در این منطقه -مستقیم و غیر مستقیم- بالغ بر ۲۴۵۱۱ شغل بوده که معادل ۵۳ درصد از کل اشتغال ایجاد شده در مناطق آزاد کشور (یعنی از مجموع ۴۵۵۰۰ اشتغال ایجاد شده در مناطق آزاد) بوده است. این میزان اشتغال ایجاد شده، در وهله ی اول نشان‌دهنده ی پایین بودن درصد تحقق اهداف این بخش (یعنی تنها ۴/۸ درصد نسبت به پیش‌بینی و آن هم طی ۱۰ سال) و همچنین بالا بودن هزینه ی سرانه ی ایجاد هر شغل در منطقه ی آزاد قشم است. این سرانه معادل ۳۰ هزار دلار برای هر شغل بوده که نسبت به هزینه ی ۵ هزار دلاری در مناطق آزاد موفق، تا شش برابر است. البته تحقیقات نشان داده است که تاثیر ایجاد شغل در این مناطق در افزایش سرعت صنعتی شدن کشور، زمانی قابل توجه و بالا خواهد بود که کشور مورد نظر بسیار کوچک بوده و یا فرایند صنعتی شدن آن تازه شروع شده باشد.

همچنین بنگاه‌های ایجاد شده در سال‌های اخیر، بیشتر بنگاه‌های خدماتی‌اند، تا جایی که طی دوره ی ۸۴-۸۰ بیش از ۵۴ درصد شرکت‌ها و مؤسسات ثبت شده خدماتی بوده و تنها ۱۹ درصد از شرکت‌های صنعتی در لیست ثبت شرکت‌ها وجود دارد و این نشان‌دهنده ی حرکت نادرست منطقه ی آزاد تجاری-صنعتی قشم است که تعداد شرکت‌های خدماتی ثبت شده از مجموع شرکت‌های صنعتی و تجاری ثبت شده بیشتر است. در حالی که همین شرکت‌های اندک صنعتی ثبت شده از لحاظ تولیدی



مناطق آزاد صنعتی که با هدف پردازش برای صادرات صنعتی تاسیس شدند، کاری جز پردازش واردات به داخل کشور و پذیرایی از توریست های داخلی را ندارند

۱۱۶۸ میلیون دلار سرمایه‌گذاری خارجی توسط قشم جذب شده، که معادل ۱۸ درصد از ارزش کل سرمایه‌گذاری انجام شده در قشم بوده است. آمار شرکت‌های ثبت شده در همین دوره نشان می‌دهد که از مجموع ۱۷۴۴ شرکت ثبت شده تا پایان شهریور ۱۳۸۵ تنها ۹ درصد (۱۵۸ شرکت) خارجی بوده‌اند. همچنین، در سال ۱۳۸۵ تعداد واحدهای صنعتی فعال ۵۶ واحد (از ۸۱ واحد صنعتی مستقر شهرک صنعتی تولا) می‌باشند. بررسی‌ها نشان می‌دهند که ۹۵/۴ درصد از شرکت‌های ثبت شده ماهیت غیر صنعتی داشته‌اند و این موضوع با تدوین برنامه‌ی صنعتی شدن قشم در برنامه‌ی کلان مناطق آزاد فاصله‌ی زیادی دارد. (سرمایه‌ای به عنوان سرمایه‌ی خارجی محسوب می‌شود که بوسیله‌ی شخص حقیقی و یا حقوقی غیر ایرانی، وارد قشم شده باشد) با نگاهی به ترکیب موضوعی فعالیت‌های سرمایه‌گذاری تا شهریور ۱۳۸۴، مشاهده می‌شود که ۷۵ درصد کل سرمایه‌گذاری‌های انجام شده در قشم به گروه مواد غذایی و دخانیات مرتبط بوده که با توجه به فعالیت‌های نه چندان تخصصی (مواد غذایی و دخانی) هزینه سرمایه‌گذاری گزاف (تا ۳۰ هزار دلار) را برای ایجاد هر شغل نشان می‌دهد. سرمایه‌گذاری‌های اندک هم به دلیل مدیریت نادرست هدر می‌رود. به عنوان نمونه اسکله‌ی کاوه به عنوان بزرگ‌ترین اسکله‌ی خصوصی ایران که توسط یکی از شرکت‌های تابعه‌ی سازمان منطقه‌ی آزاد قشم احداث شده، اکنون تنها به صادرات حجم اندکی از سیمان قشم به عراق می‌پردازد و پروژه‌ی سوخت‌رسانی به کشتی‌های در حال تردد در آب‌های خلیج فارس که توسط یک شرکت خصوصی با سرمایه‌گذاری در منطقه‌ی سلخ قشم صورت می‌گرفت، اکنون به دلیل ایراداتی که از طرف وزارت نفت نسبت به قرارداد این شرکت - که ماهیتی سنگاپوری داشت - وارد شد معطل مانده است. پیشرفت در توسعه‌ی انسانی و سرمایه‌گذاری در این بخش نیز یکی از شاخصه‌های مهم برای بالا بردن درجه‌ی رقابت پذیری مناطق آزاد است که در همین راستا در دوره‌ی ۱۳۸۴-۱۳۸۰ به میزان ۷۷/۶ میلیارد ریال سرمایه‌گذاری در توسعه‌ی انسانی وارد منطقه‌ی آزاد قشم شد که این رقم حتی در

مقایسه‌ی با مناطق آزاد داخلی اعم از کیش و چابهار نیز بسیار پایین‌تر است. روشن است که مقایسه‌ی این مقدار با مناطق آزاد همسایه حاکی از تفاوت بالای مقادری خواهد داد. (در همین دوره ۱۹۰ میلیارد ریال در کیش و ۸۷ میلیارد ریال در چابهار برای توسعه‌ی انسانی سرمایه‌گذاری شد)

جذب توریست به عنوان یکی از شاخص‌های درآمدی قشم

در مورد مسأله‌ی پذیرایی از توریست نیز در طی این سال‌ها در قشم سرمایه‌گذاری‌های زیادی صورت گرفت، هر چند که پذیرایی از توریست در ابتدا هدف اصلی منطقه‌ی آزاد تجاری قشم نبود ولی در طی سال‌های فعالیت با رو به زوال رفتن سرمایه‌گذاری‌های صنعتی، تمایل به سرمایه‌گذاری در بخش‌های خدماتی و جذب مسافر زیاد شده است. در همین راستا مطالعه‌ی آمار نشان می‌دهد که تعداد کل هتل‌های موجود در منطقه‌ی آزاد قشم برابر با ۱۳ هتل با ۶۳۹ اتاق هتل و با ظرفیت ۱۲۵۶ تخت است و همچنین این جزیره دارای ۱۷ مهمان پذیر با ۱۵۶ اتاق و ظرفیت ۵۲۷ تخت نیز می‌باشد. با این امکانات موجود و پتانسیل‌های سرشار طبیعی برای جذب توریست، قشم در طی این سال‌ها در جذب گردشگر خارجی همانند سایر مناطق ایران موفق نبوده است تا جایی که با نگاهی به آمار مربوط به مسافران وارد شده درمی‌یابیم که بیش از ۰/۹۹ درصد درآمدهای حاصل از توریست مربوط به مسافران داخلی است و در سال‌های ۱۳۸۵-۱۳۷۳ تعداد ۱۲۲۵۰۷۳۸ نفر مسافر داخلی از قشم دیدن کردند در حالی که در طی همین دوره تنها ۶۲۳۴۵۷ نفر گردشگر خارجی وارد قشم شده‌اند. نکته‌ی دیگر در این قسمت توجه به میزان کاهش تمایل مسافران به خرید برگ سبز در طی چهار سال اخیر می‌باشد، علی‌رغم اینکه از نظر تعداد، مسافران زیادتر شده‌اند ولی تعداد مسافرانی که تمایل دارند با تهیه‌ی برگ سبز قادر به خرید کالای تولیدی قشم و خروج آن باشند، کاهش یافته است. این می‌تواند به دلیل از دست دادن مزیت نسبی کالاهای تولیدی در قشم نسبت به سایر نقاط کشور باشد. در جدول زیر می‌توان آمار مربوطه را مشاهده کرد.

سال	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵
تعداد مسافر*	۱	۰.۹۷	۱	۰.۷۳۳	۰.۹۲	۱.۴۰۲	۱.۲۱	۱.۴۱	۱.۵۱
برگ سبز	۷۵۳۵۷۸	۷۰۶۶۲۰	۶۳۵۷۶۳	۷۱۱۶۳۳	۶۰۳۳۹۵	۳۸۶۶۸۰	۴۱۱۰۵۵	۴۴۷۰۰۰	۴۲۴۶۵

* آمار میلیون نفر



بازار مالی ضعیف در سرزمین اصلی

بررسی دقیق‌تر در وضعیت سرمایه‌گذاری‌های موجود در مناطق آزاد کشورمان نشان می‌دهد که این سرمایه‌گذاری‌ها، اصولاً هیچ ارتباطی با بازار رسمی سرمایه در بخش کلان ندارد و نیز سهام شرکت‌های مورد تأسیس در مناطق آزاد اصولاً قابل پذیرش و عرضه در بازار بورس کشور نیست بالطبع این دسترسی در ارتباط با بازارهای خارج نیز وجود ندارد. هم‌اکنون بورس تهران تنها سهام شرکت‌هایی را برای عرضه به عموم مورد پذیرش قرار می‌دهد که اولاً این شرکت‌ها بصورت سهامی عام تأسیس شده باشند و ثانیاً حائز شرایطی که مقررات بورس تعیین کرده است باشند اما اطلاعات موجود نشان می‌دهد که در هیچ یک از مناطق آزاد کشور، بخش خصوصی مبادرت به تأسیس شرکت‌هایی که سهام آنها قابل عرضه در بورس باشد نکرده است به همین ترتیب تامین سرمایه از طریق انتشار سهام جدید برای شرکت‌های مستقر در مناطق آزاد وجود ندارد. ضعف بازار مالی در ایران باعث شده است که مناطق آزاد کشور یکی از مهمترین منابع تأمین سرمایه‌ی خود را از دست بدهند. این در حالی است که در بازار رقابت جهانی وجود یک بازار مالی بسیار قدرتمند برای موفقیت و ادامه به کار مناطق آزاد لازم و ضروری است در نتیجه با این شرایط ذکر شده برای بازار مالی کشور، سرمایه‌گذاران تمایل کمتری برای سرمایه‌گذاری در این مناطق خواهند داشت که این خود به حرکت رو به افول یک منطقه‌ی اقتصادی سرعت می‌بخشد.

ضعف مدیریت درون بنگاهی

منظور از مدیریت درون بنگاهی آن گروه از مدیریت‌هایی است که سرمایه‌گذاری‌های بخش خصوصی توسط آنها اداره می‌گردد و یا مدیریت سرمایه‌گذاری‌هایی که توسط بخش عمومی فراهم گردیده و یا با ساختاری شبیه موسسات خصوصی و بر اساس روابط تجاری معمول و حاکم بر بازارها اداره می‌گردند. بررسی وضعیت مناطق آزاد و مطالعه‌ی شرایط و نحوه‌ی فعالیت‌های مربوط به مدیریت‌های درون بنگاهی در این مناطق نشان می‌دهد که این مدیریت‌ها بیش آنکه بعنوان مدیرانی خلاق به طرح ابتکارهای تازه و اجرای روش‌های نوین در تولید و تجارت بپردازند بیشتر از ساختاری انفعالی برخوردارند و همواره سعی بر این دارند که از شرایط موجود تبعیت کنند و با اجرای سیاست‌های روزمرگی کارشان را پیش ببرند در عین حال از آنجا که بخش

عمده‌ای از اعمال مدیریت در این بنگاه‌ها تابع شرایط، مقررات، نحوه‌ی سازمان‌دهی و نوع مدیریت کلان منطقه است. بالطبع در هر کجا که گشایشی توسط مدیریت کلان ایجاد می‌گردد حرکت توأم با احتیاط مدیریت‌های درون بنگاهی هم آغاز می‌شود و وقتی این حرکت‌ها سیر نزولی می‌یابد آنها نیز محدود می‌شوند و منتظر فرصت می‌نشینند. این وضعیت موجب گردیده است شرایط فعالیت‌های اقتصادی در مناطق آزاد بر حسب شرایط مدیریت پویا جریان نیابد و از این طریق امکان رقابت پذیری برای مناطق آزاد کشورمان فراهم نشود. در نتیجه چنین فضایی در مناطق آزاد، آنها تبدیل به نمونه‌هایی برای بررسی آزمون و خطای مدل‌های برنامه‌ریزی، مدیریت و سیاست‌های بی‌پشتوانه‌ی عملیاتی شدند و به این ترتیب تجربه‌ی تلخی را در تاریخ اقتصادی کشور ثبت کردند. مطالعه‌ی آماري و بررسی‌های کارشناسی در خصوص عملکرد مناطق آزاد ایران - و قشم به عنوان نمونه - این واقعیت تلخ را به خوبی اثبات خواهد کرد. شاید نتوان نتایج نامناسب بدست آمده از عملکرد ۱۶ ساله‌ی مناطق آزاد را متوجه مدیریت این مناطق و مسوولین قبلی و فعلی آنان دانست، اما واقعیت این است که خواسته‌ی مردم و نظام در رشد و توسعه‌ی این مناطق طی این مدت محقق نشده و به نوعی غرور ملی جریحه دار شده و انتظارات اولیه کماکان به قوت خود باقی است.

شکی در این نیست که دارا بودن یک منطقه‌ی آزاد قدرتمند برای هر کشوری می‌تواند موجب رشد اقتصادی ملی و منطقه‌ای کشور شود. قشم نیز با توجه به موقعیت استراتژیک خود می‌تواند با مدیریت درست یک منطقه‌ی موفق تجاری تبدیل شود. برای روشن شدن این واقعیت به ذکر تعدادی از موارد کسب درآمد خواهیم پرداخت:

اکنون بیش از ۸۰ درصد تجارت جهان (۵ هزار میلیارد تن کالا) فقط از طریق دریای آزاد مورد مبادله قرار می‌گیرد. ساحل جنوبی ایران در خلیج فارس ۱۳۷۵ کیلومتر است. این پهنه‌ی آبی به منزله‌ی مهم‌ترین مرکز ارتباطی قاره‌ی اروپا، آسیای جنوبی و آسیای جنوب شرقی به شمار می‌رود که باید مورد بهره‌برداری بهینه قرار گیرد. کریدور بین‌المللی شمال جنوب از کشورهای اروپای مرکزی آغاز و از طریق مسکو و سن پترزبورگ به خلیج فارس، دریای عمان و اقیانوس هند و نهایتاً به جنوب شرقی آسیا متصل می‌شود. حمل و نقل هر واحد کانتینر از این مسیر ۳۰ درصد ارزان‌تر از حمل

ساحل جنوبی ایران
در خلیج فارس ۱۳۷۵
کیلومتر است. این پهنه‌ی
آبی به منزله‌ی مهم‌ترین
مرکز ارتباطی قاره‌ی
اروپا، آسیای جنوبی و
آسیای جنوب شرقی به
شمار می‌رود که باید مورد
بهره‌برداری بهینه
قرار گیرد

این افق زمانی باید بتواند زمینه‌های لازم برای ایجاد پایگاه‌های تجاری و ترانزیت منطقه‌ای و بین‌المللی را در حد ۳۰۰۰ میلیارد دلار در سال فراهم آورد. افزون بر این، ایران از دیدگاه شکل‌گیری یک شبکه‌ی بزرگ تولید و تجارت مواد و کالاهای واسطه‌ای و قطعات و کارافزارهای صنعتی در حوزه‌های اطراف خود و دسترسی به بازار وسیع منطقه، بالقوه دارای استعداد و امتیاز توسعه‌ای فوق‌العاده است. طبعاً جایگیری و استقرار بخش بزرگی از این شبکه‌ی تامین مواد و قطعات از طریق ایجاد و توسعه‌ی صنایع متوسط و خوشه‌های صنعتی و گروه‌های هم‌پیوند از این نوع صنایع در مناطق آزاد می‌توانند موجبات مشارکت این مناطق را در این فرآیند صنعتی فراهم آورند. در تکمیل این راهبرد، همزمان ایجاد تاسیسات تجاری و ترانزیت مناسب از طریق توسعه‌ی زیربناها و ایجاد اسکله‌ها، انبارها، سردخانه‌ها و نظایر آن در مناطق آزاد (و بویژه در جزیره‌ی قشم که از امتیازات ویژه‌ای از لحاظ تبدیل شدن به یک منطقه‌ی پردازش صادرات و در عین حال یک پایگاه بزرگ توزیع، تجارت و ترانزیت در حوزه‌ی خلیج فارس برخوردار است و در آینده می‌تواند برای اقتصاد ایران همان نقشی را که هنگ‌کنگ برای چین ایفا می‌کند، عهده‌دار شود) و همچنین ساخت‌وسازهای سکونت‌ی، رفاهی و گردشگری و توسعه‌ی سیستم‌های ارتباطی و مواصلاتی از الزامات و پیش‌نیازهای توسعه‌ی مناطق در دوره‌ی میان‌مدت ۵ تا ۷ سال آینده به شمار می‌آید که باید به شیوه‌های مناسب و از جمله در چارچوب استفاده از منابع عمومی کشور تأمین مالی شود. تعریف کارکردهای جدید برای مناطق آزاد در واقع راه کوتاهی برای برون‌رفت از بحران هویت آنها در شرایط موجود و سال‌های آینده خواهد بود و نقش

از طریق مسیر کنونی (دریای سرخ، کانال سوئز و دریای مدیترانه) و نیز مدت زمان آن ۵۰ درصد کمتر از مسیر کنونی است.

در حال حاضر هر ساعت ۵ کشتی از خلیج فارس عبور می‌کند. بنابراین فرصت مناسبی برای کسب درآمد از طریق سوخت‌رسانی، فروش آب و غذا و تعمیرات کشتی‌ها و سایر خدمات وجود دارد. بندر فجیره که ۴۰ مایل از خطوط بین‌المللی کشتیرانی فاصله دارد، از این طریق بیش از ۴ میلیارد دلار در سال درآمد دارد، در حالی که بندر سلخ در ۵ مایلی آبراهه‌ی بین‌المللی، موقعیت برتری برای ارائه‌ی این خدمات داراست و با احداث تاسیسات سوخت‌رسانی قادر خواهد بود سالانه معادل ۸ تا ۱۰ میلیون تن نفت کوره به کشتی‌های عبوری بفروشد و از طریق ارائه‌ی سایر خدمات، درآمدهای ارزی قابل ملاحظه‌ای جذب کند.

در فرآیند جهانی شدن اقتصاد، گسترش تجارت در ابعاد وسیع یکی از ویژگی‌های مهم دهه‌های آینده خواهد بود. نسبت تجارت جهانی به تولید ناخالص داخلی جهان که در سال ۱۹۵۰ معادل ۷ یا ۸ درصد بوده و در شرایط کنونی به ۲۲ تا ۲۳ درصد رسیده است، بنابر پیش‌بینی رئیس سابق سازمان تجارت جهانی در دو دهه آینده به حدود ۵۰ درصد افزایش خواهد یافت. این مطلب بدان معناست که (در صورت افزایش تولید جهان با نرخ متوسط سالانه ۳/۵ درصد - معادل رشد متوسط سالانه چهار دهه گذشته-) ارزش صادرات کلایی جهان در بیست سال بعد به حدود ۳۰ هزار میلیارد دلار افزایش می‌یابد. اگر با توجه به موقعیت ممتاز جغرافیایی ایران و اهمیت آن به منزله‌ی گذرگاه اصلی کریدور شمال-جنوب چنین فرض شود که تنها ۱۰ درصد از این مبادلات تجاری از مسیر ایران بگذرد، بطور بالقوه ایران در



درست و با پیگیری وضعیت موجود زیان‌های زیادی به قشم وارد می‌آید. ولی قشم با توجه به موقعیت مهم خود در منطقه، می‌تواند تبدیل به یکی از مناطق آزاد موفق در منطقه‌ی خلیج فارس شود که این هدف جز با برنامه‌ریزی استراتژیک و همه‌جانبه میسر نخواهد بود. برنامه‌ریزی که بر پایه‌ی مطالعه انجام شده و تنها به تغییر مدیریت خلاصه نشود، می‌تواند به شکوفایی استعدادهای نهفته‌ی این جزیره کمک کند.

مهمی در متقاعدسازی مدیران سیاسی-اقتصادی کشور و جلب همکاری دستگاه‌های اجرایی ذیربط از دیدگاه تقسیم کار در اقتصاد ملی، توجه به نقش و اهمیت مناطق آزاد در توسعه‌ی اقتصادی-صنعتی کشور، پیوند با اقتصاد جهانی و نفوذ و ورود در شبکه‌های ارزش بین‌المللی خواهد داشت. با توجه به مطالب ذکر شده، می‌توان دریافت که جزیره‌ی قشم با شرایط موجود یارای رقابت با مناطق آزاد پیشرفته همجوار را ندارد و بدون برنامه‌ریزی

منابع

- وفاداری، کاظم، (۱۳۷۹). "نقش مناطق آزاد در توسعه‌ی صادرات غیر نفتی"، پایان‌نامه‌ی چاپ نشده کارشناسی ارشد دانشگاه امام صادق. تهران.
- "منطقه‌ی آزاد و انگاره‌های رقابت پذیری"، ماهنامه‌ی مناطق آزاد، شماره ۸۳ و ۸۴.
- "منطقه‌ی آزاد تجاری-صنعتی"، (۱۳۷۶) موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی.
- مرکز آمار ایران، سالنامه‌ی آماری، ۸۵ - ۷۰.
- Ibrahim organ (2006) "Do tax-free zones create employment? The case of Turkish free zones"
- Moscar dini A. O. Lowlerkand Loutfi. M(2005) "Modeling free trade zones and strategic trade policy"
- "Export processing zones". (2006) - ILO
- Spicial Economic zones Enginss for Growth. (2006)- confederational of Indian industry northern region
- Mauritius: country outlook. (2006)- Elu views-wire - new York
- www.WTO.com سازمان تجارت جهانی
- www.qeshm.com سایت منطقه آزاد قشم
- www.freezone.com سایت سازمان مناطق آزاد کشور
- www.cbi.ir سایت بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران
- www.sci.org.ir درگاه ملی آمار

- پورابراهیم، شراره و یآوری، احمد، (۱۳۷۶). "برنامه‌ریزی توسعه‌ی آبی جزیره‌ی قشم در چارچوب آمایش سرزمین"، پایان‌نامه‌ی چاپ نشده کارشناسی ارشد جهاد دانشگاهی تهران.
- شاکری، عباس و سلیمی، فریدون، (۱۳۸۲). "عوامل موثر بر جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در منطقه‌ی آزاد چابهار و اولویت بندی آن با روش ریاضی "AHP، فصلنامه‌ی پژوهش‌های بازرگانی،
- رفعتی، محمد رضا، (۱۳۶۹). "مناطق آزاد تجاری صنعتی"، تهران، موسسه مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی.
- کامران، حسن، (۱۳۷۸). "علل توسعه نیافتگی مناطق آزاد"، پایان‌نامه چاپ نشده‌ی کارشناسی ارشد دانشگاه تهران، پژوهشکده‌ی امیرکبیر.
- فاضل، حمید، (۱۳۷۱). "نقش مناطق آزاد در جذب سرمایه‌گذاری خارجی"، پایان‌نامه‌ی چاپ نشده‌ی کارشناسی ارشد، دانشگاه تهران، دانشکده‌ی مدیریت و علوم اداری. تهران.
- قره‌باغیان، مرتضی، (۱۳۷۲). فرهنگ اقتصاد و بازرگانی، موسسه‌ی فرهنگی رسا.
- محمدی‌الموتی، مسعود، (۱۳۷۴). "مطالعه‌ای در مورد مناطق آزاد و اثرات اقتصادی و بازرگانی آن"، موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی.
- منتخب، هدایت، (۱۳۷۱). "نقش مناطق آزاد در اقتصاد ایران"، مجله‌ی مناطق آزاد، شماره ۱۶.



فصلنامه‌ی فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی

فرم اشتراک

نام نام خانوادگی

نام موسسه حرفه تحصیلات

سن اشتراک از شماره ی تاشماره ی

تعداد مورد نیاز هر شماره نسخه

نشانی

کد پستی صندوق پستی

تلفن دورنگار

خوانندگان گانی که مایل به دریافت مستمر و به موقع فصلنامه هستند می توانند با ارسال تصویر این فرم به جمع مشترکین پیوسته، ما را در ادامه ی راهی که در پیش داریم یاری کنند.



- در صورت تمایل به اشتراک فصلنامه ی دریچه لطفاً نکات زیر را در نظر داشته باشید:
- ۱- حق اشتراک را به حساب شماره ی ۸۸۳۵ بانک ملی مرکزی اصفهان واریز نموده و اصل فیش بانکی را همراه با فرم تکمیل شده به نشانی فصلنامه ی دریچه ارسال دارید.
 - ۲- حق اشتراک سالیانه با احتساب هزینه ی پست سفارشی مبلغ ۳۲۰۰ تومان.
- « دانشجویان با ارائه کارت دانشجویی می توانند از ۵۰ درصد تخفیف اشتراک بهره مند شوند. »

نشانی: اصفهان- خیابان چهارباغ- پاساژ کازرونی- ساختمان کانون حسنات.
تلفن: ۲۲۰۳۱۰۰ (خط ۱۱) نمابر: ۲۲۰۲۰۳۶

www.hasanat.ir

E-mail: info@hasanat.ir

